کتاب کفایة التعلیم فی صنایع التنجیم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

شکر و سپاس خدایی را که آفریده کارا است بی محال حاجت و آفریدگار بدلایل
حجت آسمان و زمین را بدست قدرت از روی جود و هست کرد آسمان و
زمین را از لفظ عدم در دایره وجود و درود بسیار و ثنای بیشمار بر صدر
و بدر دین و دولت و مهتر و بهتر دنیا و آخرت محمد مقتدای پیغمبران و بر آل
وی که پیشوای جهانیانند و بعد محمد مسعود بن محمد زکی غزنوی برد الله مضجعه
میگوید که بر مصنف است که کتابی تصنیف کند باید از اول وی هشت مقدمه
بکار دارد اول آنکه بگوید که این تصنیف از برای کدام نوع علمی بنامی کند از انواع علوم
برای آنکه انواع علوم بسیار است و هر نوعی را راغبی است و کارهی دوم آنکه
نام کتاب چنان کند که از کلی غرض کتاب [illegible] از برای آنکه معظم غرض از نام کتاب
این است سیم آنکه نام خود یاد کند تا [illegible] تصنیف بوده است یا نه چهارم
آنکه غرض کتاب بیان کند چنان [illegible] در تعلیم کتابی غرضی است پنجم آنکه
منفعت کتاب باز نماید برای آنکه [illegible] منفعت است ششم آنکه بگوید که در
کتاب سخن بر چه طریق خواهد راند تا [illegible] رسد چون بران طریق رود
و نیز سخن هر علمی بر طریقی است هفتم آنکه وقت [illegible] کتاب پیدا کنند تا متعلم نیز

بار

بایستر بخواند که از غرض باز ماند هشتم آنکه تمامی علم کتاب پیش خاطر آرد پس
انرا قسمت کند تا اقسام وی متقابل افتد و متداخل نگردد پس برای این فایدها
چون واجب آید بیان این هشت مقدمه در اول این کتاب روی به بیان
وی آوردیم و گفتیم بدانکه علم این کتاب علم نجوم است و نام کتاب کفایة
التعلیم فی صنایع التنجیم و نام مصنف محمد بن مسعود بن الزکی الغزنوی لقاه
الله خیر الخیر ووقاه کل الشر و غرض کتاب شناختن مهیات احکام است لیکن
از هیات آنچه مبتدی را بکار آید برای احکام و جزو آن و از احکام آنچه مبتدی و
منتهی را کفایت باشد بدان سبب که مقصود از تصنیف این کتاب [illegible]
تصحیح احکام است و منفعت این کتاب آن است که چون مبتدی را بخواند قادر
گردد بر استخراج هر حکم که خواهد بطریقی هرچه استوارتر و آسانتر و وقت خواندن
این کتاب هر وقت که متعلم خواهد بدان سبب که در این کتاب بدایة تعلیم است
متعلم را در علم هیات و [illegible] نهایت تعلیم متعلم احکام را و در وساطت تعلیم
هر دو را طریق سخن گفتن این است که در هر معنی که سخنی گوییم نخست حدودی بگوییم تا
ماهیت وی روشن شود پس اقسام وی پیدا کنیم تا کمیت وی معلوم گردد پس مثال
هر قسمی بنماییم تا کیفیت وی [illegible] شود هر چه [illegible] تر تا ملالت بنیارد و هر چه مفهوم
تر تا بر خاطر متعلم دشوار نیاید و قسمت این کتاب دو جنس است و هر جنسی انواع
و هر نوعی اصناف و هر صنفی ابواب و هر فنی ضروب و هر ضربی مقالات و هر مقالتی [illegible]

شود
و هر جمله تفاصیل و هر تفصیلی را ابواب بقدر حاجت بر ان جمله و هر قسمت کرده می
تا انجا که سپری شود چنانچه اگر حاجت در بیان سخن در قسم اول که جنسی است سپری شود
بقسم دویم رفته نیاید و اگر سپری نشود هم چنین قسمت کرده می آید تا انجا که سپری
شده باشد که بیشتری از قسمها را فصل فصل کرده شود برای حاجت و چون این مقدمها
بیان کرده شد توفیق خواسته اید از ایزد کارساز حاجت داد و کار بخت جلت عظمته
و عظمت جلاله بر تمام شدن این کتاب بالهام صواب و حصول خطاب فانه نعم الرفیق
والمعین والحمد لله رب العالمین **جنس اول** در علم هیات پیش از انکه در بیان
علم هیات شروع کنیم باید که حد علم نجوم بگوییم برای انکه علم نجوم کلی است و علم هیات
جزوی از او و حد علم نجوم ان است که نجومی علم نجوم شناختن اجرام علوی است
از روی کمیت حرکه و احوال ذات هر یک و کیفیت تحریک این اجرام
سفلی را برای کون و فساد پس شناختن این احوال از روی کمیت حرکه علم هیات
است و از روی کیفیت تحریک علم احکام و علم هیات دو نوع است جزئی و کلی جزئی
شناختن هیات نسبت [illegible] زمانی مخصوص مکانی و مدار این بر حساب زیجهاست
و مدار زیجها بر رصدها و کلی شناختن هیات مطلق از زمان و مکان و بیان
ان در جنس اول است از این کتاب چنانکه بیان ان میکنیم و میگوییم **فصل**
اجرام علوی دو نوع است فلکها و اند و ستارگان و فلکها کویها اند میان تهی اند
در هم بسته خوردتر در میان بزرگتر و برتر چون تویهای پیاز تویهای

بیار

پیاز مثلا و هر یکی را ستبری است معین و بقدر بزرگی وی و بزرگترین همه
بلندتر است از زمین و آن کوی هشتم است زیرا که عدد همه فلکها هشت است
و ستارگان کویهای بی مایه اند نورانی و کوی را انباز کره خوانند و تمامی ستارگان
که منجمان دریافته اند از دور ادریس پیغمبر علیه السلام تا امروز یک هزار و بیست و دو
ستاره است و از انجمله یک هزار و بیست و دو ستاره را ثابته خوانند و جای
ایشان همه کوی هشتم بود و هفت دیگر را سیاره خوانند و هر یکی را از این هفت
نامیست و کره ایست نام اول قمر است و کره وی اول است و نزدیکتر است
و زمین [illegible] نام دویم عطارد است و کره وی دویم است نام سیوم
زهره است و کره وی سیم است نام ششم مشتری و کره وی ششم است
نام هفتم زحل است و کره وی هفتم است و خدای تعالی این نه کره را سموات
خوانده است [illegible] چنانکه در تنزیل عزیز آمده است که
وسع کرسیه السموات والارض [illegible] کره هشتم [illegible] که
با زمین چنان در گرفته است در میان خود که تنزیل عزیز بیان کنند [illegible]
کرسی سموات و ارض را [illegible] کره نهم را فلک الافلاک خوانند و فلک اعظم
نیز گویند و احوال اجرام [illegible] انتقال حرکات ایشان و حرکات ایشان همه در
[illegible] ستارگانی [illegible] چون [illegible] در اب و حرکت
[illegible] بر جای خود و آن را حرکت وضعی خوانند و [illegible]

نام چهارم شمس است و کره وی چهارم
نام پنجم مریخ و کره و[illegible]

میگویند که ستارگان در فلکها مرکوزند چنین نیز در دیوار و این قول از جمهور معروفست
و فلک الافلاک که نهم است و فلک اعظم و فلک اطلس نیز آنرا گویند
فصل اجسام عنصری هم از نوع عناصر و مرکبات لا غیر عناصر چهارست
آتش و هوا و آب و زمین لا زمین مرکز کره عالمست و مرکز زمین مرکز همه چیز
کو است زیرا که هر چیز زیر یکدیگر اند تو بر تو چنانکه میان ایشان هیچ خلا نیست
و هر یکی را ستبریست و مرکز همه را مرکز عالم خوانند و جای آب بالای
زمین است و جای هوا بالای آب و جای آتش بالای هوا و بالای محیط او کره
قمر برتر محیط وی و چنین همه در میان کره قمر و زمین قمر مدورست
پس ثقل کل هم نیز مدور [illegible] طبیعت همه آنست که در جای خود ساکن باشند
و اگر جزوی از ایشان حرکت یابد بقهر از جای خود برود [illegible] قهر از وی زایل
شود بجای خود باز رود و [illegible] حرکت او مستقیم رود برای آنکه مستقیم
[illegible] سه گونه اند معدن و نبات
و حیوان و چنین [illegible] که در بروز زمین [illegible] تا بقا یابد حکمت آفریدگار
چنان ساخته که بعضی از کره آب در آن زمین [illegible] بسبب [illegible]
و [illegible] که هوا و بخار [illegible] زمین تا قریب [illegible] از روی زمین [illegible]
از آب برای مرکبات و میان [illegible] آب و زمین [illegible]
که انعام در تقدیرات [illegible] بسبب آنکه [illegible] آب و [illegible] که هر جا [illegible]

در [illegible]

در شب کمربسر آسمان می رود و سیاهی است از آن می تابد و صورت [illegible]
از جمله [illegible] علوی و سفلی که همه عالم [illegible] نگاشته شد

واحوال عناصر آنچه [illegible] ذکر افلاک و کواکب
برای ترکیب مرکبات و احوال مرکبات [illegible] هم [illegible] از آن [illegible]
فصل چنین [illegible] نقطه [illegible] در میان دایره ما که [illegible]
و در میان محیط آن دایره [illegible] از هر جانب که [illegible] چنانکه نگاشته شد
پس جای [illegible] در غایت [illegible] و جای محیط در غایت علو و چنین زمین مرکز
آسمانهاست و آسمانها محیط زمین گشته اند پس جای زمین در غایت [illegible]

ثقل شد وجای محیط در غایت علو وچنین جای آتش وهوا مقعر آسمان
و غایت که گرد قمر است وجای هوا انجا در آتش است وجای زمین مرکز
آسمانها است وچنین آتش وهوا سبک اند وآتش سبکتر و هر که سبکتر
از ثقل باشد بعلو و زمین و آب گرانند و زمین گرانتر از آب و هر که گرانتر
گران از علو باشد بسفل پس حرکت آتش وهوا از سفل آید بعلو نه از علو
بسفل بدان سبب که سبک اند نه گران و دیگر جسم بر علو نه وهم بر سفل
از ان جهت که دور است وچنانکه جرم مرکز در جنب دایره بمقدار انگشت
همچنان جرم زمین را در جنب افلاک نیز بمقدار انگشت اندک است
برای آنکه زمین مرکز فلک الافلاک است بحقیقت وفلک الافلاک محیط دایره است
برات و دیگر افلاک که به ارت فلک الافلاک قایم اند و بحرکت وی متحرک
از انجهت که نزدیک تو پیدا روی اند فصل وچنین زمین مرکز فلک الافلاک
وفلک الافلاک محیط زمین است وقوام محیط بمرکز است چنانکه قوام مرکز
بمحیط برای آنکه وجود یکی صورت نبندد بی وجود دیگری پس بدین سبب
هیات کواکب و افلاک که متصل است بهیات زمین وچنین هیات افلاک
وکواکب متصل است بهیات زمین پس علم هیات سه قسم است اول
هیات افلاک و دیگر دوم هیات کواکب و دیگر سیم هیات زمین و اگر

وحرکت زمین و آب از علو آید بسفل
یکی که گرد آسمانها اند نه از سفل بعلو

قسم هیات زمین را در بیان شی آورده ایم در حمل فایده بسیار هر چند و هر
کس خواهد تا علم هیات ببرهان بشناسد واو را نخست هر علم باید دانست اول علم
هندسه از کتاب اصول اقلیدس فراهم آورده است و دیگر علم عدد از
کتاب ارثماطیقی و از تمهید نیز نهاده است چنانکه هر کس خواهد تا علم احکام
نجوم بداند او را نخست این هر علم باید دانست یکی علم طبیعت عناصر
و دیگر علم ترکیب عبارت چنانکه حکیم فاضل بطلمیوس میگوید در کتاب
ثمره ترغیب التحصیل الی الحکم علی تمزیج الکواکب الا العالم
بالاخلاق والمزاج الطبع پیش از آنکه در علم هیات شروع کنیم
نخست فلک را بیان کنیم نزد محققان چیست و نزد عامه چیست تا متعلم در غلط
نیفتد و قول عامه را از محققان بشناسد و قول محققان اینست که فلک دایره است
و معین شود پس از کرانه ازان جهت که آن مجوف در وهم هر جای متصل است از
هر سوی در او تامل کنی پس بسیار از ان هشت که هر دایره متصل است وهر دایره که
معین شود از ان هر دایره بسیار از اجزای آن و این را محققان فلک خوانند
وعامه تمام کره را فلک میخوانند وجدا اگر اصطلاح منجمان در تقسیم
اجزا و هر دایره که است هر یکی را نام نهند تقسیمات آن ائمه از احتیاج افتد
سی و شش قسم کنند و هر قسمی را ازان درجه خوانند و بخوانند
وهر درجه را شصت قسم کنند و انرا دقایق خوانند وهر دقیقه را شصت قسم

کنند و آن را ثانیه خوانند و هر ثانیه را شصت قسم کنند و آن را ثالثه خوانند

و همچنین تا عواشر و چنین علم بهارت سه قسم است اول بهارت زمین دوم

بهارت افلاک سیم بهارت ستارگان پس این جنس را سه نوع کردیم

نوع اول زمین و زمین هیئت چون گوی باشد اما وجود آنها ربع

کوههاست و چاهها و بلندی کوهها از کل زمین دریاها یکی ژرف

دریاها برای آن بود تا بعضی از گل آب در ژرفها شده و دائم و بعضی از اجزا

زمین دور رفت و بدان سبب بهره از زمین بر هم گشته از آب برای جای

مرکبات و اگر حکمت الهی نبودی همه زمین در میان کل آب بودی

چنین بودی زرده تخم مرغ در میان سفیدی آن بدان سبب که

جای زمین زیر است و این بدان سبب که جای آب و خاک را اگر در کنند

افکنی آب بالای خاک بود و خاک زیر آب و جای هوا بالای آب

بدان دلیل که اگر کشتی را بر بار کنند و سر وی بلندی و در زیر آب بداری

تا چون ... از و زایل شود بر بالای آب آید و آتش بالای هوا است بدان دلیل

آتش که میوزد و سر آتش بهوا بر میرود و در هوا در نگیرد و چون زمین بر گرد آسمانها است

و آسمانها چون کوههای میان آن زانو بر تو کرد زمین را در گرفته و زمین

در میان همه راست ایستاده بفرورت آنکه اگر از میانه راست ایستادی حرکت

کنند بهر جانب در حرکت سوی آسمان برود بدان هر جانب از همه آسمان است

ان

و بیست و پنج دقیقه بدان سبب که از آن سی و سه درجه و سی و پنج دقیقه که باقی

میماند از نود درجه مقدار بیست و چهار درجه جسم آب دارد و بمقدار

شانزده درجه که خشک است نبات نروید و جانوران نزاید بسبب دوری

از حرارت آفتاب و آن بمقدار سی و شش درجه که آبادانست مقدار قسم بکرد

و آن هفت قسم را هفت اقلیم خوانند و درازی هر اقلیمی صد و هشتاد درجه است

بهشت زمین بدان سبب که اول هر یک از اقالیم نزدیکست و آخر هر یکی بنهایت

اقصای شرق لیکن پهنای هر یک متفاوتست از آنچه که ابتدای اقلیم اول هفت درجه است

و چهل و هشت دقیقه و نهایت اقلیم دویم شش درجه است و نهایت سی و شش دقیقه و ابتدای اقلیم سیم

شش درجه است و چهار ده دقیقه و نهایت اقلیم چهارم پنج درجه است و پانزده دقیقه

و نهایت اقلیم پنجم چهار درجه است و بیست و نه دقیقه و نهایت اقلیم ششم سه درجه است

و چهل و هشت دقیقه و نهایت اقلیم هفتم سه درجه است و چهار ده دقیقه بسبب این

تفاوت آنست که چنین غایت درازی روز اول اقلیم دوازده ساعت و الا از

دقیقه است و غایت درازی روز آخر اقلیم هفتم شانزده ساعت و پانزده

دقیقه است پس تفاوت میان اول و آخر سه ساعت و نیم است و سه

ساعت و نیم را چون بر هفت قسمت کنی هر یکی را نیم ساعت رسد پس نهایی

هر اقلیمی آن مقدار است که نیم ساعت در وی تفاوت کند و نیم ساعت

قسم اول هفت درجه و چهل و هشت دقیقه تفاوت میکند و نیم ساعت قسم

یکی ساحل بحر محیط و دیگر جزیرها که در دریای محیط است بغربت که آن را جزایر خالدات
گویند و از ساحل تا جزایر پنجم ده درجه است و طول شهر غزنه از جزایر صد و چهار
درجه است و بیست و دو دقیقه و از ساحل نود و چهار درجه است و بیست و دو دقیقه
و عرض وی از خط استوا سی و سه درجه است و سی و پنج دقیقه

نوع دویم در حرکات افلاک

و حرکتهای ایشان چون افلاک بر هیات کرها اند و کرها گونه اند تا آنکه ستارگان
ثابته است که او را افلاک هشتم گویند و دیگر کرها ستارگان سیاره پس بدین سبب این نوع را
چند صنف کردیم

صنف اول در آنکه ثابته و حرکتهای این کره هشتم است و صفت آن دیگر
در میان وی است در هم پیوسته چنانکه یاد کردیم و بدین سبب هر صفت که این کره را [illegible]
آن صفت آن دیگر را هم لازم آید و معظم‌تر صفتهای این کره آنست که در چهار دایره
بزرگ چهار بار قسمت می‌پذیرد دو از آن چهار دایره سه دایره محاذی سه دایره
زمینی است که یاد کرده‌ایم و دایره چهارم فلک البروج است و مرکز هر چهار مرکز
دایره زمینی است و مرکز عالم است زیراکه هر چهار دایره متقاطع یکدیگرند از آنکه همه
در یک نقطه [illegible]

اول این چهار دایره فلک استوا است که محاذی خط استوا است
از زمین و آن را فلک معدل النهار نیز گویند و از دو قطب (?) یکی در شمال و دیگر
دیگر در جنوب و او را فلک استوا از آن می‌خوانند که استوا حرکت این کره
بر روی [illegible] وقتی که آفتاب بدین دایره رسد روز و شب متساوی باشند
و این هر شبانه روزی یکبار حرکت کند و گردش از مشرق سوی مغرب [illegible]

بیست درجه و چهارده دقیقه چنانکه حس گواهی میدهد بارتفاع [illegible]
[illegible] و مقدار هر درجه از آن مقدار نوزده فرسنگ است و هر فرسنگی
میل است و هر میلی چهار هزار ارش است و هر ارشی بیست و چهار انگشت
در رصد مامونی یک درجه را پنجاه و شش میل و دو سیکی میل یافتند از آنکه
درجه از قطب شمالی بدین مسافت از ارتفاع و لحظات یافتند در بیابان سنجار
و با امتحان استاد ابو ریحان در زمین هند نیز پس از مقتضای این رصد مساحت
هر هفت اقلیم مقدار [illegible] هزار و چهار صد و بیست و نه هزار [illegible] و چهل فرسنگ است
در این شکل اقالیم

از جمله هر هفت اقلیم [illegible]
و هر شهر که در اقلیمی است
از خط استوا عرض شهر خوانند و از اقصای مغرب طول شهر و اقصای مغرب [illegible] است

بر ویست در میان و بیست از ستارگان و کرها همه را با خود بگرداند و از گردش
وی شب و روز پدید آید بسبب بودن آفتاب بالای زمین و زیر زمین در گردش
وی و این حرکت را حرکت اولی خوانند و حرکت غربی و حرکت خلاف توالی بروج خیرد
حرکت همه ستارگان که بروی اند و دیگر حرکت را دویم خوانند و حرکت مشرقی نیز و حرکت
توالی بروج نیز و این فلک استوا را فلک معدل النهار نیز خوانند از آنجهت که تعدیل
روز و شب در شمال و جنوب بدرازی و کوتاهی بروی است و هر فلکی را چنانکه یکی
مرکز است در میانه دو قطب است بر دو جانب و آن دو نقطه موهوم است آنچنانکه هر گاه
اگر خطی کشی در وهم تا دیگری آن خط بر مرکز گذرد و آن خط را محور خوانند و هر
که قطب شمالی یا جنوبی یاد کنند بر اطلاق از آن قطب فلک استوا خواهند
بدان سبب که اصل اوست در حرکه و هر دو قطب او ساکن است بحقیقت
دایره دویم فلک نصف النهار است که محاذی خط نصف النهار است از زمین
و کره را دو نیمه راست میکند از پنها یک نیمه در مشرق و یک نیمه در مغرب
و بدین سبب معین شده است و هر درجه که کره حرکت میکند او بحقیقت متبدل
میگردد و اگر چه در وهم ثابت است و هر دو قطب او در فلک استوا است چنانکه هر دو
قطب فلک استوا در ویست دایره سیم دایره افق حقیقی است زیرا که
افق دو است یکی حقیقی و دیگر جزو حقیقی و افق حقیقی آنست که مرکز مر ئی کذرد و غیر حقیقی
آنکه بر روی زمین گذرد و افق حقیقی از آسمان محاذی افق حقیقی است از زمین و کره را

دو نیمه

دو نیمه راست میکند نیمه بالای زمین و نیمی زیر زمین و از آن سبب تعین و متقاطع
میگردد بر فلک استوا و بر فلک نصف النهار بجای قطبهای ایشان و دو
قطب او بجای دو تقاطع فلک استواست و فلک نصف النهار از بالا و
زیر زمین و هر درجه که کره حرکت میکند او متبدل میگردد اگر چه در وهم
ثابت است و افق جزو حقیقی نهایت بصر است از آسمان که گرد بر گرد
زمین در گرفته است هر موضع که باشی از زمین بدان سبب که آن موضع میانه
زمین باشد از آنجهت که هر موضع که از گوی تعین آن موضع میان گوی
باشد و آن کرانه آسمان که بزمین پیوسته نماید جز افق حقیقی بود برای
آنکه زمین را دو نیمه راست نکند بسبب کوهها و دیگر جایها که پیش
چشم باشد اگر چه دو نیمه نماید دایره چهارم فلک البروج است و این
دایره بسبب سیر آفتاب که بروست معین شده است و جهة وی در
آب جهة طول کره است و جهة فلک استوا بر راستی طول و بدین
سبب هر یک دیگری را دو نیم راست کردست بتقاطع و یک نیمه از فلک
بروج مایل شدست از فلک استوا بر جانب شمال و نیمه دیگر بر جانب
جنوب بمقدار بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه نزد حکیم بطلمیوس کج نا نزد مامون
کج له نزد متاخران کد نزد حکمای هند و این مقدار میل بروج را افتادست از فلک
استوا در شمال و جنوب آنرا میل آفتاب خوانند زیرا که فلک بروج بسبب سیر

آفتاب پیدا آمده است و هم بدین مقدار هر دو قطب فلک بروج از هر دو قطب
فلک استوا دور شده است بضرورة در شمال و جنوب اگرچه مرکز هر دو
یکی است بدان سبب که هر دو متقاطع یکدیگرند برین شکل هرچند حقیقت این
شکل خرگوی نتوان نگاشت **فصل**
چون فلک البروج بسبب دو نقطه
تقاطع و دو نقطه غایت میل چهار
قسمت شد چنانکه نگاشته اند و هر قسمی سه
بهر گشت بسبب بدایت و نهایت و واسطه سیر آفتاب در وی پس فلک بروج دوازده
بهر شد بضرورت و چون هر بهری از آن دوازده بهر حمله بود از ستارگان
ثابته بر شکل صورتی از صور بهر زمین هر بهری را بنام صورتی که در وی بود
نام کرده اند چنین حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس
جدی دلو حوت و جمله آن را بروج خوانند در دور اسلام زیرا که کلمه الهی او را
بروج نام کرده است درین آیه که وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ **فصل**
فلک بروج چنانکه بسبب سیر آفتاب دوازده بهر گشت و هر بهری بسبب
صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نامی یافت همچنان بسبب سیر
ماه در وی بیست و هشت بهر گشت نزد حکمای یونان و بیست و هفت بهر
نزد اهل هند برای آنکه ماه این فلک را به بیست و هفت روز و کسری برود

هندوان سیصد و شصت درجه فلک را به بیست و هفت قسمت کردند
نصیب هر منزلی سیزده درجه و بیست دقیقه رسید بسیر وسط و آن کسر را
یونانیان یکی شمردند و سیصد و شصت درجه فلک را بر بیست و هشت
قسمت کردند نصیب هر منزلی دوازده درجه و پنجاه و یک دقیقه و کسری رسید
اهل هند بشمردند و هر منزلی بسبب صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود
نیز نامی یافت شرطین بطین ثریا دبران هقعه هنعه ذراع نثره طرفه جبهه
زبره صرفه عوا سماک غفر زبانا اکلیل قلب شوله نعایم بلده ذابح بلع سعود اخبیه
مقدم مؤخر رشا و جمله آن را منازل قمر خوانند در دور اسلام زیرا که کلمه الهی
او را منازل قمر خوانده است درین آیه وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ
و نیز قمر هر روزی در منزلی از بیست و هشت منزل نزول
کند چنانکه آفتاب هر ماهی در برجی نزول کند **فصل** و چون از تقاطع
فلک بروج و فلک استوا نیمی از فلک بروج بر جانب شمال فلک استوا
افتاده و نیمی بر جانب جنوب وی و جانب شمال خانهای مرکبات عالم
سفلی است و آغاز جانب شمال از نقطه تقاطعیست که آفتاب چون از
وی درگذرد بر جانب شمال افتد و برین موضع از صور بروج صورت حمل است
و از صور منازل صورت شرطین است بدین سبب آغاز بروج از حمل کردند و آغاز
منازل از شرطین **فصل** و چنانکه اول حمل از نقطه تقاطع شمالی است

اول سرطان از نقطهٔ غایت میل شمال و اول میزان از نقطهٔ تقاطع را نقطهٔ
اعتدال خوانند از برای آنکه چون آفتاب انجا رسد روز و شب معتدل گردد
یعنی برابر شود ولیکن نقطه سر حمل را نقطهٔ اعتدال ربیعی خوانند برای آنکه چون
آفتاب انجا رسد فصل خریف درآید و همچنین هر دو نقطهٔ غایت میل را نقطهٔ
انقلاب خوانند بدان سبب که چون آفتاب انجا رسد منقلب گردد از صعود در جهتی یا هبوط
یا از هبوط بصعود ولیکن نقطهٔ سر سرطان را نقطهٔ صیفی خوانند برای آنکه چون آفتاب انجا
رسد فصل صیف درآید و نقطه سر جدی را نقطه انقلاب شتوی خوانند بدان
سبب که چون آفتاب انجا رسد شتا درآید **فصل** جای برآمدن سر سرطان را از
افق زمین مشرق صیف خوانند و جای فرو شدن را مغرب صیف و جای بر
آمدن سر جدی را مشرق شتا خوانند و جای فرو شدن را مغرب شتا خوانند و جای
درجهای که میان سر جدی و سر سرطانست از درجات افق مشارق و مغارب
خوانند چنانکه در قرآن آمده است **رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ وَرَبُّ
الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ** و آن درجها مقدار چهل و شش است بدان سبب که
مجموع میل شمالی و جنوبی که آفتاب آنرا یکسال ببرد بپهنای کره چهل و هشت درجه است
و چون دو درجه از جهت سر سرطان و سر جدی از وی بکاهند چهل و شش درجه
بماند و بعد میانه هر درجهٔ از جهت این درجهاء میل و میان سر حمل را سعت مشرق
و مغرب خوانند و بعد میان سر سرطان و سر جدی را سعت عظمی خوانند و بر گشته اند

که هر نقطه که منع شود بر افق بسبب بر آمدن ستاره یا خوان بعد میان آن نقطه و
میان سر حمل را سعت مشرق خوانند اگر چه آن نقطه از سر سرطان یا از سر جدی
دورتر باشد و یکی از قطب نزدیکتر و بدان سبب روا باشد که سعت
مشرق و مغرب زیاده از هشتاد درجه افتد و کم از نود درجه **فصل**
معلومست که هر یکی از این چهار دایره که یاد کرده آمده است بر میانه کره میگردد
درجات طول و عرض و عمق زو راست و بدان سبب ایشان را بر یکدیگر تقاطع
می افتد و هر دایره که میان کره میگذرد بلندتر و بزرگتر دایرها را آن کره بود
و دایرهای دیگر که از دو جانب وی باشد پست تر و خردتر بود و هر چند
دوری دایره خردتر از آن بزرگتر زیاده شود و پستی و خردی وی افزون تر میگردد
تا آنجا که از پستی و خردی ملتصق گردد بقطب دایرهٔ بزرگتر و چون این
مقدمه معلوم گشت بدانکه دایرهای خرد را که از دو جانب فلک استوا است
مدارات یومی خوانند بدان سبب که مدار روزها در زیاده و نقصان برین
دایرهاست بسبب سیر آفتاب در آن و این دایرها از افق دو نیمه کند چنانکه فلک
استوا را که بزرگتر همه است و هر نیمهٔ از آن که بالای زمین باشد قوس نهار خوانند
و هر نیمهٔ که زیر زمین باشد قوس اللیل خوانند و هر گاه که مطالع قوس النهار با
قوس اللیل کم یا بیش باشد از صد و هشتاد درجه آن کمی یا بیشی را فضل
نهار خوانند و نیمه آن را تعدیل النهار و اما دایرهای خرد را که از دو جانب فلک البروج است

مدارات عروض خوانند بدان سبب که مدار عرض ستارکان سیاره و ثابته
برین دایرهاست بسبب بودن ایشان بران و اما دایرها خرد که از دو جانب دایره
افق است مقنطرات ارتفاع و انحطاط خوانند بدان سبب که هرچه بالای
زمین است قنطرهٔ ارتفاع ستارکانست و هرچه زیر زمین است قنطرهٔ
انحطاط ایشانست **فصل** هرچند که حرکه کرهٔ هشتم یکنوعست
و آن حرکه دوری است لیکن در پیش مردمان شهرها سه کونه است **مستوی**
و **حمایلی** و **رحوی** بسبب عرض شهرها اما مستوی آنست که راست میکردد
از زور بهر در می آید و زیر پای بیرون میشود **اما حمایلی** آنست که بر یک جانب
شخصی ایستاده میکردد چون حمایله شمشیر از زوال شمس که بر یک کتف باشد
اما رحوی آنست که کرد بر کرد شخص میکردد و چون آسیا که کرد بر کرد قطب
پس هر شهر که عرض وی چند میل آفتاب باشد بر سر وی کذرد و اگر کمتر باشد دو بار کذرد
و چون آفتاب بر سر قومی کذرد حرکه کرهٔ ایشانرا مستوی نماید و سایه
زوال نیست شود و چون از سر ایشان درکذرد اگر بر جانب شمال رود سایهٔ
زوال بر جانب جنوب افتد و اگر بر جانب جنوب رود سایهٔ زوال بر جانب شمال
افتد و در هر دو جانب حرکه کره حمایل نماید و اگر عرض شهر بیشتر از میل آفتاب باشد
و کمتر از تمام میل آفتاب که مقدار شصت و شش درجه است چون عرض شهر غزنی
حرسها الله حرکه کرهٔ همیشه حمایلی نماید و سایه زوال همیشه در شمال افتد و اگر عرض شهر چندانکه تمام

میل باشد چون آفتاب بسر سرطان آید حرکه کره رحوی نماید بدان سبب که مدار سر
سرطان ظاهر کردد لیکن یکطرف مدار بر افق نشیند و طرف دیکر از ارتفاع میل باشد
و همه اوقات آن موضع روز باشد و شب باطل کردد در مدة بودن آفتاب
در سر سرطان و اگر عرض نود درجه باشد فلک استوا دایرهٔ افق آن شهر
باشد و قطب شمالی فلک استوا سمت راس آن شهر بود و سال آن شهر
یک شبانروز باشد شش ماه بهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال بود
روز باشد و شش ماه خزان و زمستان که آفتاب در جانب جنوب بود شب باشد
و همیشه حرکه کره رحوی نماید و غایت ارتفاع آفتاب غایت میل وی باشد و
اینست سبب پیدا بودن بعضی از ستارکان و نهان شدن بعضی پیوسته در
بعضی از شهرها چون پیدا بودن سهیل در یمن پیوسته و نهان بودن وی
در ترک پیوسته از آنجهة که هم بدان مقدار که عرض شهری باشد در شمال ارتفاع
قطب شمال باشد در آن شهر و انحطاط قطب جنوب در آن شهر پدید آمدن ستارکان
که بقطب شمال نزدیکتر باشد و پنهان شدن ستارکان که بقطب جنوب نزدیکتر بود
فصل معلوم است که همه فلک بروج سیصد و شصت درجه است
و بدان سبب هر برجی از جملهٔ دوازده برج سی درجه باشد در طول لکن صد و هشتاد
درجه بود در عرض نود درجه از آن در شمال و نود درجه در جنوب برای آنکه
پهنای فلک بروج در هر جایی از دایرهٔ اوست تا قطب وی و از دایره تا

قطب نود درجه است و آن دائره را منطقه بروج خوانند و نطاق بروج
نیز گویند چنانکه دایره فلک استوا را منطقه حرکه خوانند و بزبان پارسی
نطاق و منطقه میان بند است **فصل** بدانکه از مدارات یومی هر دایره
که بالای هر شهری گذرد چون گذشتن فلک استوا آن دایره را مطالع
آن شهر خوانند و چون بر آمدن فلک بروج را بر مطالع شهری قیاس کنند
آنرا مطالع بروج خوانند ببلدای بدان شهر و چون بفلک استوا قیاس کنند آنرا
مطالع بروج خوانند بفلک مستقیم بدان سبب که قیاس طلوع بر چهار فلک
استوا مستقیم است همیشه متبدل نگردد از آنجهت که فلک استوا متبدل نگردد مرکز
بخلاف مطالع بلد که در شهری متبدل گردد بسبب تبدل عرض شهرها و چون
عرض شهری خلاف عرض شهری دیگر است همچنان مطالع بروج هر یک خلاف مطالع بروج
دیگری است و هم بدین سبب است که مطالع برجی در شهری زیاده از سی درجه باشد و
مطالع برجی دیگر کم از سی درجه اگرچه هر یک از آن در نفس خود سی درجه است
و آنرا درجات سوا خوانند چنانکه مطالع برج اسد مثلا در شهر غزنین سی و
شش درجه است و نوزده دقیقه برای آنکه تا سی درجه اسد در غزنین تمام
طلوع کند از دائره که بالای سر او میگذرد از مدارات یومی سی و شش درجه
و نوزده دقیقه طلوع کند و چنانکه مطالع بروج حمل مثلا هم در شهر غزنین
بیست درجه و شش دقیقه است برای آنکه چون از آن دایره بیست درجه و

شش

شش دقیقه طلوع کند سی درجه حمل در شهر غزنین طلوع کند و مطالع همه برجها در
شهرها دیگر متفاوت بود بسبب تفاوت عرض شهرها لیکن در شهرهای شمالی مطالع
شش برج که اول آن سرطان است همیشه زیاده از سی درجه باشد و مطالع شش برج
دیگر که اول آن جدی است همیشه کم از سی درجه بود و این حکم در شهرهای جنوبی برعکس
بود اگرچه در آنجانب شهرها نیست زمین هست و هم بدین سبب است تفاوت
درازی و کوتاهی روزها و شبها در هر شهری برای آنکه درازی روز و شب را
سبب درازی مطالع بروج است و کوتاهی سبب کوتاهی مطالع
فصل هر دایره که معین گردد ببر رئس کوکبی یا نقطه را آن دایره و آن دایره با
افق حقیقی متقاطع گردد بدو جای آن دایره را دایره ارتفاع آنکوکب خوانند
و آن نقطه تقاطع را از افق که کوکب آنجا بر آید سمت کوکب خوانند
و بعد را میان سمت و میان نقطه تقاطع فلک استوا با افق بعد سمت خوانند و
بعد را میان سمت و میان قطب شمالی یا جنوب تمام سمت خوانند و جایز است که این بعد را
بعد سمت خوانند و آن بعد اول را تمام سمت و اگر آن دایره ارتفاع فلک نصف النهار
باشد سمت او را بعد نبود برای آنکه نقطه قطب شمالی یا جنوب سمت او باشد
و اگر آن دایره فلک استوا بود او را دایره بی سمت خوانند و دایره اول
سمتها نیز و کوکب که بروی باشد ارتفاع او را ارتفاع سمت خوانند و آن قطب که
بالای زمین باشد از دو قطب افق هر شهر که باشد آنرا سمت الرأس خوانند

و آنرا که زیر زمین باشد سمت رجل خوانند و بدانکه اقاویل اوایل در بیان سمت
و لوازم آن مختلف است چنانکه متعلم در آن متحیر ماند و تلخیص آن اقاویل اینست
که یاد کردیم و تحقیق آنست که سمت نقطه است از فلک نصف النهار که
سر بقعه ای در شمال یا در جنوب و آن نقطه قطب افق آن بقعه است و آن دایره
از افق حقیقی برود و بدان نقطه رسد و با افق بدو جای تقاطع کند آن
دایره را دایرهٔ ارتفاع خوانند و ارتفاع آن دایره که کمتر از نود درجه باشد
و مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است ارتفاع فلک استوا با فلک
نصف النهار اگر دوری از نقطه یک درجه باشد ارتفاع آن دایره هشتاد و نه درجه
باشد و اگر دوری از نقطه هشتاد و نه درجه باشد ارتفاع آن دایره یک درجه بود
و دیگر برین قیاس کن و بدانکه آن نقطه نقطهٔ اندازه کمی است و چون ارتفاع فلک
استوا از نود درجه کم نیست پس او راس دایره او دایره بی سمت است و دایرهٔ
اول سمتها نیز است برای آنکه اول کمیها را اندازه از نقطهٔ تقاطع او میگیرند
تا فلک نصف النهار و چنانکه مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است
از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار همچنانکه مقدار دوری تقاطع دایرهٔ
ارتفاع نیز است با افق حقیقی از نقطهٔ تقاطع فلک استوا با آن افق و چون
اوایل این مقدار از در افق نگاه داشتند و نقطهٔ تقاطع دایرهٔ ارتفاع را با
افق سمت نام کردند و سمت در عرف منجمان نقطه است که بالای سر باشد پس متعلم

در غلط می افتد **فصل** چون سایه تیغ ارتفاع آفتاب بواسطهٔ شخص
مظلم بین چنانکه ارتفاع را حالهاست سایه را هم حالهاست و اول حالهای
سایه آنست که مستوی بیش یا معکوس و سایه مستوی از شخص زاید بر روی زمین
ایستاده و سایهٔ معکوس از میخی زاید در دیوار زده و سایه مستوی در وقت بر آمدن
آفتاب در غایت درازی باشد و وقت زوال در غایت کوتاهی و سایهٔ معکوس بر عکس
و هر شخص که سایه او نگاه دارند او را مقیاس خوانند و خطی که از سر مقیاس تا طرف
سایه بکشی آنرا قطر سایه خوانند و تقدیر مقیاس بسه عدد است دوازده و هفت جزو
شصت پس دوازده عدد را اصابع خوانند و هفت را عدد اقدام و شصت را
عدد اجزا و بیشتر استعمال اهل صناعت اصابع و اقدام در سایه مستوی است
چنانکه بیشتر استعمال اجزا در سایه معکوس و بعضی میگویند که عدد اقدام شش و
نیم است و بیشتر حالهای سایه در دایرهٔ هندی پدید آید و دایرهٔ هندی آنست که بر سطحی
یک هموار دایره بکشی بان قدر که خواهی و در مرکز وی مقیاس مخروط که اندازهٔ وی در
زمین مقدار ربع قطر دایره باشد بر پای کنی پس نگاه داری هر وقت در آمدن
سایهٔ مقیاس را در دایره تا بر خط دایره کجا رسد آنجا نشان کن و همچنان
نگاه داری وقت بیرون شدن و نشان کن آنگاه از یک نشان بدیگری
خطی راست بکشی و بر میانه از خط و مرکز دایره مسطره بنهی و خطی از یک طرف دایره
تا دیگری بکشی پس آن خط خط نصف النهار بود در آن شهر پس بر

میانه یکی قوس دایره و بر مرکز مسطره بنهی و خطی دیگر بکشی آن خط خط استوا
باشد انگاه اگر سایهٔ مقیاس در شهری وقتی خط استوا افتد آن شهر
بی سمت باشد و ارتفاع شمس بی سمت بود و اگر مایل افتد سوی شمال یا جنوب آن نقطه
از دایرهٔ هندی که سایهٔ مقیاس روی بر وی می افتد آن سمت سایه باشد و سمت
در افق همیشه نظیر سمت ارتفاع بود و برابر او بود و بعد سمت سایه چند بعد سمت ارتفاع
بود **فصل** ثاون اسکندرانی روایت میکند در کتاب خود قانون
از اهل بابل که ایشان میگویند که فلک را هشت درجه حرکت اقبال است بر توالی
بروج و هشت درجه حرکة ادبار است بر خلاف توالی و مدت حرکة هر درجه
هشتاد سال شمسی است و آن درجات که حرکة میکنند در وقت اقبال بر مبادی
سیر ایشان زیاده میشود و مبادی سیر ایشان نقطهای اعتدال و انقلاب است و در
وقت ادبار کم میشود و مدت اقبال مدت سعادت است و کواکب در روی ربع
الیسر باشند و مدت ادبار بر عکس است و در کتب احکامی هرمس که هم از اهل بابل
ذکر این حرکت هست و هر چند که این قول مقبول نیست نزد یونانیان اما در بعضی
کتب بطلمیوس برین قول اشارتی هست خاصه در کتب مدخل الصناعه کرده و چنین
گفته اند که آغاز مدت ادبار بازپس تاریخ اسکندری بصد و پنجاه و پنج سال است
و اگر این قول درست گردد نزد غیر این حرکت حرکة فلک بروج است چنانکه تقاطع
وی با فلک استوا هر هشتاد سال یکدرجه پیشتر یا پستر افتد و نظیر آن حرکة

فلک مایل

فلک مائل قمر است و مایل دیگر کواکب که مدار حرکة عقدهٔ جوزهر شان پیشتر و پستر
می افتند چنانکه شرح داده اید **صنف دوّیم در میانهٔ هفت کرهٔ سیاره** در
همه کره ازین هفت کره فلکهاست و هر فلکی بسببی حرکتی متعین شده است و همه
افلاک هفت نوعست برین طریق **فلک ممثّل و فلک اوج و فلک مایل و فلک حامل و**
فلک تدویر و فلک معدل مسیر و فلک حایل حامل و چون این صنف مشتمل است
بر بیان اجرام این افلاک و بر بیان قوسهای که ازین فلک میزاید در سیر سیاره
در ایشان این صنف را دو فن کردیم **فن اول در بیان اجرام افلاک سیاره فن دوّیم**
در بیان قوسهای افلاک است اما فلک ممثل مثل فلک بروج است از آن
روی که همچو وی دوازده قسم است و هر قسمی نام برجی دارد و از آن روی که منطقهٔ وی
برابر منطقهٔ فلک بروج است و از آن روی که هر دو قطب وی متصل است بهر دو قطب فلک
البروج و از آن روی که مرکز وی مرکز فلک البروج است و آن زمین است که مرکز عالمست
و قرار تقویم کواکب برین فلک است و اما فلک اوج فلکی است در میان فلک ممثل خوردتر
از وی و ملاصق محیط [illegible] نقطه پیوسته بمحیط فلک ممثل چنانکه آن یک
نقطه از هر دو فلک است و آن نقطه را بزبان هند اوج خوانند و
بزبان یونان افیجیون الی البعد دورتر برای آنکه نقطه بلندتر از همه نقطهاست از
محیط آن فلک و دورتر همه از زمین و چون آن نقطه بلندتر و دورتر باشد از
زمین نقطه که در برابر وی بود نزدیکتر بود بزمین لاتکه و آن نقطه را بزبان تازی حضیض

خوانند یعنی جای پست و بزبان یونانیان و بحضون یعنی بعد ترد کیتر و بدین
سبب مرکز اوج خارجست سوی نقطه اوج از مرکز ممثل که مرکز عالمست آنچه بر دو
مرکز بر خط قطرات و قطر خط بود که دایره را دو نیمه راست کند بدان سبب بر
مرکز وی بگذرد و اینست مثال آنچه یاد کردیم **فصل** و اما فلک مایل هم
چند فلک ممثلست ایزرکی لیکن مایلست از
فلک ممثل چنانکه فلک ممثل مایلست
آن از فلک استوا برای
آنکه فلک ممثل مثل فلک
بروجست و مثل فلک استوا
در همه کرها لازمست بدان سبب که
او منطقه حرکه همه است و هر گاه که دو فلک در کرهٔ یکسان باشد بیزرکی پس
بضرورت یکی از دیگری مایل باشد و هر دو یکدیگر را متقاطع بدو جای و آن
دو جای تقاطع فلک ممثل را با فلک مایل جوزهر خوانند و عقده خوانند
و مجاز خوانند لیکن تقاطع را اگر کواکب چیز از وی در گذرد در جانب شمال افتد بر فلک
مایل آنرا عقدهٔ راس خوانند و عقده شمالی و مجاز شمالی نیز خوانند و آنرا که از وی در
گذرد در جنوب افتد ذنب خوانند و عقدهٔ جنوبی و مجاز جنوبی گویند و هر گاه که جوزهر
مایل راس یا ذنب یا عقده یا مجاز یاد کنند بر اطلاق از آن جوزهر قمر را خوانند و

بدان مقدار که محیط فلک مایل از محیط فلک ممثل مایل است هم بدان قدر هر دو
قطب مایل از هر دو قطب ممثل نیز مایلست اگر چه مرکز هر دو یکی است برین صورت
فلک ممثل خو[د] بر کوئی شنو آن نکا[...]
فصل و اما فلک حامل فلکی است
خرد در میان فلک مایل چون
فلک اوج در میان فلک ممثل
و یک نقطه محیط وی نقطه است
از محیط فلک مایل در بشر کرها و آن نقطه را اوج حامل خوانند
و نقطه که در برابر وی است حضیض حامل و قرار وسط قمر برین فلک است و این
فلک را فلک حامل بدان سبب خوانند که حاملست فلک تدویر را و فلک تدویر
فلکی است خرد در میان ستبری کره و مرکز او نقطه ایست از محیط فلک حامل بر
فلک حامل حرکت میکند و بحرکت مرکز محیط تدویر نیز حرکت میکند و جرم
کواکب را با خود میبرد و این فلک تدویر بدان سبب میخوانند که جرم کواکب
در وی دور میکند برین شکل
فصل و اما فلک معدل المسیر
فلکی است چند فلک حامل در حجم و
متقاطعست با فلک حامل بدان سبب

که مرکز وی خارجست از مرکز حامل سوی نقطه اوج چنانکه مرکز حامل خارجست از مرکز
حامل را آن سوی لیکن قدر خروج مرکز وی از مرکز حامل در سه کره علوی و یک
کره زهره چند قدر خروج مرکز حاملست از [illegible] مایل و این قدر در کره مریخ شش
جزو است که بدان جزو نصف قطر حامل شصت جزو است ودر کره زحل سه
جزو و ثلث و دو دقیقه و نیم است ودر کره مشتری دو جزو و چهل و پنج دقیقه است
ودر کره زهره یکجزو و دو دقیقه و نیم است و هم بدین اجزا نصف قطر فلک تدویر
ودر کره زحل شش جزو و نیم است ودر کره مشتری یازده جزو و نیم است ودر
کره مریخ سی و نه جزو و نیم است ودر کره زهره چهل و سه جزو است و سدس ودر
کره عطارد بیست و دو جزو است و نیم و اما خروج مرکز معدل سیر از مرکز حامل در کره
عطارد متفاوتست و قرار وسط کواکب متحیره بدین فلک است و بدین سبب اورا
معدل سیر میخوانند برای آنکه سیر وسط را او معدل میکوید و اینست شکل مایل و حامل
و تدویر و معدل سیر **فصل** و اما فلک حامل
عطارد دایره است در جوف کره
که مرکز حامل وی را آن دایره میگرداند بر خلاف
توالی بروج بهر شبانروزی بمقدار سیر وسط آفتاب
و بسبب کشش وی را آن دایره بعدی از مرکز
مایل که مرکز عالمست متفاوت گاه نه درجه و

نیم بعد راست شود و گاه سه درجه و ده دقیقه برای آنکه مقدار خروج مرکز این
دایره بر خط قطر از مرکز معدل سیر چند مقدار خروج مرکز معدل سیر آن خط از
مرکز مایل و بدین سبب محیط این فلک مایل جدا بت و هرگاه که بعد مرکز وی سه
درجه و ده دقیقه بیش محیط وی تمام در درون محیط مایل بود و هرگاه که نه
و نیم بیش بهری از محیط وی بیرون محیط مایل افتد بدین شکل
آفتاب را از این فلکها دو است
اول فلک ممثل و دویم فلک اوج و ماه را
چهار است اول فلک ممثل و دویم فلک
مایل و سیوم فلک حامل و چهارم فلک
تدویر و زحل و مشتری و مریخ و زهره را شش است
اول فلک ممثل و دویم فلک اوج و سیوم فلک مایل و
چهارم فلک حامل و پنجم فلک تدویر و ششم فلک معدل سیر و
عطارد را هفت است این شش که بر شمردیم و هفتم فلک حامل حامل و جرم همه در فلک
تدویر است مگر جرم آفتاب که در فلک اوج است **فصل** بدانکه فلک تدویر را
دو ذروه است یعنی دو نقطه است در بلندی محیط وی که مدار وسط معدل گو
و جوز معدل بر آن دو نقطه است یکی با مدار وسط معدل را اوست ذروه مرائی
خوانند و او همیشه برابر مرکز عالم باشد چنانکه اگر از مرکز عالم خطی بکشی بر مرکز

تدویر تا محیط وی آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد ذروهٔ مرئی است و
دیگری آنکه مدار مرکز تا معدل است ذروهٔ وسطی خوانند و او همیشه برابر
مرکز معدل مسیر باشد چنانکه اگر خطی از مرکز معدل مسیر بکشی بر مرکز تدویر تا محیط وی
آن نقطه از محیط که این خط باو رسد ذروهٔ وسطی است و در کرهٔ قمر ذروهٔ وسطی
همیشه برابر مرکز حامل وی باشد و ذروهٔ مرئی برابر نقطه که بعد آن نقطه از مرکز
عالم سوی اوج حامل و مقدار این بعد دوازده جزو و نیم است که بدان اجزا نصف
قطر حامل وی شصت جزو باشد و نصف قطر تدویر وی پنج جزو و ربع جزو چنانکه
صورت هر یک نگاشته اند **فصل** نقطه اوج از فلک اوج همه در شصت و
شش سال شمسی یکدرجه حرکت میکند در فلک
ممثل بر توالی بروج نزد متاخران و نزد
حکیم بطلمیوس و متقدمان هیچ حرکت نکنند
مدان سبب که چون بطلمیوس رصد کرد پس از
ارخس بدویست و نود سال نقطه اوج را هم بر آن وضع یافت که ارخس یافته بود لیکن
اعتماد امروز بر قول متاخران است که رصدهای ایشان این حرکت بحقیقت دریافته است
و چون نقطه اوج بر فلک ممثل حرکت میکند همیشه پس بضرورت مرکز فلک اوج وی نیز
حرکت کند همیشه بر دایرهٔ محیط بر مرکز فلک ممثل و آن دایره را اگر حامل اوج خوانیم روا است
بدان سبب که مرکز فلک اوج بر او میگردد چنانکه دایره را که مرکز فلک تدویر میخوانند

لیکن حامل اوج در وهم موجود است و حامل تدویر چنانکه در وهم موجود است
همچنان در کره موجود است و چنانکه این دایره هر شش کوکب را که فلک اوج دارند
لازم می آید بسبب حرکت اوج ایشان همچنان قمر را لازم می آید بسبب حرکت اوج
حامل وی بدین اعتبار آفتاب را سه فلک باشد و ماه را پنج فلک و کواکب
علوی را و زهره را هفت فلک و عطارد را هشت **نوع دوم در بیان قوتهای
افلاک که از حرکتهای ایشان می زاید** هر چند که حرکت همه کواکب یکی است و بر یک
وتیرت است همیشه لیکن چون آن یک حرکت از چند روی نسبت می باید چون نسبت
بمرکز هر فلکی و محیط هر یکی و مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکزها و محیطها و جز آن بحرکت
بسیار می نماید و از آنجمله آفتاب را در دو فلک خود چهار حرکت است یکی حرکت
وسط و دیگری حرکت خاصه و سیوم حرکت تعدیل و چهارم حرکت تقویم و بدان سبب چون
حرکت ذات او را که در فلک او است همیشه بر یک حال نسبت کنی بفلک ممثل بر آن
طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم آفتاب در فلک
اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل آنقوس که از این دو خط زاید در فلک ممثل حرکت وسط
خوانند و چون نسبت کنی بفلک ممثل لیکن بر آن طریق که از مرکز فلک اوج دو خط بکشی یکی
تا نقطه اوج که در فلک ممثل است و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد از
فلک ممثل آن را که از این دو خط زاید در فلک ممثل حرکت خاصه خوانند
و حرکت خاصه را حصهٔ وسطی نیز خوانند و چون نسبت کنی هم بفلک ممثل

لیکن بر آن طریق که از مرکز ممثل که مرکز عالم است دو خط بکشی یکی تا سر حمل
فلک ممثل و دیگر بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن
قوس را که ازین دو خط زاید در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند و چون نسبت کنی
هم بفلک ممثل لیکن بر آن طریق که دو خط بکشی یکی از مرکز اوج و دیگری از مرکز ممثل بر
جرم آفتاب هر دو تا آنجا که برسد از فلک ممثل آن قوس را که ازین دو خط زاید
در فلک ممثل حرکت تعدیل خوانند و اگر جرم آفتاب بر نقطه اوج باشد یا نقطه
حضیض ازین دو خط هیچ قوس نزاید بدان سبب که هر دو خط یکی شود و از
جهت آفتاب را تعدیل نباشد چون بر نقطه اوج باشد یا بر نقطه حضیض حرکت
تقویم او بود و اگر بر نقطه اوج باشد حرکت خاصه نیز نباشد بدان سبب که آن
هر دو خط قوس خاصه نیز یکی شود و هر گاه که قوس تقویم بیشتر باشد از قوس
وسط قوس تعدیل زیاده باید کرد بر قوس وسط در حساب تا تقویم حاصل آید و هر گاه
کمتر باشد نقصان باید کردن و اینست مثال آنچه یاد کردیم

فصل هر چند که آفتاب بنقطه اوج
نزدیکتر باشد حرکت تقویم
وی گران رو تر بود بدان سبب
که قوس حرکت ذات وی از
فلک ممثل بنسبت قوس حرکت

ذات وی از فلک اوج بزرگتر افتد بدان دلیل که اگر دو قوس حرکت ذات را از
فلک اوج بر یک مقدار نهی و بدان مقدار قوس از فلک ممثل بگیری یکی بر جانب
نقطه اوج و دیگری بر جانب حضیض قوس نقطه اوج خوردتر بود و قوس نقطه
حضیض بزرگتر برین صفت که بنگاشتیم و هر دو را یک مدة برد بدان سبب که
هر دو قوس حرکت ذات بر یک مقدار است و غایت گران روی آنگاه باشد
که بر نقطه اوج بود و غایت سبک روی آنکه
که بر نقطه حضیض بود و غایه میانه روی
آنگاه که بر یکی از دو نقطه دو جانب
باشد که محاذی مرکز ممثل است فصل
دو قطب فلک مایل قمر همیشه گرد اینست
کره بر گردد و قطب فلک ممثل وی بر خلاف توالی بروج و بدان سبب راس و ذنب
وی حرکت میکند بر خلاف توالی هر شبانروزی سه دقیقه و یازده ثانیه و جرم
قمر در فلک تدویر حرکت میکند از ذروه وی سوی خلاف توالی هر شبان روزی
سیزده درجه و چهار دقیقه و مرکز فلک تدویر حرکت میکند بر محیط حامل
بر توالی بروج هر شبانروزی بیست و چهار درجه و بیست و سه دقیقه و این حرکت را
بعد مضاعف خوانند بدان سبب که مضاعف بعد هر روزه ماهست از آفتاب
بدان شرط که حرکت جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه بروی حرکت جرم ماه را حرکت

جرم ماه را او که خاصه خوانند و اوج حامل او که میکند بر خلاف توالی هر روز یازده
درجه و نه دقیقه و چون حرکتها که مخصوص است با فلاک قمر و جرم وی بیان
کردیم اکنون بیان کنیم حرکتهائی که مشترکست میان قمر و میان کواکب متحیره تا توهم
که از آن حرکتها میزاید معلوم گردد و فرق آنست که فلک حامل در میان موتسهای افلاک قمر
بمنزلت فلک معدل مسیر است در میان فوتسهای افلاک متحیره از آن روی
که مرکز وسط مسیر در کره قمر فلک حاملست چنانکه در کرهای متحیره فلک معدل مسیر است فصل
کواکب متحیره را در فلکهای خود نه حرکتست اول حرکت وسط دوم حرکت خاصه
وسطی سیم حرکة خاصه معدله چهارم حرکت تعدیل اول را خاصه پنجم حرکت طول
ششم حرکة طول معدله هفتم حرکة تعدیل طول هشتم حرکة تعدیل دویم را خاصه
نهم حرکة تقویم اما حرکة وسطی قوسی است که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو
خط از مرکز معدل مسیر یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر مرکز تدویر تا آنجا که برسد
از فلک ممثل و آن بعد مرکز تدویر است از سر حمل فلک ممثل نسبت مرکز معدل
مسیر و بدین سبب او را او که مرکز میخوانند و اما خاصه وسطی قوسی است که حاصل آید در
فلک تدویر بعد جرم کواکب در وی از ذروه وسطی و اما خاصه معدله قوسی است
که حاصل آید هم در فلک تدویر بعد جرم کوکب از ذروه مرئی و اما تعدیل اول را خاصه
قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر بعد ذروه مرئی از ذروه وسطی و اما حرکت
طول قوسی است که حاصل آید در فلک معدل مسیر بکشیدن دو خط از مرکز وی یکی تا نقطه

اوج وی و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانکه بر محیط معدل مسیر گذرد و چون
حرکة طول بعد مرکز تدویر است در فلک معدل مسیر از اوج وی و را او که حرکت
مرکز نیز خوانند در بعضی از زیجها و اما حرکة طول معدل مسیر قوسی است که حاصل آید
هم در فلک معدل مسیر لیکن بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی تا اوج معدل مسیر
و دیگری بر مرکز فلک تدویر از محیط معدل مسیر و اما حرکت تعدیل طول قوسی است که حاصل آید در
فلک معدل مسیر که از تفاضل این دو قوس و اما حرکت تعدیل دویم را خاصه قوسی است
که حاصل آید در فلک تدویر بکشیدن دو خط از مرکز عالم یکی بر مرکز تدویر تا آنجا
که برسد از محیط وی و دیگری تا جرم کوکب و این قوس همان قوس خاصه معدلست
لیکن آن قوس منسوب است بزاویه این دو خط از مرکز عالم و این قوس منسوبست
و اما حرکت تقویم قوسی است که حاصل آید در فلک ممثل بکشیدن دو خط از مرکز
عالم یکی تا سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم کوکب تا آنجا که برسد از فلک ممثل و این
مثال هر یک که بیان کردیم و چنانکه تقدیر
این حرکتها مقادیر این بود است
همچنان مقادیر زاویهها که از کشش آن
خطها میزاید رواست بلکه اعتماد
در باب مقادیر زاویهها بیش از آنست
که بر مقادیر قوسها اگرچه هر دو یکیست

نوع سیم در هیات ستارگان و حرکات ایشان بذات و عرض

ستارگان دوگانه اند یکی حقیقی که آنرا ثابت [illegible] کواکب گویند و دیگر چو حقیقی که آنرا ذوات الاذناب گویند پس بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در هیات کواکب و حرکتهای ایشان و صنف دویم در هیات ذوات الاذناب و حرکات ایشان

صنف اول در هیات کواکب و حرکات ایشان کواکب جرمهای اند کری شکل نورانی بذات مگر ماه که جرم او نورانی نیست و نور او از نور آفتاب است و بعضی گفته اند که نور ستارگان از نور آفتاب است لیکن نور ایشان کم و بیش نمیشود بدان سبب که بالای آفتاب اند و نور ماه کم و بیش میشود بدان سبب که در زیر آفتاب است و این قول باطلست زیرا که زهره و عطارد که نور ایشان کم و بیش نمیشود در زیر آفتاب اند و جرم هر یک مقدار است بر مقدار [illegible] و بعد هر یک از زمین مقدر است بتضعیف قطر زمین و حرکت هر یک در فلک خفه دوری است و یکی است و بر یک حال است که مرکز آن [illegible] بگرد ذات لیکن بغرض نسبت بسیار است چنانکه یاد کردیم و همه از جهت حرکت دو نوع میشوند یکی را نوع ثابته خوانند و نوع دیگر را سیاره خوانند و بدین سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول در عدد کواکب ثابته و اقدار و حرکات ایشان فن دویم در عدد کواکب سیاره و اقدار و حرکات ایشان

فن اول در عدد کواکب ثابته کواکب ثابته همه در کره هشتم اند چنانکه یاد کردیم اگرچه آرایش کره اول است که آسمان دنیاست چنانکه کلام الله بیان میفرماید وَلَقَدْ زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِینَةِ الْکَوَاکِبِ رای که بیاراستیم آسمان دنیا را با رایش ستارگان و آن آرایش ستارگان دیدار ایشانست در این آسمان همه دو جنس است یک جنس آنست که چشم او را نیکو در مییابد و جرم هر یکی را از دیگری جدا میتوان کرد و در رصد ما تقدم بسبب بزرگی هر یکی و جمله آن یکهزار و بیست و دو ستاره است که در علم نجوم در آمده است و جنس دیگر آنست که چشم او را نیکو در نمی یابد و جرم هر یک را از دیگری جدا نمیتواند کرد در رصد بسبب خردی و اندک نوری هر یک در دید از نه در حقیقت و جمله آن سخت بسیار است که از علم نجوم بیرون است و جنس اول که در علم نجوم است سه نوع است مضیء و مظلم و سحابی اما مضیء آنست که ضوء او بر زمین افتد و جرم او شعله [illegible] را ماند اما مظلم آنست که ضوء ندارد و جرم او مجمره را ماند و اما سحابی آنست که جرم او قدری ابر سفید را ماند

فصل بزرگی و خردی ثابته شش مرتبه است و آن مرتبها اقدار و اعظام و اشراف خوانند و هر چه بزرگتر است در قدر اول است و هر چه خردتر است در قدر ششم و هر چه میانه است در قدرهای میانه است بر این قیاس است و جرم هر یک که در قدر اول است صد و شش بار چند زمین است و نصف عشر زمین جرم هر یک که در قدر دویم است صد و یکبار چند زمین است و خمس عشر زمین است و جرم هر یکی که در قدر سیم است نود و یکبار چند زمین است و خمسان زمین و جرم هر یک که در قدر چهارم است شصت و یکبار چند زمین است

ونصف زمین وجرم هر یک که در قدر پنجم است چهل ویکبار چند زمین است
ونصف عشر زمین وجرم هر یک که در قدر ششم است هجده بار چند زمین است
وربع زمین وسحابی را در قدر ششم شمردند بعضی اگرچه جرم او را قدری نمی‌بینند
بیشتر ودر قدر اول پانزده ستاره است ودر قدر دویم چهل وپنج ستاره ودر قدر
سیم دویست وهشت ستاره ودر قدر چهارم چهارصد وهفتاد وپنج ودر قدر پنجم دویست
وهفتاد ودر قدر ششم شصت وسه ستاره است واز این شصت وسه عدد نه
مظلمند وپنج سحابی وجمله این ستارگان یکهزار وبیست ودو است ولیکن در مجسطی یکهزار
وبیست وشش مرآید چنانکه بطلمیوس برشمرده است از عدد کواکب در صورتها وسبب
تفاوت اینست که بعضی از ستارگان که مشترکند میان دو صورت دو بار شمرده‌اند

فصل حرکت ثابته وسیاره همه بر نهاد فلک بروجست نه بر نهاد فلک استوا
بدان سبب که همه طلوع وتقدم آفتاب بند وبدین سبب که هر کوکب که بر منطقه فلک
بروجست او را عرض نبود وهر که از منطقه در جانب شمال است یا جنوب او را عرض
بود وهر یکی از کواکب ثابته در شصت وشش سال بقول متاخران وبقول متقدمان
هر صد سال یک درجه رود بر توالی بروج بر یک قرار که مر گران بکردند وسبک رو
بکردند وراجع نباشند ویکدیگر نزدیکتر نشوند واز یکدیگر دورتر نشوند وچون
ایشان بر قرار ثابت اند همیشه بدان سبب ایشان را ثابت خوانند ونیز گفته‌اند که
ثابته بسبب بطو حرکت ایشان میخوانند که در بطو حرکت از ثبات است **فصل**

قول آنکسان که بما رسیده است از منجمان رحمهم الله اینست که این یکهزار وبیست
دو ستاره را از برای تفهیم وتعلیم چهل وهشت قسم کردند وهر قسمی را در وهم صورتی
نگاشتند تا آسان‌تر بیان هر ستاره را که نسبت یافت بجزوی از صورتی
چون نسبت در آن بعین الکثور وما تبعه آن واین قول مرا پسند نمی‌افتد اگر
چه همه بر آن اجماع کردند بدان سبب که اگر این صور تنها وهمی بودی ایشان را از روی
صورتی هیچ اثر نبودی درین عالم بدان دلیل که اگر ایشان بوهم با صورت
بودندی نه در ذات خود وچون بوهم بدل کردمی در هر قسمی صورتی دیگر بدل شدی
واین صورتها هرگز بدل نگردد وهر یک را اثری عظیم است درین عالم از روی صورتی
چنانکه مشتوار اهل صناعت بطلمیوس می‌آرد ودر کتاب ثمره **الصورة التی
فی عالم الترکیب بطبعة الصور الفلکیة** از آنچه که ایشان را در ذات خود بلی
صور تنها از آنکه بوهم با داکر بوهم با بودندی هیچ اثر نکردندی تنها بلکه
طایفه از منجمان پیش از دور اسلام ثبت الله قواعده ودولته لسالها این چهل وهشت
صورة را بوهم پنجاه وپنج کردند ودر عدد بروج بیفزودند تا عدد بروج چهارده شد و
پنج در صورتهای شمال وجنوبی این هفت را که زیاده کرده اند بوهم هیچ اثری نیست
وبلی که در جوار هر صورتی از آن چهل وهشت یا در جوار پیشتری چند ستاره است که هیچ
صورة ندارد وایشان را ستارگان خارج صورة خوانند پس اگر وهم آن
صورتها نگاشته بایستی که همه را نگاشتی تا آن عرض بهتر حاصل آمدی وسببی چه بعد

که بعضی نگاشته و بعضی نانگاشته تفرقه پدید آورد میان هر قسمی و این تفرقه
مبطل آن غرض است که حجت و بهم میارزند و قدیم تر کتابی که بما رسیده است
درین باب کتاب اراطس است و اعتماد بیشتر بر مجسطی است که کتاب بطلمیوس است
و آن تازه تر است و فساد نسخ ناقلان و نقل زبانها بدان کمراه یافته است
و چون این چهل و هشت سه قسم است یکی صورتهای بروج است و دیگر صورت شمالی
و دیگر صورت جنوبی این فن سه ضرب کردیم **ضرب اول در صورتهای بروج
وستارگان ایشان** ستارگان صورتهای بروج و آنچه خارجست از صورتها
و منسوبست بدیشان سیصد و چهل و شش ستاره و ازین سیصد و چهل و شش
چنانکه صورتهای بروج فراهم آمده است همچنان از آن ستارگان صورتهای
منازل فراهم آمده است و چنانکه هر صورتی را از صورتها بروج اثری و حکمی است
همچنان هر صورتی را از صورتهای منازل اثری و حکمی است عظیم و بدین سبب بیان
هر دو واجبست و ازین جهت این ضرب دو مقالت کردیم اول در بیان صورتهای
بروج و مقالت دوم در بیان صورتهای منازل و اینست **مقالت اول در بیان
صورتهای بروج** اول آنکه نزد نقطه اعتدال ربیعی است صورة **حمل است** و آن صورة
کبشی را ماند سر پس کرده و پوز بر پشت نهاده و بدو دست فرو خفته سوی مغرب و
ستارگان داخل وی سیزده است و ستارگان خارج پنج و دوم صورة برج
ثور است و آن نیمه اول بدن گاو را ماند که از جای ناف بریده

سر پس کرده برای سر زدن و بر دو دست فرو خفته سوی مشرق و ثریا کوهان
وی است و دبران چشم وی ستارگان داخل وی ودوا است و استاد
کامل ابوریحان بیرونی در کتاب تفهیم سی و سه ستاره آورده است و ستارگان
خارج وی یازده است و سیوم صورة برج **جوزاست** و او را توامان
خوانند یعنی دو کودک زاده بیک شکم را بر آنکه دو کودک را
ماند روی بمغرب نهاده یکی برابر دیگری ایستاده و دست بر کتف وی نهاده
و سر مردو مایل بشمال و شه بر منطقه و ستارگان داخل وی هجده است و
ستارگان خارج هفت و چهارم صورة برج **سرطانست** و آن خرچنگی ماند روی
بمشرق نهاده و ستارگان داخل وی نه است و ستارگان وی چهار و معلف در میان
وی است و او از جمله سحابی است و او را عرب نثره خوانند و پنجم صورة
برج **اسد است** و آن شیر را ماند نه تمام خفته و نه تمام ایستاده و روی
بمغرب آورده و پایها سوی جنوب و ستارگان داخل وی بیست و هفت است و
ستارگان خارج هشت و استاد ابوریحان در کتاب تفهیم پنج آورده است
و عبارت پنج برج که اول آن جوز است صورت اسد انخینشد و ششم صورة
برج **سنبله است** و او را عذرا خوانند برای آنکه کنیزکی را ماند که سر سوی مغرب
آورده و پایها سوی مشرق و روی بجنوب نهاده با دو پر و جامه دراز در پای
میکشد و خوشه در یکدست گرفته و آن خوشه صفره است و صفره سه ستاره است

مثلث چون سحابیات در هم از جمله آن هشت ستاره که خارج اسد است
و در دست و بگرش سماک اعزل است و چون بطلمیوس ضفیره را از ستارکان خارج
اسد شمرده است میگوید که خوشه سماک اعزل است و بعضی از کرها او را ملتفت
نگاشته اند سوی شمال و ستارکان داخل وی بیست و شش است و ستارکان خارج
شش و هفتم صورة برج میزانست و او ترازوی را دو پله سوی مغرب و
دو پله وی آمیخته است با ستارکان دو نیش عقرب و صورة او نزد هند صورة مرد
کپانست و ستارکان داخل وی هشت است و ستارکان خارج وی نه و هشتم
صورة برج عقربست و او کژدمی را ماند روی بمغرب نهاده و دم برداشته
سوی شمال و در میانه وی سه ستاره است در شکل کمان در راست سوی مغرب
و مشرق و او را ناط خوانند یعنی رگ دل و میانگی را قلب عقرب خوانند و او
برج ترا است از همه و ستارکان داخل وی بیست و یک است و ستارکان خارج
سه و نهم صورة برج قوس است و او صورة چهارپائی را ماند که بجای سر سر
نیمه تن مردم دیست با گیسوها و تیر با کمان نهاده است پر درکشیده و طایفه
این چهارپای را آدمی می نگارند چون دم شیر را آورده و اصحاب احکام
این چهارپای را با دو پری می نگارند بدان سبب که بطلمیوس او را در اربع مقالات
از جمله ذوات اجنحه شمرده است چون قوس مجنح و عذرا و نسر طایر و دجاجه
مانند آن و ستارکان وی سی و یکست و دهم صورة برج جدی است و او حیوانی را

میماند مرکب از نیمه اول شکل بز و نیمه آخر ماهی ستارکان وی بیست و هشت است
و یازدهم صورة برج دلو است و او را ساکب الماء خوانند بدان سبب که مردی را
ماند ایستاده در پهنای منطقه بروج و سر وی سوی شمال و مغرب و دو دست
دراز کرده و بیک دست کوزه آب نگونسار میکند چنانکه آب آن کوزه زیر
دو پای آن میرود و به پشت دیگر چون دستار شرابی دارد افکنده و ستارکان
داخل وی چهل و دو است و ستارکان خارج وی سه عدد دوازدهم صورة
برج حوت است و او دو ماهی را ماند پهلوی یکدیگر سر هر یک سوی دم دیگر است و دم
هر یک بدیگری پیوسته است برشته که آنرا خیط کتان خوانند و آن ماهی که
سر او سوی مشرقست مایلست سوی شمال و ستارکان داخل وی سی و چهار است
و ستارکان خارج چهار و جمله این که یاد کردیم سیصد و چهل و نه است
و سه بدان سبب زیاده است که گفته ایم مقالت دویم در بیان صورتهای
منازل اول آن نزد نقطه اعتدال ربیعی صورة شرطین است و آن دو
ستاره است نزدیک و دو شاخ حمل روشن در پهنای شمال و جنوب و دوری یکی
از دیگری مقدار بازیست در دیدار و با آنکه سوی جنوبست ستاره است خرد
بدان سبب این منزل را اشراط نیز خوانند و منزل دویم بطین است و آن سه
ستاره است زیر دنبه حمل تاریک بر شکل مثلث و سیوم منزل ثریاست و
او را پرسیان او را پروین خوانند و آن شش ستاره است فراهم آمده

کوهان ثور یک خرد و روشن و مردم عامه پندارند که هفت است و چهارم
منزل دبران است و آن یک ستاره است روشن و سرخ بر چشم ثور
و پنجم منزل هقعه است و آن سه ستاره است بر شکل دیگپایه نیک خرد و در هم شده
و از غایت خردی بطلمیوس هر سه را یک ستاره سحابی می شمرد و ششم منزل
هنعه است و آن دو ستاره است بر پا پیای جوزا فروگی از آن دو روشن‌تر است و هفتم
منزل ذراع و آن دو ستاره است بر دو صورتهای جوزا روشن و دوری یکی
از دیگری مقدار ذراعیست و هشتم منزل نثره است و آن دو ستاره
بر سینه سرطان تاریک و میان ایشان سحابی است و آن سحابی را معلف خوانند
و نهم منزل طرفه است و این دو ستاره است از ستارگان داخل و خارج اسد
روشن و دوری هر یک از دیگری ارشی است در دیدار و دهم منزل جبهه است
و آن چهار ستاره است در میانه اسد روشن بر نهاده
کژ و مهتر و روشن‌تر همه قلب الاسد است و ملکی خوانند و یازدهم منزل
زبره است و آن دو ستاره است بر آخر اسد و دوری میان ایشان
مقدار ارشی است و دوازدهم منزل صرفه است و او یک ستاره است بر کرانه
دم اسد روشن و سیزدهم منزل عوا است و آن چهار ستاره است بر سینه
عذرا و بر پای وی بر شکل لام است و چهاردهم منزل سماک و او سماک
اعزل است بر کف عذرا نهاده که بطلمیوس او را سنبله میخواند و پانزدهم منزل

غفره

غفره است و آن دو ستاره است بر دامن عذرا تاریک و شانزدهم منزل
زبانا است و آن دو ستاره است که ایشان را دو نیش عقرب خوانند و دو کفه
میزان نیز میگویند و بعد میان ایشان مقدار یک نیزه است در دیدار و هفدهم
منزل اکلیل است و آن سه ستاره است بر پیشانی عقرب در پهنای شمال و
جنوب بر شکل کمان و هیجدهم منزل قلب است و آن سه ستاره است
که ایشان را نیاط خوانند و میانگی این قلب عقرب و نوزدهم منزل شوله و
آن دو ستاره است بر سر دم عقرب و آن نیش عقرب است و دوری یکی از
دیگری در دیدار چند بدستی است و بیستم منزل نعایم و آن چهار
ستاره است بر شکل مربع از ستارگان کمان و تیر و پایهای ستور قوس و اعراب
آن را اشتر مرغان خوانند و بیست و یکم منزل بلده و آن موضع است خالی از ستاره
در برج قوس و بیست و دوم سعد الذابح و آن دو ستاره است اندک نور بر دو
شاخ جدی و بعد میان ایشان در دیدار زیاده از ارشی است و ستاره دیگر نزد آن
دو که آن را شاه سعد خوانند ای گوسفندی که این سعد او را ذبح میکند
ای میکشد و بیست و سیوم سعد بلع و این دو ستاره است بر کف
دست چپ صورة دلو و میان ایشان ستاره است که او را مبلغ خوانند
ای که او را سعد بلع میکند ای فرو میخورد و بیست و چهارم منزل سعد
السعود و آن سه ستاره است خرد بر دنبال جدی و کتف صورة دلو در پهنای شمال

وجنوب و بیست و پنجم **سعد الاخبیه** است و آن چهار ستاره است بر دست راست

صورة دلو پای بطرا ماند میانگی را سعد خوانند و باقی اخبای خوکاه و منزل بیست و ششم

فرغ الدلو الاول و منزل بیست و هفتم **فرغ الدلو الثانی** اول را مقدم خوانند و

ثانی را مؤخر و هر یکی را دو ستاره روشن اند بر بطن فرس اعظم مخنج و میان هر دو ستاره

مقدار نیزه است در دیدار و اعراب این دو ستاره را بدلو و چاه مانند کردند و بیشتر

برج دلو معروف شده است و بیست و هشتم منزل **بطن الحوت** و او شمال است و آن بیست

روشن بر صورة مسلسله گرد در گرد وی ستارگان خرد اند بر شکل ماهی و بعضی از

عرب این ستارگان خرد را مانند کردند بریسمان دلو بدین سبب او را ارشا میخوانند

ضرب دوم در صورتهای شمالی و ستارگان ایشان ؛ و ستارگان شمالی

سیصد و شصت است و صورتهای که از ستارگان حاصل آمده است بیست و یک است

و اول صورتها که بقطب فلک استوار نزدیکتر است **دب اصغرست** و او خرس را

ماند بدست و پای و سر و ستارگان داخل وی هفت است و خارج یکی و کواکب فرقدان

دو ستاره است بر سینه دب و یکی از آن روشنتر است و خفی و

مصباح در زیر خود مر آورد که فرقدان بر دو چشم دب است و چون بر ستاره بر

چشم چگونه بود و کوکب جدی از این جمله ستاره است که بقطب نزدیکتر است

و عامه مردم او را قطب خوانند و قبله اسلام بروی راست کنند و صورت

دوم **دب اکبرست** و او خرس را ماند تمام اندام و بسبب تمام اعضای وی

اورا دب اکبر خوانند و بسبب نقصان اول او را اصغر خوانند و اگر نه شخص هر دو

بر یک مقدار است و ستارگان داخل وی بیست و هفت است و ستارگان خارج

هشت و این هر دو دب را عرب بنات النعش صغری و کبری خوانند و

پارسیان جنازه و خرپان خوانند و صورة بنات النعش کبری از هفت ستاره روشن است

از ستارگان دب اکبر چنانکه صورت صغری از هفت دب اصغر است

و از آن هر هفت در هر یک چهار بر شکل مربع است و آن را نعش خوانند

و آن سه بر کناره است در دنبال نعش بر شکل کمان آن را بنات خوانند و نزدیک میانگی بنات کبری

ستاره است نیک خرد و نیک روشن از ستارگان خارج او را سها خوانند و صورة سیم

تنین است و او اژدهائی را ماند پیچیده گرد در گرد قطب فلک بروج چنانکه بدین هر دو دب

پیوسته و او را ظن بدین سبب او را با صورة هر دو دب نگاشته اند و عطارد

محمد با صورة دب اکبر فراهم کردست و ستارگان وی سی و یک است صورة

چهارم **قیفاوس است** در لفظ او دو قاف است و یا و واو و یا و شاهی را ماند کلاه بر سر

نهاده است دراز کرده میخواهد که زانوی خویش بر زمین نهد و چنانست که دستها

و پایها میجنباند برای دویدن و ستارگان داخل وی یازده است و

ستارگان خارج دو و صورة پنجم **عواست** و او را حارس شمالی نیز خوانند

و او مردی را ماند دو دست دراز کرده و بانگ میکند و ستارگان داخل وی

بیست و دو است و خارج یکیست میان دو پای وی و آن خارج را سماک رامح

اوراد بر

خوانند و صورة ششم فکه است و او دایره را ماند رخنه شده بدین سبب عرب
او را کاسهٔ درویشان خوانند و او را اطس الکلیل میخوانند ای پیشه و ستارکان
وی هشت است و صورة هفتم الجاثی علی رکبتیه است و او مردی را ماند زانو افتاده
برای خصومت یا برای پای کوفتن و بدین سبب او را اقص خوانند و ستارکان
داخل وی بیست و هشت است و خارج یکی صورة هشتم لورا است و او چنگ
رومیان را ماند و باخه را نیز و بدین سبب او را سقاه خوانند و کوکب نسر الواقع
بر یکطرف اوست و ستارکان وی ده است صورة نهم دجاجه است و او مرغی را
ماند پرواز کرده و گردن دراز کرده سوی مغرب برای پریدن و ستارکان داخل
وی هفده است و خارج دو است صورة دهم ذات الکرسی است و او زنی را
ماند بر منبری نشسته روی بجنوب آورده و دست دراز کرده و برداشته چون فرزند
مردهٔ و ستارکان وی سیزده است و کوکب کف الخضیب از آن جمله است
صورة یازدهم برسیاوش است و او را حامل راس الغول خوانند و او مردی را
ماند ایستاده در پهنای شمال و جنوب و سر سوی شمال و پایها سوی جنوب و در دست
شرقی آلت قتل و بدست غربی سری بریده ناخوش و ستارکان داخل وی بیست و
شش است و پنج از آن ستارکان بر اند و خارج وی سه است و صورة
دوازدهم ممسک الاعنه است و او مردی را ماند ایستاده بیک دست
عنانها گرفته و بدست دیگر تازیانه و چنین میگویند که آن عنانها مرکبان آفتاب است

مرکبان

ومرکبان آفتاب را گردونی نگارند و چهار است نهاده و ستارکان وی چهارده است
صورت سیزدهم حوا است و او مردی را ماند روی بمغرب آورده و
ماری بدو دست گرفته و یکی پای کژدمی را سپرده و ستارکان داخل وی بیست و
چهار است و ستارکان خارج پنج صورة چهاردهم الحیه است
و او از ماران مارگیر است سر و دم را آورده با سر وی در دهم سوی مغرب و
ستارکان او هیجده است صورة پانزدهم سهم است و او را نشانه خوانند
و او تیری را ماند پیکانش سوی مشرق و ستارکان وی پنج اند صورة شانزدهم
عقاب است و او عقابی را ماند راست افتاده روی بمشرق آورده و
ستارکان داخل وی نه است و کواکب نسر طایر از آنجمله است و خارج وی
شش است صورت هفدهم دلفین است و آن نام چهارپایی است دریایی بر شکل
چنگی پر روغن کوتاه پای بیک دو دست و یار آدم است مر غرقه شدگان که در دریا بد
رهاند و هر گاه که آفتاب بروی افتد بمیرد و اهل پسندا و را بولو خوانند و
ستارکان وی ده است چهار از آن را صلیب خوانند صورة هجدهم راس
الفرس است و او را قطعه الفرس نیز خوانند و او سر اسبی را ماند و دو گوش در وی
جنوب و ستارکان وی چهار است صورة نوزدهم فرس المجنح و آن نیمه اول
اسب را ماند با دو پر روی بمغرب آورده و ستارکان وی بیست است صورة بیستم
مسلسله است و او را اندرامسطا خوانند و المراة التی لم تر بعلا نیز و او زنی را ماند

ایستاده سر سوی مغرب و پایها سوی مشرق و روی بشمال آورده و دستهای وی بر داشته
دستهایش بسته بسلسله یعنی زنجیری و این زنجیر در بعضی کتب بر پایهای وی مینگارند
و ستارگان وی بیست و سه است صورت بیست و یکم **مثلثه است** و او
متساوی الساقین را ماند و ستارگان وی چهار است سه از آن بر سر زاویهای وی است
و چهارم بر قاعده **ضرب سیوم در صورتهای جنوبی و ستارگان**
ایشان ستارگان جنوبی سیصد و شانزده است و صورتهایی که از آن این
ستارگان حاصل آمده است پانزده است صورت اول که بصور بروج نزدیکتر است
قیطس است بلفظ قاف و یاء و واو و ددیست دریایی اشتر مرغ را ماند و
دمش چون دم ماهی است بر داشته و روی بمشرق آورده و پایها سوی
جنوب و ستارگان وی بیست و دو است صورت دوم **جبار است** و مردی را
ماند کمر بسته و شمشیری از کمر آویخته و بیکدست عصا گرفته و بدست دیگر
پوست سلوخی را سپر ساخته و روی بمغرب نهاده و پایها را از برای
در جستن کج کرده و ستارگان وی سی و هشت است صورت سیم **نهر است** و او
جوی را ماند که از شمال سوی جنوب میرود و در آخر وی ستاره‌ایست یک روشن
که او را آخر النهر گویند و ستارگان وی سی و چهار است صورت چهارم **ارنب است**
و او خرگوشی را ماند که میرود سوی مغرب و ستارگان وی دوازده اند صورت
پنجم **کلب الاکبر است** و او سگی را ماند بر دو پای ایستاده برای جستن و روی

بمغرب آورده و شعری یمانی که شعری عبور خوانند بر دهان ویست و این کلب را
کلب جبار نیز خوانند بدان سبب که جبار در عقب ویست و عامه مردم این شعری را
کلب جبار خوانند بسبب معروفی وی و این شعری از جمله ثابتات روشنتر است
و از غایت روشنی او را کواکبه شعری خوانند بسبب معروفی و روشنی بعضی
از اعراب او را پرستیدندی و ستارگان داخل این صورت هیجده است و خارج
یازده است صورت ششم **کلب الاصغر است** و او را کلب متقدم نیز خوانند
بدان سبب که در طلوع متقدم است بر کلب جبار و ستارگان دو اند یکی
شعری شامی که او را شعری غمیصا خوانند و دیگری را مرزم خوانند صورت هفتم **سفینه است**
و او کشتی را ماند و سهیل بر طرف لنگر شرقی ویست و ستارگان وی چهل و پنج اند
صورت هشتم **شجاع است** و او ماری را ماند که بر مجره سوی مغرب پشت بشمال آورده
و ستارگان داخل وی بیست و پنج اند و خارج وی دو و آن ستاره
روشن که بر گردن ویست آن را عنق الشجاع خوانند صورت نهم
کاسه است و او را باطیه و باجوده و کوب و حوض و اجانه و کوز نیز گویند و
او جامی را ماند کج شده سوی شمال و قاعده وی سوی جنوب بر پشت
شجاع نهاده و ستارگان وی هفت اند صورت دهم **غراب است** و او
زاغی را ماند پشت سوی شمال آورده و سر سوی مغرب بر شجاع نشسته و
ستارگان وی هفت اند صورت یازدهم **قنطورس است** و او را قنطاروس نیز

خوانند بقاف و نون و او اسپی را ماند که بجای پر او سینهٔ زور آدمی است چون
صورت قنطورس روی بمشرق آورده است بیکدست حربه دارد یا کفچه زرین یا
عصای و بدیگری پای شیری و پای اسب سوی جنوبست و ستارگان وی
سی و هفت اند و عرب این ستارگان را اشتر مرغ خوانند صورت دوازدهم
سبع است و او ان شیر است که قنطورس یکپای او بگرفته است و او سر سوی
شمال آورده است و پشت سوی مشرق و ستارگان او نوزده اند صورت
سیزدهم **مجمره است** و او عود سوزی را ماند بر شکل کرد و آن سر وش
کره شده سوی مغرب و جنوب و ستارگان وی هفت اند و او را مذبح نیز
خوانند جهت آنکه قنطورس سبع را بدان موضع ذبح میکند صورت چهاردهم
اکلیل جنوبی است و او چنبره را ماند ناهموار و ستارگان وی سیزده اند
صورت پانزدهم **سمک است** و ماهی را ماند سر سوی مشرق آورده و پشت سوی
شمال و ستارگان داخل وی پانزده اند و خارج شش والله اعلم **فصل**
چون خردمندان در وصف این صورتها تأمل کنند دانند که وضع این
صورتها وهمی نیست بلکه ذاتی است بدان سبب که آن صفتها را بچشم سر در شون
یافت و بوهم نتوان دانست خاصه صفات ذات الکرسی که او زنی است فرزند
مرده و صفت ممسک الاعنه که عنان مرکبان آفتاب دارد و صفت سر جبار
که پوست سلوخی است و صفت عصای قنطورس که کفچه زرین است و مانند این

صفاتهای

صفاتهای که در آسمان نتوان دانست مگر بوحی سماوی و الهام الهی و پیشتران وحی
والهام در روزگار ابراهیم علیه السلام بوده است و مر قوم او را از اهل بابل خاصه طایفه
کلدانیان را از بابلیان که دولت علم نجوم در آن وقت بوده است و بدان قوم بوده است
بدان سبب که ابراهیم علیه السلام از میان ایشان مبعوث گشت و معجز او در آن
علم همه علما را النجوم عاجز گردانیده تا بگرویدند چنانکه تنزیل عزیز بدان اشارت میکند
اِنَّ اللّٰهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ و سنت الهی هم برین
جمله رفته است هرگاه که خواسته است تا علمی را دولت بخشد پیغامبری را از اهل دین
علم مبعوث گردانیده است چنانکه خواست تا علم عرب را دولتی باشد پیغمبر عربی
محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را مبعوث گردانید
و دیگر برین قیاس کن و بدانکه اگر این صورتها وهمی بودی ایشان را هیچ اثر نبودی
چنانکه این هفت صورة را نیست که بوهم وضع کردند و دو از آن هفت در
صورتهای بروج زیاده کردند تا عدد بروج چهارده شد یکی را یربوع نام نهادند
و دیگری را تمساح یربوع موش دشتی بود و ستارگان صورة وی پنج اند یکی از
خارج حمل است و چهار از خارج برج ثور است و تمساح نهنگ باشد و ستارگان
صورت وی ده اند بعضی خارج از ثور است و بعضی از خارج جوزا و
چهار دیگر از آن هفت در صورتهای شمال یاده کردند و اول را خور در الدب نام
نهادند یعنی بچه خرس بدان سبب که صورة وی از دو ستاره خارج دب

اکبر است و دوم را مدخنه نام نهادند یعنی عودسوز و صورة وی از شش ستاره
خارج دب اکبر است و سیوم را فرس طایر نام نهادند یعنی بچهٔ مرغ بدان
سبب که صورة او از دو ستارهٔ خارج دجاجه است و چهارم را غراب نام نهادند
یعنی زاغ بر صورت وی از شش ستارهٔ خارج عقاب است و یکی دیگر از آن هفت
در صورتهای جنوبی زیاده کردند و آن را خرنق نام نهادند یعنی بچهٔ خرگوش بدان
سبب که در پیش صورت ارنب است و ارنب خرگوش است و صورة وی از دو
ستارهٔ خارج کلب جبار است **فن دویم در عدد کواکب سیاره و**
اقدار حرکات ایشان عدد کواکب سیاره هفت است چنانکه یاد کرده ایم
سه از آن که زبر آفتاب اند علوی خوانند و سه دیگر که زیر آفتاب اند سفلی
خوانند لیکن ماه را چون با آفتاب بهم یاد کنند نیرین خوانند بسبب غلبهٔ نور
ایشان را ستارگان و آن پنج دیگر را ستارگان متحیره خوانند بسبب تحیر
ایشان در مقام رجعت و استقامت و چون علویین را یاد کنند و اطلاق
از آن زحل و مشتری خواهند و اگر سفلیین یاد کنند زهره و عطارد را
خواهند و اگر سعدین یاد کنند مشتری و زهره و اگر نحسین یاد کنند زحل
و مریخ خواهند و قدر جرم آفتاب صد و شصت و هفت بار چند کرهٔ
زمین است و ثلث زمین و جرم ماه یک دقیقه و نیم است چون جرم زمین
شصت دقیقه باشد و جرم زحل نود و دو بار چند زمین است و هشت دقیقه

جرم مشتری نود و پنج بار چند زمین است و چهار دقیقه و جرم مریخ یکبار چند
زمین است و بیست و هفت دقیقه و جرم زهره یک دقیقه است و سی و چهار ثانیه
و جرم عطارد ده رابعه است و حرکت هر یک از ثابته و سیاره بذات خود یکی است
چنانکه گفته ایم لیکن حرکت سیاره بعرض بسیار است و از جهة
نسبت حرکت هر یکی را بسیار حالات لازم می آید و بدین سبب این فن را دو
ضرب کردیم ضرب اول در حرکات سیاره و ضرب دویم در حالات حرکات
سیاره و اینست **ضرب اول در حرکات سیاره** حرکات سیاره را سه نوع است
اول حرکت درازا و دویم حرکت پهنا و سیوم حرکت بالا و بدین سبب این
ضرب را سه مقالت کردیم **مقالت اول در حرکات درازا** و درازای فلک که
طول بروج است کواکب سیاره را حرکتهای بسیار است از روی نسبت
با فلاک و دوائر چنانکه در ذکر قوسهای افلاک بیان کرده ایم لیکن غرض
اینجا بیان کردن مقادیر سه حرکت است یکی مقدار حرکت وسط که مدت دور هر
یک در فلک البروج بدان معلوم گردد و دیگر مقدار حرکت خاصه که آن
حرکة ذات کوکب است و سیوم مقدار حرکت تقویم که حاصل حرکتهاست و حرکت
تقویم اگر زیاده از حرکت وسط باشد کوکب سریع السیر بود و اگر کم باشد بطی السیر
بود و اگر برابر باشد هم آنکه وسط بود و حرکة وسط همیشه یکسان بود و حرکت
یک روزی را بهت خوانند و حرکت وسط آفتاب در روزی پنجاه و

نه دقیقه است و هشت ثانیه و بیست ثالثه و درین حرکت دوری دوازده برج

سیصد و شصت و پنج روز است و پنج ساعت و ثلث و ربع و خمس ساعتی تقریبا

و هو سه ساعت و این مدت را سال شمسی خوانند و حرکت خاصهٔ وی همین

حرکات است لیکن مبداء حرکت وسط سر حمل است و مبداء حرکت خاصه نقطهٔ

اوج و حرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی شصت و

یک دقیقه است و بیست و یک ثانیه و بیست و چهار ثانیه و چون در غایت

بطؤ باشد روزی پنجاه و شش دقیقه است و پنجاه و دو ثانیه و این تفاوت

بسبب کم و بیش کردن تعدیل است بر وسط و غایت تعدیل وی یک درجه است و

پنجاه و نه دقیقه و ده ثانیه بدان سبب که مرکز اوج وی که جرم او در وست

مرکز ممثل وی دو جزو بلندتر است که بدان جزو النصف قطر از فلک اوج وی شصت

جزو باشد **فصل در** حرکت وسط ماه در روزی سیزده درجه است و ده

دقیقه و سی و پنج ثانیه و درین حرکت دوری در دوازده برج بیست و هفت روز است

و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه بتقریب و حرکت خاصه وی بر محیط تدویر خلاف

توالی بروج در روزی سیزده درجه است و چهار دقیقه چون از حرکت وسط

خاصه ماه حرکت خاصه آفتاب کم کنی باقی نصف حرکت مرکز تدویر وی باشد که

او را بعد مضاعف خوانند بدان سبب که او ضعف این باقی است و حرکت وی چون

در غایت سرعت باشد روزی پانزده درجه است و شش دقیقه و چون در غایت

بطؤ باشد روزی یازده درجه است و سی و شش دقیقه **فصل** حرکت وسط عطارد

و منجره مختلف است زحل را در روزی دو دقیقه است و سی و شش ثانیه و مشتری را

پنج دقیقه و چهل و نه ثالثه و مریخ را سی و یک دقیقه و بیست و سه ثالثه و زهره و عطارد

همان که آفتاب راست و استاد ابوریحان رحمه الله در تفهیم آورده است که حرکت وسط

عطارد در روزی دو چندان حرکت وسط آفتاب است و آن یک درجه است و پنجاه و هشت

دقیقه و این سهو است نمی‌دانم که از ناسخ است یا از طغیان قلم وی و حرکت وسط دور

زحل در دوازده برج بیست و نه سال است یزدجردی و پنج ماه و بیست و شش روز

و دور مشتری یازده سال و ده ماه و پنجاه روز و هشت ساعت و دور

مریخ یک سال و ده ماه و بیست و سه روز است و دور زهره و عطارد یک سال

شمسی است و حرکت خاصه همه هم مختلف است و بر توالی بروج است

چنانکه روزی زحل را پنجاه و هفت دقیقه است و مشتری را پنجاه و چهار

و مریخ را بیست و هفت و زهره را سی و هفت و عطارد را سه درجه

و شش دقیقه و حرکت تقویم هر یک را غایت سرعت و بطؤ مضبوط است

و بسبب کثرت افلاک و حرکت مختلف هر یک لکن غالب آنست که

غایت سرعت زحل روزی قریب نه دقیقه است غایت بطؤ وی آنست

که هر یک دقیقه پنج شش روز باشد و غایت سرعت مشتری قریب پانزده دقیقه است

و غایت بطؤ آنست که هر یک دقیقه سه چهار روز باشد و غایت سرعت مریخ در

او را قریب چهل و هشت دقیقه است و غایت بطو وی قریب بیک دقیقه است
و غایت بطو زهره قریب هفت و هشت دقیقه است و غایت بطو وی
مقدار بیک دقیقه است و غایت سرعت عطارد روزی یک درجه و دوازده دقیقه است
و غایت بطو وی مقدار دو دقیقه است **فصل** و از مهمات الجز
درین مقالات یاد باید کرد مقدار حرکت اوجها و جوزهرهاست و مواضع آن و چون
حرکت جوزهر قمر هر روز سه دقیقه و پانزده ثانیه است بر خلاف توالی و دور
او بهجده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست و چهار روز و ده ساعت و کسری باشد
و دور حرکت جوزهرات منجره و طلاهست نزد یونانیان حرکت الکل بر
توالی بروج است و هر شصت و شش سال شمسی یک درجه است چون حرکات
اوجات و نا سه و حرکت اوجات امروز که ما در اوسط و ان اول محرم پانصد و چهل و دو
تازی است اجمالا رسیده است اوج زحل بقوس رسیده است ح لا و اوج مشتری بسنبله
ک لا و اوج مریخ باشد ما او اوج شمس و زهره بجوزا الکاس و اوج
عطارد و بمیزان که لا و چون بر موضع این اوجها معلوم از جهت زحل شصت
درجه و از جهت مشتری هفتاد درجه و از جهت مریخ و زهره و عطارد نود درجه
زیاده کنی موضع راس جوزهر هر یک حاصل آید چنانکه اینجا حاصل آید راس جوزهر
زحل و رد لو لا و راس جوزهر مشتری در عقرب لا لا و راس جوزهر مریخ
در عقرب ما او راس جوزهر زهره در سنبله کو ا و راس جوزهر عطارد

ادهل

در جدی له لا و امانزد و هنود و پارس حرکت جوزهر همه وقت بر خلاف توالی است چون
حرکت جوزهر قمر و مقدار حرکت مختلف است **مقاله دویم در حرکت‌های**
حرکت بهنا دو است یکی حرکت میل و دیگر حرکت عرض و مبدا میل از فلک استوا است
و منتهی وی یکی از دو نقطه انقلاب و در جانب وی میان مبدا و منتهای بهنای
مدارات یومیه است آفتاب را خاصه و اما دیگر کواکب را منتهای میل یکی از دو نقطه
قطب فلک استوا است و مبدا عرض از منطقه فلک بروج است و منتهای یکی
از دو قطب فلک بروج و در جانب وی میان مبدا و منتهای بهنای مدارات عرض
و چون هر دو نقطه اعتدال مجمع هر دو فلک است پس هر کوکب از سیاره
یا ثابته که بر یکی از دو نقطه اعتدال فتد او را نه میل باشد و نه عرض و چون بر
یکی از دو جانب فلک استوا افتد اگر بر منطقه بروج باشد او را میل بود و عرض
نه و چون بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد اگر بر نقطه فلک استوا باشد او را
عرض بود و میل نه و اگر درجه جرم وی نه بر منطقه بروج باشد و نه بر منطقه فلک
استوا او را هم میل باشد و هم عرض لکن چون درجه جرم وی میان فلک بروج
و فلک استوا افتد اگر در شمال فلک استوا افتد میل شمالی باشد و عرض جنوبی
و اگر در جنوب وی بود میل جنوبی باشد و عرض شمالی و اگر میان هر دو نبود بلکه از
هر دو جانب افتد در یک جهت عرض و میل هر دو در آن جهت باشد **تفصیل** هر کوکب
که عرض دارد او را اوج درجه باشد یکی درجه مجری و دیگر درجه تقویم و سیوم

درجه طلوع او و چهارم درجه غروب و نجم درجه وسط السماء که او را درجه ممر خوانند بسیار
وی با کواکب بر فلک نصف النهار و چون درجه تحت الارض را نظیر درجه وسط
السماء است حکمی نیست بر خلاف حکم درجه وسط السماء ذکر او نکرده اند اما
درجه مجری آن جزو باشد از دایره عرض که جرم کوکب بروی
باشد و اما درجه تقویم آن جزو تقاطع باشد از فلک بروج که چون دایره بر دو قطب
فلک بروج و بر جرم کوکب گذرد چنانکه با منطقه البروج به دو جای تقاطع کند
آن تقاطع که کوکب به او نزدیکتر باشد درجه تقویم وی بود و آن قوس از دایره
که میان درجه تقویم و درجه مجری افتد آن قدر عرض باشد و میل این قوس از دایره
که بر دو قطب فلک استوا و بر جرم کوکب گذرد چنانکه با منطقه فلک استوا
به دو جای تقاطع کند آن قوس قدر میل باشد و اما درجه طلوع آن جزو باشد
از منطقه بروج که چون کوکب طلوع کند آن جزو با او طلوع کند و آن جزو زیاده
از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی باشد و کم از وی باشد اگر شمالی
بود و آن کمی و بیشی بقدر تعدیل نهاری بود چنانکه امروز که اول محرم است
چهل و دو تاریخ است چون درجه تقویم شعری یمانی در سرطان است ید دقیقه
وی در جنوب است کا درجه طلوع وی با شهر عرفی در سرطان است ل ا و چون
درجه تقویم عیوق در جوزا است ح دقیقه و عرض او در شمال است که لا درجه طلوع
وی نعرق در ثور است ا و اما درجه غروب کوکب آن جزو

بلند

باشد از فلک بروج که چون کوکب غروب کند آن جزو با وی غروب کند
و آن جزو کم از درجه تقویم باشد اگر عرض جنوبی بود زیاده از وی باشد اگر شمالی بود درجه
طلوع به این سبب هر کوکب که بیش از درجه تقویم خود بر آید پیش از وی فرو شود
و هر که پس بر آید پس فرو شود شمالی پیش بر آید و جنوبی پس و اما درجه ممر
آن جزو باشد از فلک بروج که چون کوکب میان آسمان رسد آن جزو با وی
میان آسمان رسد و آن جزو گاه پس از درجه تقویم باشد و گاه پیش در هر کوکب
از دو جهت عرض و این سبب که مدار او بر عرض تمام است چنانکه مدار طلوع
و غروب بود بلکه مدار او بر عرض است همچنان بر فلک مستقیم است و پس
چون کوکب در نصف صاعد باشد از فلک بروج و آن از سر حمل است تا آخر
جوزا اگر عرض کوکب جنوبی باشد درجه ممر وی زیاده از درجه تقویم باشد
و اگر شمالی بود کم باشد و چون در نصف هابط باشد و آن از سر سرطان است
تا آخر قوس اگر عرض جنوبی بود درجه ممر کم از درجه تقویم باشد و اگر شمالی بود
زیاده باشد فصل سبب میل و عرض کواکب ثابته بودن این نسبت
بر مدارات یوم و مدارات عرض و ثبات ایشان بر آن موضع از جهات
که و بدین سبب میل و عرض ایشان زیاده و نقصان نیست و سبب میل
سایره فلک ممثل است که ممثل فلک بروج است و میل از فلک
استوا او سبب عرض قمر فلک مایل وی است و سبب عرض متحیره فلک مایل و تدویر

ایشانست و آفتاب را چون فلک مایل نیست عرض نیست و هر گاه که میل مطلق یاد کنند از ان میل آفتاب خواهند و میل کوکب اینچنین کس بعد کوکب خوانند از معدل النهار **فصل** چون سبب عرض قمر مایل اوست از ان روی که جرم وی در فلک تدویر است و مرکز تدویر بر محیط حامل میگردد و محیط حامل بر جوزهر مایل است و مایل متقاطع است بر فلک ممثل و نقطه تقاطع مجمع هر دو فلک است و مجمع هر دو فلک را عقده جوزهر خوانند پس هر گاه که قمر بعقده جوزهر رسد از رسیدن مرکز تدویر را بدان عقده با شرایط تقویم چنانکه یاد کرده ایم قمر را عرض نباشد برای آنکه عقده با شرایط تقویم چنانکه یاد کرده اگرچه او هم نقطه است از فلک مایل و اگر آن عقده راس باشد چون قمر از وی در گذرد بسوی شمال افتد در فلک مایل و اگر ذنب باشد سوی جنوب افتد آنگاه عرض وی پدید آید و آن عرض زیاده می شود و زیاده آن بسیر وی تا پنج درجه که غایت میل فلک مایل وی از فلک ممثل پنج درجه است و چون بغایت میل رسد باز گردد و بر محیط فلک مایل و عرض کم شدن گیرد تا بعقده دیگر رسد عرضش هیچ نمانده و هر گاه که عرض در شمال زیاده شونده باشد او را صاعد خوانند و اگر شونده باشد هابط و در جنوب بر عکس و چون میل فلک مایل قمر بر یک قرار است چنانکه آن نیمه وی که در شمال است همیشه شمالی باشد و آن نیمه که در جنوب است همیشه جنوبی باشد پس عرض قمر نیز بر یک قرار است همیشه لیکن غایت عرض

نقطه راس است از فلک مایل

وی گردان

وی گردان باشد در دوازده برج بدان سبب که عقده جوزهر وی گردانست در ان چنانکه یاد کرده ایم **فصل** چون سبب عرض کوکب متحیره فلک مایل است فلک تدویر نیز بدان سبب که محیط فلک تدویر ایشان مایل است از فلک مایل چنانکه فلک مایل مایل است از فلک ممثل و این میل مایل و میل تدویر در کواکب علوی بر خلاف است که در دو کوکب سفلی پس ازین جهت بیان هر یک واجب است جداگانه **فصل** میل فلک مایل هر سه علوی ثابت است چون مایل فلک قمر و این میل را عرض اول و عرض اوسط خوانند لکن میل تدویر ایشان مبدل است گاه آن نیمه که جنوبی باشد از فلک مایل شمالی شود و گاه شمالی جنوبی شود و بدان سبب که آن موضع که مرکز فلک تدویر وی است از فلک مایل اگر شمالی باشد از فلک ممثل و نیمه حضیض تدویر از فلک مایل نیز شمالی باشد و اگر آن نیمه جنوبی باشد آن نیمه نیز جنوبی بود و چون نیمه حضیض در یک جهت بود نیمه ذروه در جهت دیگر باشد بضرورت و این میل را عرض دوم خوانند و نیمه ذروه از نیمه حضیض بدان پدید آید که قطری از نهایت محیط بر مرکز از نیمه علوی از سفلی جدا کند و نیمه توالی بروج از نیمه خلاف توالی بدان پدید آید که قطری از بالای ذروه بر مرکز گذرد و بحضیض پیوندد و این قطر را بار اقطر اول خوانند و آن قطر را که بر او عمود است قطر دوم و قطر دوم موازی سطح فلک ممثل بود و قطر اول با سطح فلک ممثل یکی شود و چون مرکز تدویر یکی از دو عقده رسد آنگاه او را

چ عرض

نماند و چون از عقده در گذرد سوی نیمه[i] قطر اول از سطح ممثل جدا شود و عرض وی پدید آید و بترکیب این دو عرض کوکب حاصل آید تا نگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده برج برای تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب برای رباط بدان سبب که مدار عرض اول بر حرکت مرکز است و مدار عرض دوم بر بعد آفتاب و برای نگاه داشتن این شرایط در مجسطی و در کتاب از وی گرفته‌اند جدولها مهذب بطریقی مرتب نهاده‌اند **فصل** میل فلک مایل زهره و عطارد متبدل است و مفرد چون میل فلک تدویر هر دو متبدل او دریک حال شمسی تمام گردد و چنانکه آن نیمه که شمالی باشد از فلک ممثل جنوبی گردد و آن نیمه که جنوبی باشد شمالی گردد و هر یک بغایت میل خود برسد سوی شمال و جنوب و درین یک حال و بدین سبب اختلاف ساز اسه عرض است اول از جهت میل فلک مایل و او را عرض خارج مرکز خوانند و دوم از جهت قطر اول فلک تدویر و آن را عرض تدویر خوانند و سیوم از جهت قطر دوم و آن را عرض در آب خوانند عرض آسو نیز بدان سبب که آن قطر درین دو کره بر آب سطح از فلک ممثل می افتد و از آن افتادن عرضی می زاید و در کره علوی موازی سطح ممثل می افتد و از او عرضی نمی زاید و از ترکیب این سه عرض عرض کوکب حاصل آید و در جهت اکثر چنانکه در مجسطی و دیگر زیجهای معتبر هست برهان این قایم است و به آنکه چون مرکز تدویر یکی از دو عقده و جوزهر رسد محیط مایل و محیط

ممثل هر دو یکی شود و بانطباق و از عرض خارج المرکز هیچ نماند و چون مرکز از عقده در گذرد مایل از ممثل جدا شوند و آن نیمه مایل که اوج حامل در وست از کره زهره سوی شمال رود و از کره عطارد سوی جنوب و همچنان حرکت میکند تا غایت میل برسد و غایت میل آنگاه رسد که مرکز میان دو عقده جوزهر رسد و میان هر دو از دو سوی موضع اوج حامل باشد و حضیض حامل و چون مرکز با اوج یا بحضیض رسید قطر اول حرکت کند لیکن در فلک تدویر زهره سوی شمال و در فلک عطارد سوی جنوب اگر مرکز با اوج رسیده باشد و بر عکس اگر بحضیض رسیده باشد و اما قطر دوم آنگاه حرکت کند که مرکز یکی از دو عقده رسد و چون از عقده در گذرد اگر بآن جانب رود از مایل که اوج حامل در وست طرف شرقی این قطر در کره زهره سوی شمال میل کند و در کره عطارد سوی جنوب و چون یک طرف از قطر میل کند بضرورت طرف دیگر بخلاف این جهت میل کند و اگر بآن جانب رود از مایل که حضیض حامل در وست آن میل بر عکس باشد آن میل زیاده شود تا بغایت خود برسد و رسیدن بغایت آنگاه باشد که مرکز با اوج حامل رسد یا بحضیض وی و عرض تدویر و عرض در آب هر دو متبدل است در ابتدا و در انتها و بدان سبب لازم می آید که مرکز فلک تدویر زهره همیشه در شمال باشد از فلک ممثل و مرکز تدویر عطارد همیشه در جنوب **فصل** غایت عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب یونان پنج درجه است و بمذهب هند چهار درجه

ممثل هر دو

چهل و شش دقیقه و غایت عرض زحل در شمال سه درجه است و دو دقیقه و
در جنوب سه درجه و پنج دقیقه و غایت عرض مشتری در شمال دو درجه است و
پنج دقیقه و در جنوب دو درجه و هشت دقیقه و غایت عرض مریخ در شمال چهار
درجه است و بیست و یک دقیقه و در جنوب هفت درجه است و هفت دقیقه و غایت
عرض زهره در شمال و جنوب شش درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت
عرض عطارد در شمال و در جنوب چهار درجه است و پنج دقیقه مقاله
سیم در حرکت بالا در دو فلک است ستارگان سیاره را یکی فلک
اوج و دیگر فلک تدویر و بر آن طریق که هر یکی این دو فلک چهار قسم شود
و هر قسمی را از آن نطاق خوانند اما قسمت فلک اوج به دو خطست یکی خطی قطر که از اوج بحضیض آید
و دیگر خطی که بر مرکز مش بگذرد و محیط اوج به دو نیمه دارد و طرف این نصف و نطاق
اول از نقطه اوج است بر توالی
بروج و اما قسمت فلک
تدویر به خطهاست یکی
خط قطر که از ذروه مرئی
بحضیض بود و دیگر خط
که بر مرکز حامل برآید و محیط را از دو
جانب به نیمه کند و نطاق اول از ذروه مرئی است با نقطه بعد و ن

در توالی

در توالی بروج در کره های متحیره اما در کره قمر برخلاف توالی است بدان سبب که سر قمر
در فلک تدویر هم خلاف توالی است و نطاق اول و چهارم از هر دو فلک بزرگتر است
از نطاق سیوم و دویم و بدین سبب درجات هر نطاقی متفاوت است
و اگر این سبب نبودی درجات
همه نود نود کان بودی برابر و آن قدر
که زیاده است از نود یا کم آن
غایت حرکت تعدیل کوکب است
در آن فلک اوج زحل را
شش درجات و سی و یک
دقیقه و مشتری را پنج درجه است و پانزده دقیقه و مریخ را
یازده درجه و بیست و پنج دقیقه و آفتاب را یک درجه است و زهره را چهل و
پنج درجه و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را سه درجه است و دو دقیقه و اما در فلک
تدویر زحل را شش درجات و سیزده دقیقه و مشتری را یازده درجه است
و سه دقیقه و مریخ را چهل و یک درجه است و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج
درجه است و پنجاه و نه دقیقه و عطارد را دوازده درجه است و دو دقیقه و قمر را
سیزده درجه و نه دقیقه و این مقدار تعدیلها در نطاق اول و چهارم زیاده است
بر نود و در نطاق دوم و سیوم کم است از نود و بدین سبب آن دو

بزرگتر است و این دو خرد تر از اول نطاق اول که صفر است تا آخر نطاق دوم
که صد و هشتاد درجه است کوکب فرود آینده است از بالای ذروه تا
حضیض و از اول نطاق سیوم که صد و هشتاد درجه است تا آخر نطاق چهارم
که سیصد و شصت درجه کوکب بر آینده است از پستی حضیض بالا و ذروه
و بر آینده را صاعد خوانند و فرود آینده را هابط و بعضی گفته اند که
صاعد آنست که در نطاق اول و چهارم باشد که نیمه اعلاست و هابط آنست
که در نطاق دوم و سیوم باشد که نیمه اسفل است **فصل** چون کوکب
در ذروه فلک اوج باشد یا ذروه فلک تدویر در بعد ابعد باشد از زمین
و چون در حضیض یکی از دو فلک باشد در بعد اقرب بود و چون در آخر نطاق
اول یا اول نطاق چهارم باشد در بعد اوسط بود و روا باشد که در یک فلک
در یکی بعد باشد و دیگری در بعد دیگر و برین سبب نوعی از بعد حاصل آید
از آن جهت که سه بعد فلک اوج را در سه بعد فلک تدویر زنی نه باشد
و چون در هر دو فلک در بعد ابعد باشد گویند در بعد ابعد است و چون در هر دو
در بعد اقرب باشد گویند در بعد اقرب اقرب است یا بعد اوسط ابعد
و دیگر برین قیاس کن و بدانکه بعد اقرب قمر از زمین سی و سه بار چند
نصف قطر زمین است و سی و سه دقیقه چون نصف قطر زمین شصت
دقیقه بود و بعد اقرب عطارد و هم برین مقدار شصت و چهار بار و ده

اصطـ

دقیقه است و بعد اقرب زهره صد و شصت و نه بار و چهل و شش دقیقه است
و بعد اقرب آفتاب هزار و شصت و یکبار و چهل و پنج دقیقه است و بعد اقرب
مریخ هزار و دویست و شصت بار و پانزده دقیقه است و بعد اقرب مشتری
نه هزار و شصت و نه بار و چهارده دقیقه است و بعد اقرب زحل چهارده هزار
و هشتصد و یکبار و بیست و نه دقیقه است و بعد اقرب کوکب زیرین بعد
ابعد کوکب زبرین باشد و بیاید اقرب و ابعد و اوسط بود و بعد ثوابت
یکی است و آن بیست هزار و هفتصد و نود و چهار بار و سی و نه دقیقه است
فصل و چون نصف قطر زمین یکهزار و هشتاد و یک فرسنگ و نصف
و ثلث فرسنگ است توان دانست که بعد هر کوکب بفرسنگ چند است
چون هر فرسنگ سه میل است و هر میلی چهار هزار ارش و هزار و سی و چهار
انگشت توان دانست که بعد هر کوکبی بمیل و ارش و انگشت چند است
و بدانکه محیط زمین شش هزار و هشتصد فرسنگ است و سطح خارج وی چهارده
هزار هزار و هفتصد و دوازده هزار و هفتصد و بیست و یک فرسنگ است
و ربع فرسنگی و مساحت تمامی جسم وی شصت و شش هزار هزار و هشتصد و
چهل و چهار هزار و دویست و چهل و دو فرسنگ است و دو خمس فرسنگ
فصل یکی از دو چیز یکسان که دورتر باشد خردتر نماید و اگر نزدیکتر باشد
بزرگتر و هر کوکب که بزرگتر نماید نور او بیشتر باشد در چشم و هر که خردتر نماید

نور او اندک تر و بدین سبب هر کوکب که در بعد اقرب باشد گویند او زاید است
در عظم و در نور و دیگر برین قیاس کن و به انکه چون جسم قمر نورانی نیست مدار
زیادات و نقصان نور او بر ابعاد و نیست این دو ر شدن او از آفتاب است زیاده
در حساب عبارت است از بودن کوکب در نطاق اول و دوم فلک تدویر یا از
بودن وی در نطاق سیوم و چهارم فلک اوج بدان سبب که چون کوکب در یکی
ازین دو نطاق باشد آنچه حاصل آید از تعدیل در حساب زیاده کنند بر وسط
کوکب در ان فلک و چون در هر دو نطاق باشد کم کنند و بدین سبب
گویند که زاید است در حساب یا ناقص است و اما زیاده در عدد عبارت است
از انکه کوکب فرو آینده است از ذروه فلک بحضیض وی بدان سبب که آن صفر
که نقطه ذروه است تا صد و هشتاد درجه که نقطه حضیض است تعدیل زیاده
شونده است و از صد و هشتاد درجه تا سیصد و شصت درجه کم شونده است
و بدین سبب در زیجها عدد دو تا نهاد نه و تعدیل یک تا پس هرگاه که عدد
تعدیل از صفر باشد تا صد و هشتاد درجه گویند کوکب زاید است در عدد ای فرود
شده است از ذروه و هرگاه که از صد و هشتاد باشد تا سیصد و شصت گویند ناقص است
در عدد ای بر اینده است از حضیض حرب دوم در
حالات حرکات سیاره بسیار است لیکن آنچه مدار کار بر وست از ان سه نوع است
اول نوع رجعت و آنچه بدان ماند دوم نوع اتصال و آنچه بدان رود

وسیوم نوع زمان و آنچه از ان زاید و بدین سبب این حرب را سه مقاله کردیم
مقاله اول در رجعت آنچه برجعت ماند
استقامت و اقامت و رباط و احتراق و تصمیم و تشریق و تغریب و این
حالات که این کواکب را لازم می آید از جهت حرکت بسبب آفتاب است
و اگر نه حرکت هر یک کیست در فلک تدویر خود و لکن چنین حرکت وی در نیمه زبر
تدویر باشد آن حرکت بر توالی بروج بود گویند که کوکب مستقیم است و چون
در نیمه زیر تدویر باشد آن حرکت بر خلاف توالی بود گویند که کوکب
راجع است و چون در میانه زیر و زبر باشد آن حرکت از بالا به پست باشد
یا از پست به بالا نه بر توالی باشد و نه بر خلاف توالی گویند که کوکب مقیم است
لکن اگر از بالا به پست باشد گویند مقیم است برای رجعت و اگر از پست
به بالا باشد گویند مقیم است برای استقامت بدین صفت
سبب چیست که قمر را رجعت و اقامت
نیست و همیشه مستقیم باشد و او را این سه حالت
هست بر فلک تدویر
سبب اینست که مرکز تدویر قمر بر توالی
او زیاده چندان حرکت میکند که جرم قمر در تدویر فلک ممثل
بر خلاف توالی پس یک نیمه از حرکت مرکز خاصه کرد دبا تاپی حرکت

قمر چنان باشد که قمر ساکن استی و نیمه دیگر از حرکت مرکز متحرک باشد همیشه
بر توالی بروج و اگر این سبب نبودی در نیمه زیرین مستقیم بودی و در نیمه
زورین راجع بخلاف متحیره از آنجهت که حرکت وی در فلک تدویر بر خلاف
حرکت متحیره است **سؤال** سبب چیست که کواکب را میان استقامت سبک
رو تر از آن باشد که در میان رجعت و در هر دو وقت سیر وی از فلک تدویر
در قوسی بود که آن قوس بر طول فلک ممثل است نه بر دوایر دیگر **جواب**
سبب آنست که در وقت استقامت سیر وسطی وی که آن سیر مرکز تدویر است
زیاده شود و بر سیر خاصه وی که آن سیر جرم وی است در فلک تدویر برای آنکه
هر دو یک جهت باشد و در وقت رجعت کم شود برای آنکه هر یک در جهت دیگر
باشد **سؤال** سبب چیست که مدة استقامت سبک بسیار بیش از آن است
که مدت رجعت و در مدت رجعت نیمه زیرین می برد از فلک تدویر و گران
رو تر باشد و در مدة استقامت نیمه زورین می برد و سبک وی باشد
جواب سبب اینست که نیمه زورین بسیار بزرگتر از نیمه زیرین است
بر تفاوت در هر کره بسبب تفاوت بعد مرکز حامل از مرکز ممثل و اگر
و تفاوت جزوی بزرگ فلک تدویر بر موازی قوس فلک ممثل است و قوس
نیمه زیرین و نیز قوس نیمه زیرین موازی آن قوس است و وتر زاویه از
قوس بریده شود و با دیگر اسباب که آن اسباب سرعه و بطوء است از زیاده

ونقصان

و نقصان کردن تعدیلات در نطاق اوج و تدویر و خراج **فصل** مدة اقامت
و رجعت و اقامت هر کوکب معین است بتقریب اما مدة استقامت زحل
دویست و سی و هفت روز است و مدت رجعت وی صد و سی و پنج روز است
و ثلث ربع روزی و مدت هر یکی از دو اقامت دو روز است و نصف
و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویر سیصد و هفتاد و هشت
روز است و دو ساعت بتقریب و اما مدت استقامت مشتری دویست و
هفتاد و پنج روز است و مدت رجعت وی صد و هفده روز است و مدة هر یکی
از دو اقامت وی سه روز است و ربع و خمس روزی پس جمله روزهای دور
فلک تدویر وی سیصد و نود و هشت روز است و بیست و دو ساعت سیصد
بتقریب و اما مدة استقامت مریخ ششصد و هشتاد و دو روز است
و دو خمس و هر یکی از دو اقامت پنج روز است و ثلث روزی پس جمله
روزهای دور وی در فلک تدویر هفتصد و هفتاد و نه روز است و بیست
ساعت بتقریب و اما مدت استقامت زهره پانصد و سی و شش روز است
و سدس روزی و مدة رجعت وی سی و هفت روز است و چهار خمس
و مدت اقامت هر یک از دو اقامت وی چهار روز است و نصف
و ربع و ثمن روزی پس جمله روزهای دور فلک تدویر وی پانصد و هشتاد
و سه روز است و دو ثلث و یک ثمن روزی بتقریب و اما مدت استقامت

عطارد نود و سه روز است و سه پس روزی و مدت رجعت وی بیست و یک روز است و سبع روزی و مدت هر یک از دو اقامت وی بیست ساعت است پس جمله روزهای دور فلک تدویر صد و شانزده روز است بتقریب

فصل هر کوکبی که بذروهٔ فلک تدویر رسد با آفتاب قران کند سوی القمر و آن وقت میانه استقامت وی باشد قران کوکب با آفتاب احتراق بود و چون بنقطهٔ حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق شود و اگر علوی در مقابله آفتاب افتد و آن وقت میانه رجعت باشد و چون باخر رجعت و استقامت رسد در حد اقامت افتد و حد اقامت را رباط کوکب خوانند آنرا که اعتقاد بعضی از اوایل آنست که هر کوکب از متحیره بار بسته با آفتاب برباطی ای رشته ای چون از آفتاب دور شود و رشته کشیده آید باز گردد بسوی آفتاب آنگاه اگر مستقیم رفته باشد راجع باز آید و اگر راجع رفته باشد مستقیم باز آید و چون بحقیقت بنگری آن رباط حرکه خاصه معدل ویست در فلک تدویر تا حد اقامت و حد اقامت هر یک مختلف است هر چند که مبداء همه از ذروهٔ تدویر است اما حد اقامت زحل برای رجعت انگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و دوازده درجه شود و چهل و پنج دقیقه و برای استقامت انگاه است که دویست و چهل و چهار درجه شود و سی و یک دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و چهل و چهار دقیقه

و اما حد اقامت مشتری برای رجعت انگاه است که خاصهٔ معدله وی صد و بیست و چهار درجه باشد و پنج دقیقه و برای استقامت انگاه است که دویست و سی و دو درجه شود و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه است و شش دقیقه و اما حد اقامت مریخ برای رجعت انگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و پنجاه و هفت درجه و سی و دو دقیقه شود و برای استقامت انگاه است که صد و نود درجه شود و چهل و شش دقیقه و قدر هر اقامتی یازده درجه است و چهل و دو دقیقه و اما حد اقامت زهره برای رجعت انگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و شصت و پنج درجه شود و بیست و یک دقیقه و این استقامت انگاه است که صد و نود و یک درجه شود و سی و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه است و اما حد اقامت عطارد برای رجعت انگاه است که خاصهٔ معدلهٔ وی صد و چهل و چهار درجه شود و چهل دقیقه و برای استقامت انگاه است که دویست و دوازده درجه شود و چهل و هفت دقیقه و قدر هر اقامتی دو درجه است و سی و دو دقیقه و چون حد اقامت هر یک را تضعیف کنی قدر استقامت حاصل آید و چون قدر استقامت هر یک با قدر اقامت از دور کم کنی قدر رجعت حاصل آید و چون حد اقامت رجعت را جمع کنی با قدر اقامت مجموع آنرا مقام اول خوانند و چون حد مقام اول را از دور کم کنی باقی را مقام ثانی خوانند

فصل هر کوکبی را در مدت دور وی در فلک

تدویر مقداریست معین بتقریب از حرکت تقویم و آنمقدار زحل را
چهارده درجه است و بیست دقیقه و مشتری را سه درجه است و
پنجاه و دو دقیقه و مریخ را دوازده رجعت و شانزده درجه و چهل و دو
دقیقه و زهره را هجده رجعت و بیست و پنج درجه و چهل و پنج دقیقه
و عطارد را مقداری معین نیست و غالب اینست که کاهش صد و
در درجه بود و مدت دور فلک تدویر از یکی احتراق استقامت تا
دیگری ای معدله او حرکه وی در ممثل چند است و همچنین بتقریب هر کوکب را
در مدت رجعت از حرکه تقویم مقداریست و آنمقدار زحل را قریب
بیست درجه است و مشتری را کاهش ده درجه و مریخ را قریب بیست و نه درجه
و زهره را کاهش پانزده درجه و عطارد را قریب پانزده درجه است و
همچنین بتقریب هر کوکب را تا حد اقامت برسد از آفتاب مقداری
بعد است و آن بعد مر سه علوی را کاهش صد و بیست درجه است و
زهره را کاهش پنجاه درجه است و عطارد را کاهش بیست و پنج درجه است

فصل برآمدن ستاره را پیش آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن
وی را پس از آفتاب تغریب و نهایت تشریق و تغریب هر دو
سفلی را حد استقامت است و مر سه علوی را شصت درجه است و اگر
بعد علوی زیاده از شصت درجه شود برآمدن و فروشدن وی را

تشریق و تغریب نخوانند و بعضی گفته اند که نهایت هر یک نود درجه است
و آن معتبر نیست و بدایت هر یک حد رؤیت است و بعد اگر کم از حد
رؤیت بود آنرا هم تشریق و تغریب نخوانند و بدان سبب که کوکب تحت
الشعاع بود ای زیر نور آفتاب و حد تحت الشعاع هر یک را بهر وقت
مختلف است بسبب اختلاف عرض و اختلاف منطقه در هر شهر
و هر برج و هر جهت و نیز گفته اند که تحت الشعاع زهره و عطارد را
دوازده درجه است و زحل و مشتری را پانزده درجه است و مریخ را هجده
درجه است هر چند که بمقدار بعد با هر یک ازین ستارگان پنهان
نشوند زیر نور آفتاب خاصه زهره بسبب بسیاری عرض و ضوء و بدین
سبب رواست که زهره دیدار دهد در وقت تصمیم یا در وقت احتراق
اگر در غایت عرض شمالی باشد و اگر بعد کم از حد نصف جرم باشد
گویند محترقست و اگر کم از نصف قطر باشد گویند صمیم است و حد
احتراق نزد جمهور شش درجه است و حد تصمیم شانزده دقیقه است

فصل هر یک را از ستاره پس و پیش مقدار است از درجها که نور
جرم وی بر آن درجها افتد و آنرا نصف جرم خوانند بدان سبب که نیمی
پیش جرم وی باشد و نیمی پس جرم وی هر جائی که باشد و آن نصف جرم آفتاب را
پانزده درجه و ماه را دوازده درجه و زحل را نه و مشتری را نه و مریخ را هشت و

زهره راهفت وعطارد راهفت ونصف جرم آفتاب در وقت بر
آمدن وفرو شدن وی صبح وشفق است هرچند که مقدار صبح و
شفق در هر شهر بسبب مطالع بروج تفاوت کند واز پانزده درجه کم وبیش
شود لکن مدار بر پانزده است **مقالت دویم در اتصالات کواکب وانچه بدان ماند**
انچه باتصالات رود وحال ماهست بآفتاب خاصه وحال متحیره بادی
وچون حال متحیره یاد کرده ایم این مقالت را دو جمله کردیم جملهٔ اول در
اتصالات وجملهٔ دویم در حال ماه با آفتاب واینست **جملهٔ اول در**
اتصالات اتصالات کواکب دو نوعست یکی اتصال نظر ودیگری اتصال
محل واتصال محل را اتصال طبع نیز خوانند وبدین سبب این جمله را
دو تفصیل کردیم **تفصیل اول در اتصال نظر** اتصال نظر پنج گونه است
یکی اتصال قران ودیگری اتصال تسدیس وسیوم اتصال تربیع چهارم
اتصال تثلیث وپنجم اتصال مقابله اما قران را مقارنه خوانند
ومجاسده نیز گویند ومقارنه ماه وآفتاب را خاصه اجتماع خوانند
چنانکه مقابلهٔ ایشانرا استقبال وامتلا خوانند وقران فراهم
آمدن دو ستاره یا بیش در یک دقیقه از درجهٔ برجی اما تسدیس اینست که یک
کوکب بر یک زاویهٔ شکل مسدس باشد ودیگری بر زاویهٔ دیگر وبعد میانهٔ ایشان
سدس فلک باشد وآن شست درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مسدس که در دایره

فلک

فلک بروج افتد واما تربیع اینست که یک کوکب بر یک زاویهٔ شکل مربع باشد
ودیگری بر زاویهٔ دیگر وبعد میان ایشان ربع فلک بود وآن نود درجه است که
ضلعی باشد از اضلاع مربع مطلق که در دایرهٔ فلک بروج افتد واما تثلیث
اینست که یک کوکب بر یک زاویهٔ شکل مثلث باشد ودیگری بر زاویهٔ
دیگر وبعد میان ایشان ثلث فلک بود که آن ضلعی باشد از اضلاع مثلث
متساوی الاضلاعی که در دایرهٔ فلک بروج افتد وآن صد وبیست درجه است
وچون کوکب متصل را عرض باشد شعاع او بر حاق زاویهٔ مثلث ومسدس نیفتد
پستر افتد یا پیشتر انجا که افتد آنرا مطرح شعاع خوانند واما مقابله
اینست که یک کوکب بر یکطرف قطر فلک بروج باشد ودیگری بر
طرف دیگر وبعد میان ایشان نیمهٔ فلک باشد وآن صد وهشتاد
درجه است واینست مثال هم **فصل** بدانکه حقیقت قران
انگاه باشد که هر دو کوکب در یک
جهت باشد اگر عرض دارند و
عرضشان برابر باشد چنانکه طول
برابر باشد وچون قران برین صفت
باشد زیرین وزبرین را بپوشد وحقیقت
معامله انگاه بود که عرض هر دو هم در یک جهت باشند لیکن عرض یکی صاعد باشد

وعرض دیگری بابط وحقیقت دیگر اتصالات آنگاه باشد که عرض یکی در جهتی
باشد صاعد وعرض دیگری در جهته دیگر بابط بدین صفت باشند
فصل بدانکه همیشه سبک رو بگران رو پیوندد و سبک روتر همه
ماهست پس عطارد پس زهره پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس
زحل و پیوستن سبک رو بگران رو در تسدیس و تربیع و تثلیث اگر بر توالی
بروج باشد آنرا اتصال ایمن خوانند واگر برخلاف توالی باشد اتصال
الیسر مثلا چنانکه عطارد در اول حمل باشد و مریخ در اول جوزا
ومشتری در اول دلو عطارد بتسدیس هر دو باشد لکن تسدیس اورا
با مریخ ایمن باشد وبا مشتری الیسر. فصل بدانکه هر اتصال را
انصرافست وهر یک را سه حدست بدایت و وساطت ونهایت اما
بدایت اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم بیشتر باشد
یا چند نیمه مجموع نصف جرم اتصال هر دو وقول آخر بهتر است و وساطت اتصال
اینست که بعد اتصال چند نصف جرم کمتر باشد اما نهایت اتصال
اینست که هیچ بعد نماند واتصال دقیقه بدقیقه شود مثلا چنانکه آفتاب در
اول دقیقه سرطان وزحل در دقیقه اول از دوازده درجه عقرب که نیمه مجموع نصف
جرم هر دو دوازده است این بدایت اتصال تثلیث است وچون آفتاب بدقیقه اول رسد از
چهارم درجه سرطان بآن تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اولیست از دوازدهم درجه

عقرب

عقرب این وساطت اتصالست وچون آفتاب بدقیقه اول رسد از دوازدهم
درجه سرطان بدان تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اولیست از دوازده
درجه عقرب واین نهایت اتصالیست ونهایت اتصال را لحاق اتصال
خوانند وچون آفتاب که سبک رواست یکدقیقه از لحاق اتصال درگذرد
آن بدایت انصراف باشد وچون بعد وی از لحاق دقیقه زحل چند نصف
جرم زحل شود وساطت انصراف باشد وچون بعد چند نیمه مجموع نصف
جرم هر دو شود نهایت انصراف باشد وبعضی گفته‌اند که حد اتصال وانصراف
پنج درجه است که درجه مرداراست وبعضی گفته‌اند که شش درجه است
که اول حداست از حدود کواکب وبعضی گفته‌اند که دوازده درجه است که
نصف جرم قمراست وبعضی گفته‌اند که پانزده درجه است که نصف جرم
شمس است وبعضی گفته‌اند که انصراف را هیچ حدی نیست وبعضی گفته‌اند
که اتصال را هیچ حدی نیست مگر قرار او وحق آنست که یاد کردیم فصل
هر کوکب که در اتصال قوی‌تر باشد اثر مزاج او در احکام غالب‌تر آید و
در قران آن کوکب قویتر باشد که قمر او را بود وهر تردیکی کوکبست بذروه فلک
تدویر دعاء گویند که اشتن ملی کوکبست در قران روز دیگری پس هر
کوکب که بذروه فلک تدویر نزدیکتر باشد وقت قران قمر او را بود و
بعضی مر ذروه فلک اوج نیز نگاه داشته اند برای احتیاط در احکام و در

جزو قران کوکب قویتر باشد که بر منطقه بروج بود یا عرض وی شمالی باشد
و در عرض شمالی اثر آن کوکب قویتر بود در شهری که زور بر سر ایشان
گذرد یا صاعد باشد در شمال **فصل دویم در اتصال نظر** اتصال محل را
اتصال طبع نیز خوانند و آن دو نوعست یکی را اتفاق قوت خوانند
و دیگری را اتفاق طریقت اما اتفاق قوت اینست که بعد هر یک از
دو کوکب متصل از سر حمل یا سر میزان چند بعد دیگری باشد مثلا
چنانکه یکی در بیست درجهٔ دلو باشد و دیگری در ده درجه ثور پس هر یک از
سر حمل چهل درجه بود و آنرا اتفاق قوت بدان سبب خوانند که قوت
آن درجهٔ ثور در شمال هم چند قوت آن درجهٔ دلواست در جنوب برای
آنکه هر یک بر مداریست از مدارات یوم که بعد او از فلک استوا چند
بعد دیگراست ازوی اما اتفاق طریقت اینست که بعد هر یک از سر
سرطان یا سر جدی چند بعد دیگر باشد از آن مثلا چنانکه یکی در بیست و
هفت درجهٔ حوت باشد و یکی در سه درجهٔ میزان پس بعد هر یک از سر جدی
هشتاد و هفت درجه است و این اتفاق طریقت بدان سبب خوانند
که هر دو بر یک مدار یوم اند که از یک طریقت از طریقهای آفتاب و
ممکن است که اتصال نظر و اتصال محل هر دو فراهم آید چنانکه یکی در پانزده
درجهٔ اسد باشد و دیگری در پانزده درجه عقرب این اتصال از روی

نظر تربیع است و از روی محل اتفاق قوت و چنانکه یکی در صفر حمل باشد
و دیگری در صفر میزان این از روی نظر مقابله است و از روی محل اتفاق
طریقت **ضرب دویم در احوال ماه با آفتاب** احوال ماه با آفتاب سه نوعست
یکی زیاده و نقصان نور دویم گرفتن ماه سیوم گرفتن آفتاب و بدین سبب این
جمله را سه تفصیل کردیم **تفصیل اول در زیاده و نقصان نور ماه**
معلومست که جرم او کریست و نورانی نیست و نور او از نور آفتاب است
مثلا چون نور آئینه که شعاع بروی افتد پس منعکس گردد و بدان سبب
که فلک او زیر فلک آفتابست همیشه یک نیمهٔ او سوی آفتاب باشد
و یک نیمه او سوی زمین بود و آن نیمهٔ که سوی آفتاب بود همیشه نورانی بود
بشعاع آفتاب و آنکه سوی زمین بود همیشه مظلم بود بذات خود پس هرگاه
که ماه با آفتاب قران کند تمامی نیمهٔ نورانی و تمامی نیمهٔ مظلم سوی زمین
ماه را نتوان دید و اگر مقابله آفتاب افتد آن نیمهٔ نورانی بتمام چنانک سوی آفتاب
بود همچنان بتمام سوی زمین باشد برای آنکه زمین میان ماه و آفتاب
بود و آن نیمه دایره نماید پر نور برای آنکه نیمهٔ کره از دور
دایره نماید و اگر تربیع آفتاب باشد از آن نیمهٔ نورانی نیمی سوی
زمین باشد و نیمی سوی آفتاب پس نیمهٔ دایره نماید و اگر بعد
میان آفتاب کم یا بیش از بعد تربیع بود نور نیمهٔ دایره هم بدان

قدر کم یا بیش بود تا آن حد که اگر بعد مقدار دوازده درجه تطر یابند
بمطالع بلند مقدار نور هلال بود و اگر آنمقدار از آن بعد مقابله کم باشد
مقدار نور هلال از تمامی دایره کم بود و دیگر برین قیاس کن اینست شکل که بیان کردیم
هرچند که این شکل جز برکوی راست
نیاید **فصل** قرب و بعد ماه
از آفتاب اثری عظیم است در
احکام خاصه در احکام هوا
و امراض و قرب از استقبال تا
اجتماعست و بعد از اجتماعست تا استقبال و این درجه که اجتماع در وی باشد
آنرا جزو اجتماع خوانند و درجهٔ آن نیز که در زیر زمین باشد از ماه و اقبال
در استقبال آنرا جزو استقبال خوانند و هر یک از قرب و بعد پنج قسمست
و هر قسمی را بتازی مرکز خوانند و در وی فاشیش و سه قسم از هر یک چهل و پنج
درجه است و یکی سی و سه و یکی دوازده که قمر زیر نور آفتاب بود در آخر قرب و
اول بعد و آن درجات نزد بطلمیوس از مطالع فلک مستقیم است و نزد بعضی از
درجات و بر مقتضی این مقدمه فاشیش اول از اجتماع در بعد تا دوازده
درجه است و فاشیش دویم تا چهل و پنج درجه و فاشیش سیم تا نود درجه و فاشیش چهارم تا
صد و سی و پنج درجه و فاشیش پنجم تا صد و هشتاد درجه است و فاشیش اول

از استقبال

از استقبال در قرب چهل و پنج درجه و دویم تا نود و سیوم تا صد و سی و
پنج و چهارم تا صد و شصت و هشت و پنجم تا صد و هشتاد که با اجتماع
باز رسد **تفصیل دویم در گرفتن ماه** چون وقت استقبال ماه در یک
عقده رود و جوزهر باشد آفتاب بر عقدهٔ دیگر بود و چون ماه بر یک عقده باشد
و آفتاب بر عقدهٔ دیگر زمین میانهٔ هر دو افتد چنانکه اگر خطی از مرکز ماه
کشیده شود با مرکز آفتاب آن خط بر مرکز زمین گذرد و بضرورت آن که
نقطهٔ هر دو عقده از فلک ممثل است و فلک ممثل مثل فلک بروج بحسب
و فلک بروج زمین را دو نیمه راست میکند بخط میل چنانکه فلک استوا
بخط استوا و چون زمین میان ماه و آفتاب افتد برین صفت که یاد کردیم شعاع
آفتاب را تمام از ماه باز دارد و بدل شعاع سایه وی بر تمامی جرم
ماه افتد و جرم ماه بتمامی سیاه نماید گویند ماه تمام بگرفتست و اگر بر
نقطهٔ عقده نیفتد پاره دورتر افتد چنانکه مقدار دوری کم از سیزده
درجه باشد بعضی از جرم ماه سیاه نماید و اول را خسوف کل خوانند
و دویم را خسوف بعض و اینست
شکل خسوف کل **فصل**
خسوف کل از دو گونه است
یکی با مکث یعنی درنگ و

ودیگری بی مکث و با مکث اینست که سایهٔ زمین بر جرم قمر زیاده از قدر
وی افتد تا ویرا در رفتن سایه مکثی نماید و غایت زیادتی اینست که پای
بیست و دو جزو باشد و قدر جرم ماه دوازده جزو باشد و قدر جرم ماه
دوازده جزو از آن و آن دوازده جزو را دوازده اصبع خوانند بر آن سبب
که یکی از مقیاسهای سایه اصابع است و خسوف با مکث را پنج زمانست
اول ابتداء گرفتن و دویم تمام گرفتن که آن ابتدای مکث است و سیوم
میانه گرفتن حاق استقبال است و چهارم تمام مکث که ابتدای گشادن است
و پنجم تمام گشادن و هر زمانی را از ابتدای مکث دقایق مکث خوانند بدان
سبب که مکث یکساعت تمام نباشد دقایقی چند بود از ساعتی و هر
زمانی را از ابتدای گرفتن و تمام گرفتن ساعت سقوط خوانند بدان
سبب که ساعت آن زمان را از ساعت حاق استقبال که میان خسوف
ساقط کنند تا ساعت اول خسوف حاصل آید و غایت دقایق مکث پنجاه و یک
دقیقه است و غایت ساعت سقوط یکساعتست و پنجاه و سه دقیقه
و چون خسوف بعض باشد یا خسوف کل بی مکث آنرا سه زمانست ابتداء
گرفتن و میانه گرفتن که اول گشادنست و آخر گشادن و آغاز گرفتن ماه و
گشادن وی از جانب شرق بود و رنگ او که خسوف کمتر از نیمی باشد رنگ
دود بود و اگر نیمی باشد سیاه بود و اگر زیاده از نیمی بود پس سیاهی که

بسرخی زند و اگر کل باشد سیاهی بود که بزردی زند و بسبب مزاج
هوا که تر باشد یا خشک یا سرد تفاوتی هم کنند **فصل سیم**
در گرفتن آفتاب سبب گرفتن آفتاب جرم ماهست که پیش آفتاب در آید
وقتی که اجتماع قمر و آفتاب بر یکی از دو عقده باشد که برابر زمین آید
بضرورت نور آفتاب را از زمین باز دارد چون پارهٔ ابر که پیش آفتاب
در آید و چون نور آفتاب را همه باز دارد آنرا کسوف کل خوانند و
چون بعض باز دارد کسوف بعض و اینست شکل کسوف کل **فصل**
یک کسوف رواست که در شهری کل نماید و در شهری
بعض و در شهری هیچ تماید بدو سبب یکی اختلاف طلوع
و غروب آفتابست که سبب اختلاف اول و
آخر روز است و دیگری باختلاف منظر ماه
که سبب اختلاف بازداشتن نور آفتابست
و علهٔ اختلاف طلوع و غروب اختلاف طول شهرهاست و علهٔ اختلاف
منظر سه چیز است یکی اختلاف عرض شهرها و دیگر اختلاف عرض قمر
و سیم بعد روی زمین و نیکو باشد اگر قیاس کرده شود اختلاف
منظر ماه بر سه پاره ابر که پیش آفتاب در آید یکی از برابر خط
استوا و دیگر از جانب شمال و دیگری از جانب جنوب و چون

هر یک پیش آفتاب آید از جهتی سنگ نیست که سایه انکه جهة او خط
استواست بر خط استوا افتد و سایهٔ انکه جهة او شمالست در شمال افتد
و سایهٔ انکه جهة او جنوبست در جنوب افتد و سنگ نیز که چنانکه جهات
سایه مختلف میگردد بسبب اختلاف از سپیحال در موضع هر
سایه در هر جهتی مختلف میگردد ببلندی و پستی هر یک از ماه و آفتاب
و نزدیک زمین و غایت بلندی میان آسمانست و غایت پستی طرف
افق و سنگ نیست نیز که هر موضع که سایه ابر بروی تمام افتد نور آفتاب از آن موضع
تمام منقطع گردد و هر موضع که بعضی افتد بروی نور آفتاب از وی بعضی منقطع
گردد و هر موضع که سایه ابر بروی نیفتد نور آفتاب از وی منقطع نگردد و
چون این مقدمه متقرر گشت معلوم شد که در هر شهر که ماه تمام برابر روی
افتد و برابر آفتاب در آن شهر کسوف کل بود و در هر شهر که بعض افتد
بعضی بود و در هر شهر که هیچ نیفتد هیچ نبود و نیز در هر شهر که آفتاب بر
نیامده باشد یا فرو شده و آفتاب ننماید و چون آفتاب نبود کسوف
نیز نبود و بدانکه اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مدار شب و روز
بر واست تا آن حد است که چون در اقصی مشرق که طول وی صد و هشتاد
درجه است اول روز باشد در اقصی مغرب که آغاز طول اوست
اول شب باشد و چون در میانهٔ مشرق و مغرب که طول وی نود درجه است

مانند

مانند بلاد سیستان و نواحی آن نیمه روز باشد و همه روی زمین
روز باشد لکن در اقصی مشرق وقت آفتاب فرو شدن باشد و در
اقصی مغرب وقت آفتاب بر آمدن و بدین سبب بلاد سیستان را
بلاد نیم روز گویند و حال دیگر شهرها و دیگر ستارگان بر این قیاس
سئوال سبب چیست که چون کسوف میان آسمان باشد طالع وسط
کسوف طالع اجتماع بود و چون بر جانب مغرب یا مشرق باشد
هر طالعی مخالف دیگری بود جواب سبب آنست که مدار طالع
وسط کسوف بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی
زمین توان دید و مدار طالع اجتماع بر مرکز زمین است برای آنکه
قوس تقویم کواکب از دو خط زاید کز مرکز زمین بر آید یکی بسر حمل
پیوندد و دیگری بر جرم کوکب چنانکه بیان کردیم لکن قوس
تقویم نیرین وقت کسوف از دو خط زاید کز روی زمین بر آید
یکی بسر حمل پیوندد و دیگری بجرم نیرین و چون نیرین وقت کسوف
میان آسمان باشد آن خط کز مرکز زمین در نیرین پیوندد و آن
خط کز روی زمین بدیشان پیوندد و هر دو یکی شوند پس طالع
وسط کسوف و طالع اجتماع نیز هر دو یکی باشد بدان سبب که
موضع تقویمشان وقت کسوف و وقت اجتماع هر دو نیز یکی باشد

وچون بر جانب مشرق یا مغرب باشد ان هر دو خط مختلف گردند
و بدان سبب هر دو مطالع نیز مختلف گردند ازانجهت که هر دو تقویم
نیز مختلف باشند برین صفت که نگاشته شد سؤال
سبب چیست که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد و جرم
آفتاب شش بار از چهارصد و هفتاد و بار چند جرم ماهست و جرم ماه
کمتر است ازان جواب سبب آنست
که شکل بصر ما صنوبریست
چنانکه نگاشته ایم و دور
شکل صنوبری هرچه دورتر
باشد بزرگتر نماید اگرچه در نفس خود بزرگتر نباشد
و هرچه دورتر خردتر نماید اگرچه در نفس خود بزرگتر باشد و بزرگتر
در نمایش خردتر را بپوشاند بدیدار چنانکه کف دستی پیش چشم
داری همه جهان را بپوشد وازینجهت رواست که جرم ماه جرم
آفتاب را بپوشاند چنانکه یازده دقیقه زیاده آید چون ماه در
بعد اقرب افتد و آفتاب در بعد ابعد و هر دو در میان
آسمان و قمر بی عرض و ان یازده دقیقه را مکث کسوف خوانند
چون ان مکث را قدری معتبر نیست اوقات کسوف سه است

چون او

چون اوقات خسوف با مکث و بدانکه آغاز کسوف از جانب
مغرب باشد مایل بسوی جهت عرض قمر برای آنکه ماه با آفتاب از سوی
مغرب می پیوندد و با میل عرض و عرض ماه اگر کم از یک درجه و نیم باشد در
شمالی و چهل و نه دقیقه در جنوب کسوف ممکنست و اگر زیاده باشد
نیست مقاله سیم در زمان و آنچه ازان زاید زمان
مجموع حرکات فلک اعظم است در وهم چنانکه سخن مجموع حروف مسموعست
در طبع و آنچه ازان زاید چهار نوعست سال و ماه و روز و ساعت بدین سبب
این مقالت را چهار جمله کردیم جمله اول در بیان سال
سال مدتیست که حرکه چهار عنصر در چهار قسم وی حاصل آید برای کون و فساد
و مرکبات عالم سفلی و آن چهار قسم را فصول سال خوانند و آن دو گونه است
طبیعی و وضعی و سال طبیعی هم دو گونه است شمسی و قمری اما سال شمسی
مدت یکدور شمس است در فلک بروج و آن سیصد و شصت و پنج روز است
و ربع روزی کم جزوی از سیصد جزو نزد بطلمیوس و از صد و پنجاه
جزو نزد متاخران و نزد اوایل ربعی است و قریب نیم دقیقه و اعتماد
بر قول متاخرانست و این ربع را هر سال جمع کنند و یکروز شمرند و
آن سال را سال کبیسه خوانند و روزهای وی سیصد و شصت و شش
روز است و سال شمسی امروز مستعمل در دیانت لکن با ماههای شان

شمسی نیست وضعی است و اول سالشان از آن وقتست که آفتاب بمیزان
رسد و اول سال عالم که ماههای وی شمسی است چنانکه سال شمسیست از
رسیدن آفتابست باول نقطه حمل و اول هر ماهی از رسیدن آفتاب
باول هر برجی و اول هر فصلی از رسیدن آفتابست باول هر نقطه از
چهار نقطه اعتدالین و انقلابین چنانکه یاد کردیم و اما سال قمری مدة
دوازده اجتماعست و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و مقدار خمس و
سدس روزی و آن یازده جزو باشد از سی جزو و هر سه سال ده
جزو از این یازده جزو جمع کنند و یکروز شمرند و آن سال را کبیسه خوانند
و روزهای آن سال سیصد و پنجاه و پنج روز بود و هر سی سال این کسرها را
نیز جمع کنند و یکروز شمرند و آن سال دو کبیسه باشد و روزهای وی
سیصد و پنجاه و شش روز شود و سال قمری امروز مستعمل
مسلمانانست و اما سال وضعی امروز سال پارسیانست و مدت او
سیصد و شصت و پنج روز است و وقت دولت پارسیان شمسی
بوده است و اول سالشان اول سال عالم بوده است و هر صد و بیست
سال یکبار کبیسه کردندی و آن سال را سیزده ماه شمردندی و چون
دولت پارسیان برافتاد آن کبیسه هم برافتاد و سالشان وضعی
شد جمله دویم در بیان ماه ماه جزویست از

دوازده

دوازده جزو سال و آن هم بر دو گونه است طبیعی و وضعی طبیعی نیز بر دو
گونه است شمسی و قمری اما مدة ماه شمسی مدت سیر آفتابست در یکبرج و
چون سیر آفتاب مختلف است گاه سریع باشد و گاه بطی و گاه متوسط
مقدار ماهها هم مختلف گاه زیاده از سی روز باشد و گاه کم و گاهی
لکن چون سیصد و شصت و پنج روز و ربعی را که مدت سال شمسی است بر دوازده
قسمت کنی قسم هر ماهی سی روز و بیست و شش دقیقه و یازده ثانیه رسد و
اما مدت ماه قمری مدة سیر ماهست از یک اجتماع تا اجتماع دیگر و چون
سیر ماه هم مختلف است مقدار این ماهها هم مختلف باشد گاهی سی روز
بود و گاه بیست و نه روز و گاه میان سی و بیست و نه و بدین سبب که گفت
دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه با هم بیست و نه روز باشد یا سی روز لکن چون
سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو دقیقه را که مدة سال قمری است
بر دوازده قسمت کنیم قسم هر ماه بیست و نه روز و سی و یک دقیقه و پنجاه و نه
ثانیه رسد و مسلمانان را چنانکه سال قمری است ماه هم قمری است
و اول هر ماهی را شب هلالست که ماه از اجتماع بیرون آید و منجمین ماهی
سی روز شمرند و ماهی بیست و نه روز و تحقیق معلوم نگردد در هر ماهی
مگر بحساب و نام ماههای ایشان اینست محرم ل صفر کط ربیع
الاول ل ربیع الاخر کط جمادی الاول ل جمادی

الآخر کط رجب ل شعبان کط رمضان ل شوال کط ذوالقعده
ل ذوالحجه کط **فصل** اما جهودان را ماه قمریست و سال
شمسی و چون سال شمسی ده روز و پنجاه و سه دقیقه زیاده است
بر سال قمری پس هر سال ایشان دوازده ماه و ده روز و پنجاه
و سه دقیقه باشد و این ده روز و پنجاه و سه دقیقه هر نوزده سال
هفت بار یک ماه شود پس در هر نوزده سال هفت سال سیزده
ماه باشد و آن سال سیزده ماه را کبیسه خوانند و آن سالها سال سیوم است
و ششم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و کبیسه را عبور
خوانند ای آبستن یا ماه سیزدهم در نوزده سال را محزور خوانند
ای دور تمام و این کبیسه کردن بر جهودان فریضه است برای نگاه داشتن
عید فصحا که اول بهار و نشت تا آن عید در اول سال شمسی افتد و میانه نظر
و ماه قمری بحکم روایت از توریه که در سفر دوم می نماید و سال ما و
عرب در اول اسلام همچنین بوده است بسبب متابعت عرب جهودان را
در حساب کتاب جهودان ماه سیزدهم را آذار خوانند ای دو تویی
در عرب آن را نسی خوانند این ماه برای آنکه آذار در آخر سال علم است
تا آنکاه که این آیه منزل گشت انما النسیء زیادة فی الکفر الی آخرها
وان عدة الشهور عند الله الی آخرها و آن سال سال کبیسه هفتم بود

وسال

و سال حجة الوداع و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خطبه حجة الوداع این
دو آیه بخواند و آنگاه گفت و ان الزمان قد استدار کهیئته یوم خلق الله السموات
والارض و چون این خطبه بکرد کبیسه در اسلام حرام گشت و سال و ماه هر دو
قمری شد تا روزگار الطایع بامر الله که در مدت الحال هیچ نماند بدانست
که هر سی سال یکسال خراجها شکست و اخراجات واجب می آمد از جهه برانداختن
کبیسه بدان سبب که فتح خراجها بر سال شمسی است و وضع اخراجات بر سال
قمری می بود آنگاه طایع با فقها و علما مشوره کردند در باب همه اتفاق
کردند بر آنکه کبیسه در سال شاید کرد تا این خلل عظیم برافتد و در ماه نباید
که حرامست آنگاه هر سی و یک سال را سی سال شمردند در اطراف عالم در کر
آن نوشتند تا همه بر آن کار کنند چنانکه در رساله صابی که آن دیوان
طایع نوشته است این ذکر موجود است و نام ماههای جهودان نیست
تشری مرحشوان کسلیو طیوث شواط اذار نیسن ایر سیوان
تموز آب ایلول و اول هر ماهی از وقت اجتماع است که مدار احکام ماه
بر اوست **فصل** ماه وضعی بر دو نوعست یکی ماههای
رومیان و دیگر ماههای پارسیان و اما آن نام ماههای رومیان
چهار از سی روز است و هفت ماه سی و یک روز و یکماه بیست و هشت روز در ربعی
و ابیست ماهها عدد روزهای هریک تشرین الاول لا تشرین الثانی ل

کانون الاولی لا کانون الثانی لا شباط کح ربیع اذار لا نیسان ل
ایار لا حزیران ل تموز لا آب لا ایلول ل و کسر در اخر شباط برای
کرن داشتند که شباط در اخر سال علامت و در اخر سال مجموع گردد
کسور و اما ماه پارسیان همه سی کانت مگر یک ماه سی و پنج است و هیئت
نام ماهها و عدد روزها هر یک فروردین ل اردیبهشت ل خرداد ل
تیر امرداد ل شهریور ل مهر ل ابان ل اذر ل دی ل بهمن ل
اسفندارمذ ل **جمله سیم در بیان روزها** روز یاد کنند و از ان
شبا روز خواهند و شبان روز دو نوع است یکی فلکی و دیگری شمسی اما فلکی است
که مدة دوی مدة یکدور فلک اعظم و اما شمسی نیست که مدة دوی مدة
دور شمسی است بدور فلک اعظم نه بذات خود و مدت شمسی زیاده از
فلکی است بدان سبب که فلک سیصد و شصت درجه دور کند و شمس
سیصد و شصت یک از الجهت که تا فلک یک دور بکند شمس مقدار
یکدرجه از فلک رفته باشد و انمقدار چون یکدرجه راست نباشد گاه
زیاده باشد بسبب سرعت افتاب و گاه کم بنسبت بطو و گاه برابر بسبب
توسط همچنان یک شبا روز در سیصد و شصت نباشد همیشه گاه زیاده
بود و گاه کم و گاه برابر و هر درجه را ازان زمان خواند و جملۀ این را
زمان بدان سبب که از هر درجه زمانی حاصل آید که آنرا باشبانروز

الآن

الان خوانند و ان حساب که کم بیشی زمان اهر وقت که خواهی برابر کنند
آنرا تعدیل الزمان خوانند و تعدیل الایام بلیالیها نیز و ان برابر کردن
اگر بحسب وسط باشد روزهای انرا ایام وسطی خوانند و اگر بحسب
بهت باشد انرا ایام معدل خوانند **فصل** آغاز شبا روز را دو
دایره است یکی دایره افق و دیگری دایره نصف النهار و هر یک را دو
جانب است اول افق مشرق است و اغاز شبا روز نزد عامه مردم از رسیدن
افتابست بمشرق و جانب دوم مغربست اغاز شبا روز نزد مسلمان و
جهود ان از رسیدن آفتابست بمغرب و جانب اول دایره نصف النهار
زیر زمین است و اغاز شبا روز نزد عامه منجمان از رسیدن افتابست
زیر زمین بدایره نصف النهار و جانب دوم زیر زمینست و آغاز شبا روز
نزد هند و نزد بعضی از پارسیان چنانکه در زیج شاهیست از رسیدن
افتابست زیر زمین بدایره نصف النهار **جمله چهارم در بیان ساعت**
ساعت دو است یکی مستوی و دیگری معوج اما ساعت مستوی یکجزو است
از شبا روزی که بیست و چهار جزو کنی مقدار هر یک از گردش فلک یوم
پانزده درجه مطلق است راست و بسبب راستی او همیشه او را مستوی میخوانند
و اما ساعت معوج یکجزو است از دوازده جزو روز یا شب و اگر روز دراز
باشد مقدار هر ساعتی زیاده از پانزده درجه مطلق باشد و اگر کوتاه

بود کم باشد و بسبب این کمابیش او را معوج میخوانند و مدار اصحاب ساعات
بر ساعات معوجست و ساعات زمانی نیز خوانند چنانکه ساعات مستوی را ساعات
معتدل نیز گویند و هر ساعتی شصت جزو است وانرا دقیقه خوانند و هر دقیقه
شصت ثانیه و همچنین تا عاشره و جهودان یکساعت را هزار و هشتاد جزو
کنند و او را بعبری حبار خلق خوانند و عامه هند شبانروزی را شصت
قسم کنند و هر یک را ازان جزو و حکر نسبادی گهری خوانند و هر
و هر گهری را شصت قسم کنند و هر یکی را ازان شش قسم کنند و هر یک را
بران خوانند و بران کیفیتش معتدل باشد و بعضی از هندوان شبانروز را
سی قسم کنند و هر قسمی را مهورت خوانند و مشتری از هندوان زیرا که
دراز باشد یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسمی را بهر خوانند ای نوبت و
در هر روزی یکنوبت بردارند و در وی هیچ کار نکنند و این نوبت را
ادبهر خوانند و او مهراز روز شنبه ششم نوبت است و از یکشنبه چهارم
و از دوشنبه هفتم و از سه شنبه دوم و از چهارشنبه پنجم و از پنجشنبه هشتم و از
ادینه سیوم و این نوبتها بترتیب از حساب جمل درین روزها بدین لفظ حاصل
آید بزحه جهاک و از برج و حقیقت این وضع از مصالح این هندیست نه از حقایق علم نجوم بدان
دلیل که بنای وی بر هیچ اصل نجوم نیست و هندوان ساعات را گلک خوانند
وانرا عمر بر دارند صنف دوم در هیات دوات الاذناب و دوات الذوائب

ستارگان

ستارگان با دنبال را خوانند وان ستارگان هفت نوعند و هر نوعی
منسوبست بکوکبی از سیاره بدان سبب که هر یک را از ذوات الاذناب
نیز یکی میدارند از سیاره و خلیفه وی در عالم سفلی و نام ان هفت
نوع اینست ا تیرک ب دشهاب ج و عمود د و بودق ه و جابیه و و ذوالذوابه
ز و ذوالذنب وصورت هر نوعی چون نام اوست تیرک نیزه خورد را
ماند و شهاب پاره آتش را ماند که برافروزد و دراز و سبک
بمیرد و عامه مردم گویند ستاره بگشت و عمود ستونی را ماند و بوق نای
رویینی را ماند و جابیه چون پر آب را ماند و ذوالذوابه ستاره با گیسو را
ماند و ذوالذنب ستاره با دم را ماند و دم و گیسو هر دو شعاعیست افروخته
و دراز از جرم ستاره لکن گیسو در بالاست و دم در نشیب و چنین گفته اند
که هر یک ازین هفت نوع را ده صفات و هفتاد دو چهارده باشد
و نام ان چهارده اینست اول قصبی دوم دبریحیی ۳ و طیفور ۴ و حبتی ده جیسی
مذهبی ۶ و رودی ۷ و الحیایا ۸ و فارس ۹ و داجمه ۱۰ حربا ۱۱ مصباح
۱۲ خدم ۱۳ سفود و ذوالاحر الذی ل والاحمر الذی ذ سواد و ازین جمله
مصباح و رودی هر دو بیکدیگر مانند در گردی شکل و سرخی لون و هر
دو منسوبند بمریخ و برحیی و مذهبی هر دو یکدیگر را مانند در روشنی و سپیدی
و منسوبند بمشتری و قصبی کاسه را ماند در رنگ او بسیاهی زند و منسوب

برحل و مارس ماه تمام را مانند داور افتی است افروخته چون آتش سب
ازبس افکنده و حرکتی میکند در دوازده برج و کوکب همیشه از سوی ست
بمشرق و سبک رواست و منسوبست بزهره و عرب و دهره را مانند رو دو نام
دراز و منسوب بعطارد و لحیانی رو بی را مانند زشت دیدار بارنگی تیره
کرد و طیفور همچنان ذو بی را مانند گران رو است و دو اجمه کیسو دار است
لیکن گیسوی او کج است چون موی و ذیلیان و علامت حبسی و لحیانی است
که هر دو در ناحیت شمال برآیند و از منطقه بروج دور و حبسی باره کج را
مانند برای اگر بپارسی جس در کتاب ادویه کج نارسیده است و این هر چهار ده
پدارند چون برآیند دیری بمانند و شهاب پایدار نیست پس این اصناف
اصناف این شش نوع باشند و شهاب را هیچ صنفی نیست مگر گویند
که شهاب گاه گاه نیز پایدار باشد و در جمله ماده همه دخانیست که از بخار
آتشکده های زمین بر می رود و بسی کره آتش چون بکره آتش رسد
بیفروزد و قدر افروختن و ماستن و روشنی و تاریکی و رنگ و دیدار هر یکی
بر قدر کمیت و کیفیت ماده است و هر کس که خواهد تا احوال این ستارگان
بهتر ازین بداند باید که در کتاب نافع الثمره باز جوید و آن شرح ثمره
بطلمیوس است که ما کرده ایم صنف دویم در علم احکام شناختن احوال
اجسام زمینی است از آن روی که حرکت میکند تحریک اجرام آسمانی

اشارا

ایشان را برای کون و فساد عالم سفلی و مدار شناختن این احوال بر دلایل
تاثیرات اجرام است و تاثیر این اجرام برای اکثر قادر بر کمال و خالق ذو الجلال
آسمان را بمنزله مذکر آفریده است و زمین را بمنزله مؤنث چنانکه تنزیل بر بدان
اشاره میکند کانتا رتقا ففتقناهما و کارهایی که میان آسمان و زمین
حادث میگردد بمنزلت مولود که میان مذکر و مؤنث زاید پس چنانکه هیچ
مولود میان مذکر و مؤنث نزاید بفعل مذکر بی انفعال مؤنث یا بانفعال
مؤنث بی فعل مذکر همچنان هیچ کاری میان آسمان و زمین حادث
نگردد بتاثیر آسمان بی تاثیر زمین اما تاثیر زمین بتاثیر آسمان چنانکه
پیشوای اصحاب صناعت ارباب ریاضیت بطلمیوس می آرد در صفت کلم
برای مبالغت از جمله صد کلمه ثمره و یکی از جمله آن صفت کلمه انیست
طلبوا السنح دعوه و فعدوا انفعال قبل تقدیم القضاء علیه و شناختن احوال
اجسام زمین را پنج مرتبه است اول شناختن قانون احکام دوم شناختن
دلایل عالم سیوم شناختن دلایل موالید چهارم شناختن دلایل سایل
پنجم شناختن دلایل اختیارات و بدین سبب این جنس را پنج نوع کردیم و پیش
از آنکه در بیان نوع اول شروع کنیم واجبست بیان چهار اصل در چهار فصل
فصل اول در آنکه علم احکام حق است یا باطل دوم در آنکه اگر علم احکام
حق است درو فایده هست یا نه سیوم در آنکه اگر درو فایده است

دلایل آن فایده را بالحقیقت توان دانست باب چهارم در احکام اگر می
توان دانست برای دانستن شرایطی هست باید **فصل اول**
در آنکه احکام حقست یا باطل علم احکام نزد کل اهل دل ملل حق است
لکن نزد طایفه از مسلمانان باطلست و حجت ایشان در بطلان احکام دو
نوعست شرعی و عقلی اما حجت شرعی بسیارست و معظم حجه اینست
إنّ الله عنده علم الساعة ینزّل الغیث و یعلم ما فی الارحام
و ما تدری نفس ماذا تکسب غداً و ما تدری نفس بای
ارض تموت پارسی آیه اینست که علم قیامت نزد خدا است
و او فرستد باران و بداند آنچه در رحمهاست و نداند هیچکس که فردا
چه کسب کند و نداند هیچکس که بکدام زمین میرد و جواب اینست که آیه
قول خدا است و راستست آنچه گفت درست است و در آنچه گفت هیچ
دلیلی نیست بر بطلان احکام از آنجهت که درین آیه سه معنی است یکی اختصاص
علم قیامت بخدای تعالی و آن از جمله احکام نیست و دیگری نفی علم از بندگان
بکسب و مرگ و آن نفی احکام نیست بدان سبب که بنای احکام بر غلبه ظن است
و غلبه ظن را بدان کارها نفی نکرده است علم را نفی کرده است و سیوم خبر که
باران خدای فرستد و او داند که در رحمها چیست و این خبر نفی غلبه ظن نیست
از بندگان بدین کارها خاصه از روی استدلال پس درین آیه

هیچ دلیل نیست بر بطلان احکام و اما حجت دیگر این آیه است ما اشهدتهم
خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم و تفسیر این آیه اینست که حاضر نکردم
من که خدایم ایشانرا برای آفرینش آسمانها و زمین و نه برای آفرینش تنهای
ایشان و جواب اینست که این آیه نفی احضارست نه نفی احکام بدین دلیل که
اگر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی از آنجهت که خلق الانفس عطفست بر خلق السموات
و طب منفی نیست باجماع پس احکام نیز منفی نباشد و اما حجت دیگر این خبرست
قول من صدق کاهنا فقد کفر بما انزل علی محمد پارسی این خبر اینست که
هر کس راست گوی دارد فالگوی را پس هر آینه کافر گردیدست بدانچه منزل
شده است بر محمد و جواب اینست که فالگویان عرب در وقت رسول میگفتند
که محمد پیغمبر نیست صاحب دولت است پس هر که ایشانرا بدین قول راست
گوی دارد کافر باشد پس این خبر برای نفی تصدیق این قولست
علی الخصوص نه برای هر قول که فالگوی یا منجمی گوید بدان دلیل که اگر ایشان
گویند که حق تعالی حقست و محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام پیغمبر است تصدیق
این قولهاشان واجب آید و همچنین اگر بحق اقرار کنند یا از صدقی
خبر دهند تصدیق لازم آید و نیز فالگوی احکام نداند بدان سبب
که منجم نباشد و اگر این خبر بدین وجه روایت کنند من صدق کاهنا او
منجما این روایت درست نیست و اگر درست کرد جواب همانست

که گفته آمد و اما حجت عقلی اینست که استدلال کرفتن از حرکات اجرام
آسمان بر احوال اجسام زمینی احکام محالست بسه حجت که در دلایل
احکام ثابتست اول رکاکت اصول و دوم کثرت فروع و سیوم
ظهور تناقض و اگر تمامت این هر سه حجت که عیبهای دلایل نجومست
برشمریم مجلدها جمع کردد لکن از یک مثال نمایم تا تنبیه شود و سخن دراز
نشود اما رکاکت اصول تا آن حدست که طالع وقت قران علویین را
که مدار احکام عالم برآنست طالع سال بدل اشمرند و اما کثرت فروع
تا حدیست که اگر خواهی که حکم یکروزه مولودی بشرط بکنی زیاده از
هزار دلیل مختلف استخراج باید کرد و هر یک با دیگری مزاج داد و
آنگاه آنرا با مزاجات زمینی برابر کرد و پس از آن حکم آن روز بیرون
آورد و تجربه بسیار و قیاس درست یک بیندیش که این استخراج ممکن هست
یا نه و قیاس کن بر آنکه اگر بدل آن هزار دلیل مختلف که در آسمانست ابر چشم
و دست غایب هزار داروی مختلف باشد در زمین پیش چشم و دست تو
با این هزار داروی حاضر آن علل باید کرد که با آن هزار دلیل غایب که گفتیم تا
روشن شود کرد ممکن نیست و اما ظهور تناقض آن حدست که طایفه
گویند که بودن زحل در بیت المال دلیل فقر است و لیکن دیگر گویند که
یافتن گنجست جواب استعمال بدل وقت تعذر مبدل چون

موجب

موجب رکاکت اصول نیست هیچ علمی در نجوم هم نباشد نه بینی که در طب داروی
بدل دیگری بکار میدارند و در ادب لفظی بدل دیگری بکار میدارند و در شرع
حکمی بدل دیگری بکار میدارند و همه را دلیل عزارت بحر علم می شمرند نه دلیل
رکاکت اصل علم و اما کثرت فروع در همه علمها هست و در هیچ علم عیب نیست در
نجوم چرا عیب باشد نه بینی فقه یکی اصل می نهند و هزار مسئله بر تفریع میکنند و آنرا
هنر و فضیلت فقه میدارند نه عیب و منقصت وی و اگر ازین روی عیب دارند که
عالم آن فروع ضبط نتواند کرد بسبب قصور عمر خود آن عیب بر عالم باشد
نه در علم و اما ظهور تناقض در هیچ چیز لازم نیاید مگر بدو شرط چنانکه موضوع
محمول و اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و قوه و زمان و مکان همه یکی باشد
در دو چیز از چیزی آنگاه یکی چیز منفی باشد و دیگر مثبت و همچنین اخبار
امکان در احکام هرگز صورت نبندد و لکن در احکام اختلاف بسیارست
چنانکه در فقه هست و طب و ادب و هر علمی که مدار او بر قیاس است و علمای شریعت
و حکمای طبیعت ازین مخالفت و معارضت عذری نیکو خواستند و مثالی صواب
نمودند و آن مثال اینست که مثل علما چون بکنه علمی رسند مثل نابینایانست
که بنظرت پیلی روند بدان سبب که کنه هر علمی که هست کس نداند بحقیقت مگر خدای
و چون نابینایان بنظرت پیلی روند نظرت بدست کنند چون دست یکی
بخرطوم پیل رسد گوید پیل چون مشکی است پر باد و چون دست دیگری

سنگ وی رسد گوید چون ستون سنگی است و چون دست سیوم بگوش وی
رسد گوید بادبیزنیست و چون دست چهارم بپشت وی رسد گوید چون کوهست
و چون دست پنجم بدم وی رسد گوید که چون ماریست هر کس آن گوید که دریابد
و چون گفت هر یک خلاف دیگری باشد مخالفت لازم آید و چون نزدیک
هر یک گفت وی بحق باشد خود در اتفاق ایشان سند و مخالف را مبطل اگر چه هم
بر حق باشد **فصل دوم** در آنکه احکام را فایده هست یا نه

اگر گویند هیچ فایده نیست مگر غم حال چون حکم نجوست کنند و جلب مال چون
حکم بسعادت کنند اگر حکم راست نیاید و بیشتر نهست که راست نیاید خاصه
که منجم عالم و صاحب تجربه و متاد نباشد برای هر سببی که یاد کردیم و اگر راست
آید هم هیچ فایده نیست برای آنکه آنچه بود نیست هر آینه باشد و حکم منجم را بر هر دو تقدیر مانند و آنچه نابود نیست هر آینه
در بودن و نبودن آن هیچ فایده نیست **جواب** اگر کارهای عالم
دو نوع بودی چنانکه گفتند که هر آینه بودنی چون بودن روز که آفتاب بر آید
و دیگری هر آینه نابودنی چون نابودن روز که چون آفتاب فرو شود آنگاه
حکم منجم را در آن هیچ از فایده نبودی لیکن چون کارهای عالم سه نوعست
یکی هر آینه بودنی و دیگر هر آینه نابودنی چنانکه یاد کردیم و سیوم آنکه ممکنست
که باشد و ممکنست که نباشد چون باریدن باران و رویدن نبات و
سعادت عمر و نحوست آن و مانند آن پس حکم منجم را برین نوع ممکن اثر

ظاهر است

ظاهر است و فایده بزرگ از آن روی که چون بحکم منجم دانسته شود که
فلان کار خواهد بود و فلان نخواهد بود و تدبیر بودنی و نابودنی کرده
شود تا منفعت دنیا حاصل آید چنانکه اگر بقول طبیب دانسته شود که
فلان علت خواهد بود و فلان علت نخواهد بود و تدبیر هر یک کرده شود تا صحت
حاصل آید و همچنان اگر بقول فقیه دانسته شود که فلان کار عبادتست
و فلان معصیت و تدبیر هر یک کرده شود تا سلامت دین حاصل آید و اگر این
نوع ممکن نبودی این همه تدبیرها معاش و معاد و این علمها دین و دنیایی
از وی بی فایده بودی **سؤال** در حقیقت کارها دو نوعست بودنی
و نابودنی بدان سبب که این نوع ممکن نزد خدای تعالی یا هر آینه بودنیست
و یا هر آینه نابودنی از آنچه که خدای تعالی داناست که فردا ابر آید و باران
بارد و نبات روید یا نه و عمر را سعادت باشد یا نه و زید را الخ هستی
باشد یا نه چنانکه داناست که چون آفتاب بر آید هر آینه روز باشد
و چون آفتاب فرو شود شب باشد برای آنکه او عالم بکل است خداوند
اگر چه این نوع نزد بندگان ممکن است که باشد و ممکنست که نباشد
بدان سبب که بندگان ندانند که فردا چه خواهد بود و از آنچه
که جاهل‌اند تا احوال فردا چه خواهد شد و جهل حجت گردد و خاصه در
کارهای دنیایی **جواب** جهل حجت قوی است بدان سبب

کر اکر جهل بندکان نبودی کارها ممکن نبودی اگر کارها ممکن نبودی همه
تدبیرهای عالم بیهوده بودی از انجهت که چون بندکان بدانستندی
که فلان مضرة بود نیست مرا آینه یا نا بود نیست هرگز برای دفع او
نکوشیدندی و همچنان اگر بدانستندی که فلان منفعت بود نیست هرا ینه
یا نا بودنی هر آینه هرگز برای کسب او نکوشندندی چنانکه برای دفع
ظلمت شب و کسب نور روز نمی کوشند بدان سبب که بودنی و نابودنی
هر یک هر آینه میدانند در وقت خود و چون کوشش بندکان نبودی جهان
ویران شدی و چون ویران شدی بندکان هلاک شدندی و
چنانکه همه تدبیرهای عالم همه بیهوده بودی بعثت همه انبیا بیهوده بودی
برای آنکه یک طرف بعثت کارهای عالم است از ان روی که چون
نبی بدانستی که فلانکس هر آینه نکرود و هیچکس را دعوة نکردی از انجهة
که دعوة بیهوده بودی و چون دعوت نکردی بعث بی فایده بودی
و چون در بعث انبیا علیهم الصلوة والسلام فایده عظیم است
و در تدبیر کارهای عالم منفعت بزرگ پس علم احکام را فایده
بزرگ باشد از انجهة که علم احکام رکنی بزرگست از تدبیر کارهای عالم
و مدار همه بر ممکنات است **سؤال** چون منجم حکم کرد که بزید شری خواهد
رسید و زید را گفت که پرهیز کن اگر پرهیز نکند و زید دان شر بوی
رسد

رسد پس حکم منجم خطا بود و اگر برسد پرهیز سود ندارد پس هیچ فایده
نبود جز تعجیل غم **جواب** روشن کردانیدیم که هیچ کار میان آسمان
و زمین حادث نکردد مگر به تاثیر آسمان و تاثیر زمین و حکم منجم خبر دادنست
از تاثیر آسمانی و پرهیز زید دفع کردنست تاثیر زمینی را پس حکم منجم از ان
روی که خبر داد از تاثیر آسمانی بدلایل قاطع صوابست و درست است
و در خبر کردن او زید را تا دفع کرد تاثیر زمینی را فایده عظیم است و این
جواب از قول بطلمیوس است در دو کلمه از کلمات ثمره یکی آنکه میکوید فقد
یقدر المنجم الی آخره و دیگر آنکه هم میکوید النفس الحکیمة الی آخرها چنانکه بیان
هر یک در کتاب نافع الثمره آورده ایم **فصل سیم** دلایل احکام را جز بغلبه ظن نتوان
دانست چنانکه بطلمیوس میکوید در ثمره چند جای خاصه درین دو کلمه اول آن
دو انست لیس للعالم المتبحر ان یتبین بصورة الافعال الشخصیة اعنی نیست منجم را اکر خبر
دهد از کارها جزوی یقینی و در آخر این کلمه نیز کوید فیکون اخذ صدور الحکم فی
هذه الصناعة و ما یجری مجراها بین الیقین و الحدس حکم کردن در صناعت
نجوم و انچه بدو ماند میان یقین است و کمان و این را غلبه ظن خوانند
و کلمه دوم آنست لا تقض علی غایب ان تسلب عنه بلون حتی تستثنی بان
لا یکون سکران ولا بانه مجروح حتی تستثنی بان لا یکون نقصدا
ولا بان مالا صار الیه حتی تستثنی بان لا یکون عنده ودیعة فان

فان القضا علی جمیعها واحد معنی کلمه انیست که حکم مرده و مست یکی است
و حکم مجروح و رگ زده یکیست و حکم خداوند مال و امانت داری یکی است
بدان سبب که منجم الجز در یا بد بغلبهٔ ظن و بغلبهٔ ظن و بغلبهٔ ظن فرق نتوان کرد
میان مست طافح و میان مرده و مانند آن که اگر فرق توانستی کردن
حقیقت علم بودی نه غلبهٔ ظن و بدان که هر کس که دعوی آن کند که بعلم نجوم
حقیقت کارها توان دانست آن کس از حقیقت علم نجوم خبر ندارد
بحکم بطلمیوس و جز او از اکابر و اوایل و اگر بحقیقت توانستی دانست هرگز
خلاف و تضادی میان دو کس در آن چنانکه می افتد در خبرهائی که
بحقیقت می توان دانست چون علم حساب نباشد ان والله اعلم فصل ۱۵
چهارم در شرایط استخراج احکام سه است اول شناختن امزجه
اجرام آسمانی دوم شناختن طبایع اجسام زمینی سیوم صلاحیت منجم
حکم کردن را اما امزجهٔ اجرام آسمانی چو امزجه این چهار عنصر است
ازو والخار این چهار عنصر زاید و بدین سبب آن را طبیعت خامسه خوانند
و طبیعت خامسه را هیچ بعد نتوان یافت مگر بوجه تاثیر ایشان درین
عناصر و تحریک ایشان مر این مرکبات را و درین تاثیر و تحریک دو
نوعست یکی ظاهر است و معقول با دراک حس و تجربه چون تحریک آفتاب
کره آتش او تاثیر او درین مرکبات بگرمی و خشکی و بدین سبب گویند

که آفتاب

که آفتاب آتشی است و مزاج او گرم و خشک و چون تحریک ماه کرهٔ آب را
و تاثیر او درین مرکبات بسردی و تری و بدین سبب گویند که ماه آبی است
و مزاج او سرد و تر است هرچند که مزاج آفتاب و ماه از آتش و آب
و گرمی و خشکی و سردی و تری ظاهر است و دیگر کواکب و بروج را برین قیاس
کن هرگاه که گویند که فلان کوکب در فلان برج خاکی است یا بادی یا آتشی است
یا روزی و مذکر است یا مونث و مانند آن نوع دیگر باطنست و منقول
از اقاویل اوایل و رموز و اشارات ایشان چنانکه بیان کردیم در صفات
صور کواکب و یکی از آن صفت صورت زحل است چنانکه میگویند که صورت
زحل بر هیئت مردیست راست او سر آدمی است و بدست چپ او کف
دست آدمی و بر کرسی نشسته است بر عصای مرد کار نزار میجنباند
و نوع اول مستعمل و مشهور است در استخراج احکام و نوع دوم متروک
و مهجور و اما طبایع اجسام زمینی مرکبست و هر جنسی در هر جسمی از انوار
اجرام آسمانی چون طبیعت یا قوت مثلا که نور یا قوتست در جسم
وی و تفاوت میان طبیعت یا قوت و طبیعت دیگر مرکبات آنست که
که طبیعت یا قوت را می توان دید بسبب اجتماع ذات وی و کثافت
جسم وی و طبیعت دیگر مرکبات را نتوان دید بسبب تفرق ذات
ایشان و لطافت و کثافت اجسام ایشان و چون طبایع سفلی مرکبست

در ایشان از انوار اجرام علوی پس تاثیر اجرام علوی در اجسام سفلی
بوساطت طبایع است و تاثیر اجسام سفلی از اجرام علوی بوساطت مزاجهای
این اجسام است که از ترکیب عناصر حاصل آمده است بدان سبب که این
مزاجها قابل طبایع است درین اجسام وازین جهة چنانکه در احکام مراعات
دلایل اجرام اسمانی واجبست از روی طبایع برای تاثیر همچنان مراعات
اسباب اجسام زمینی واجبست از روی امزجه برای تاثیر در هر کس که خواهد تا
باب بهتر ازین بداند باید که از کلی اصطلاح طبی طبعی این سخن باز طلبد انجا
که بیان طبیعت گفته‌ایم واما صلاحیت منجم برای حکم کردن سه چیز است اول کمال
علم و دوم کثرت تجربه وسیوم قوت آله و قوت آله والاثر بهم است
بدان سبب که بقوت آله آن در توان یافت از روی فراست که بکمال
علم در نتوان یافت از روی تنجیم چنانکه بطلمیوس میگوید درین کلمه اما الذین
یجدون تقدمة المعرفة من الجزء الالهی الافضل فانهم یتنبون من صور قد
الیقین بما فیهم من القوة الالهیة وان لم یکن معهم من العلم المرضیع
کثیر شی و چون از بیان این چهار اصل درین چهار فصل فارغ آمدیم
روی بگیان انواع احکام نهادیم و انواع احکام بحث و انیست
نوع اول در شناختن قانون
احکام شناختن صفات اجرام علوی است از روی دلالت
ایشان

ایشان بر احوال اجسام سفلی واجرام علوی دو نوعست افلاک و کواکب
افلاک بمنزلت اجساد است و کواکب بمنزلت ارواح بدان سبب
که چنانکه بقای اجساد بارواح است و قوام ارواح باجساد همچنان بقای
افلاک بکواکبست و قوام کواکب بافلاکست و نیز چنانکه افعال اجساد بقوی ارواح است
همچنان تاثیر افلاک بانوار کواکب است وازین جهت بیشتر صفات اجرام
مشترکست میان افلاک و کواکب چنانکه بیشتر صفات ابدان مشترکست میان
اجساد و ارواح و چون بیشتر صفات مشترکست واجب کردی که این نوع
سه صنف کردی صنف اول در صفاتی که مفرد است افلاک را و صنف دوم
در صفاتی که مفرد است کواکب را و صنف سیم در صفاتی که مشترکست میان
هر دو واگر این تحقیق در تقسیم نگاه داشتمی تطویل حاصل آمدی پس بدین سبب
این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در صفات افلاک مفرد و مشترک
و صنف دویم در صفات کواکب مفرد و مشترک اینست صنف اول در صفت
افلاک مشترک معظم افلاک فلک بروجست و صفات فلک بروج
دو نوعست یکنوع معقولست بجهتها اقناعی نوع دیگر معقولست باجمال اوایل درین
سبب این صنف را دو فن کردیم فن اول در صفتهای معقول بجهتهای
اقناعی و جهتهای اقناعی دو است یکی قسمتهای بروج است
منطقات کواکب بر شکلها که نگاشته شده است از حالات حرکات

کواکب در مقالت دوم و دیگر هیئات بر دو جهت بسبب حرکت
طلوع و غروب از این جهت این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول**
در آن قسمتها بر آن شکلها چهار نوعست تنصیف
و تثلیث و تربیع و تسدیس و قسمت تنصیف دلیل بر وجود کارهاست
و قسمت تثلیث دلیل مزاج موجود موجود و قسمت تربیع دلیل بقای
مزاج و قسمت تسدیس دلیل بر مخالفت و موافقت در حال بقا و چون
این قسمتها چهار گونه است این ضرب را چهار مقالت کردیم **مقالهٔ
اول در تنصیف** مدار تنصیف بر نقطهای اعتدال و انقلابست و چون
اعتدال و انقلاب دو خیر است پس تنصیف دو نوعست نوع اول آنست
که خط قطر در دایرهٔ فلک بروج چون از یک نقطهٔ اعتدال بدیگری پیوست
بروج را دو قسم کرد شمالی و جنوبی شمالی شش برجست حمل و ثور
و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و جنوبی هم شش برجست
میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت برج
شمالی را بر جنوبی آن قوت و فضیلت است که دست راست را بر دست
چپ برای آنکه نیمهٔ شمالی یمین فلک است بدان سبب که روی حرکت
فلک اعظم از مشرقست بسوی مغرب و نیز عمارت عالم در نیمهٔ شمالی است
و نصف جنوبی یسار وی است و بروج شمالی را عالیه خوانند

و بروج

و بروج جنوبی را منخفضه و نوع دیگر از تنصیف آنست که چون خط قطر از یک نقطهٔ انقلاب
بدیگری پیوست بروج را دو نیمه کند نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد شش
برجست جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و هابط شش برجست
سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و آن
شش برج را صاعده بدان خوانند که چون آفتاب در آن برجها باشد بر
آینده از جانب جنوب سوی جانب شمال و این شش برج را هابط
خوانند که چون آفتاب درین برجها باشد فرود شونده بود از جانب شمال
جانب جنوب و بروج صاعد [را بر] هابط آن قوت که بر آینده را بر فرود آینده
و بروج صاعد را معوج خوانند و بروج هابط را مستقیم بدان سبب که برجهای
صاعد کژ بر آینده است و برجهای هابط راست بر آینده و بسبب کژی این
برجهای معوج مطالع هر یکی در جانب شمالی کم از سی درجه است و بسبب راستی
بر آمدن برجهای مستقیم مطالع هر یکی درین جانب زیاده از سی درجه است
و ازین جهت مستقیم را بر معوج آن فضیلت است که راست را بر کژ و زاید را
بر ناقص و بسبب این فضیلت برجهای مستقیم را آمره خوانند و برجهای
معوج را مطیعه و هر دو برج که بعد ایشان از یک نقطهٔ اعتدال یا انقلاب
یکسان باشد میان ایشان موافقت بود که میان جدی و جوزا است و میان
حمل و سنبله   این دو قطر دایرهٔ بروج را چون چهار قسم کرد

چهار فصل حاصل آمده است بسبب سیر آفتاب دران برجها و چون
هر قسمی سه برج بود هر سه برجی را بفصلی نسبت کنند و گویند برجهای
ربیعی حمل و ثور و جوزا است و برجهای صیفی سرطان و اسد و سنبله است
و برجهای خریفی میزان و عقرب و قوس و برجهای شتائی جدی و دلو
و حوت و چون هر فصلی مزاجی دارد هر سه برج فصلی را بمزاج آن فصل
نسبت کنند و چنانکه سال چهار فصل است روز عمر آدمی را چهار قسمت است
و برجهای آن چهار فصل منسوبست بدان چهار قسمت **مقاله دویم**
مدار تثلیث بر مثلثهاست متساوی الاضلاع که در جوف دایره فلک بروج
افتد و چون تثلیث دلیل مزاج موجودات عناصر است و عناصر چهار است
آب و آتش و خاک و باد پس آن مثلثها هم چهار است و بر سه زاویه هر مثلثه
سه برج است موافق مزاج و آن سه برج را مثلثه خوانند و بمزاج عنصری
منسوبست چنانکه گویند مثلثه آتشی گرم و خشک و آن حمل است و اسد
و قوس و مثلثه خاکی سرد و خشک و آن ثور است و سنبله و جدی
و مثلثه بادی گرم و تر است و آن جوزا است و میزان و دلو و مثلثه
آبی سرد و تر است و آن سرطان و عقرب و حوت و موافقت
میان هر یک ازین سه برج چون موافقت میان سه برادر است **مقاله
سیم** مدار تربیع بر مربعهاست مطلق که در جوف

دایره

دایره فلک بروج افتد و چون تربیع دلیل بقای مزاجست و بقا سه
نوعست سریع الزوال و اورا منقلب خوانند و بطی الزوال و اورا
ثابت خوانند و متوسط الزوال و اورا ذو جسدین خوانند پس آن مربعها
هم سه است بر چهار زوایه هر مربعی چهار برجست موافق در انقلابها و در
ثباتها و در تجاسد و اول همه برجها منقلبست و آن حمل و سرطان و میزان
و جدی و آن دلیل انقلاب کارهاست و دوم برجها ثابتست و آن
ثور است و اسد و عقرب و دلو و آن دلیل ثبات کارهاست و سیوم
بروج ذو جسدین است و آن جوزاست و سنبله و قوس و حوت و آن
دلیل توسط کارهاست و ممازجت میان دو خبر و موافقت میان هر یک
ازین چهار برج با یکدیگر چون موافقت چهار شریک مخالف مزاجست و از
بروج ثابت قوی است خاصه که وتد باشد و از برج منقلب ضعیفست
خاصه که زایل باشد و از برج ذو جسدین متوسطست خاصه که مایل
وتد باشد **مقاله چهارم در تسدیس** مدار تسدیس
بر مسدسهای است که در جوف دایره فلک بروج افتد و چون
تسدیس دلیل موافقت و مخالفتست میان دو چیز پس آن مسدسها
هم دو است بر شش زوایه هر مسدسی شش برج موافق در کیفیت
فعاله مخالف در کیفیت منفعله چون حمل و جوزا که موافقند در کیفیت

فاعله آن گرمی است و مخالف اند در کیفیت منفعله و آن خشکی و تریست
چون ثور و سرطان تر موافق اند در کیفیت سردی و مخالف در
تری و خشکی و بدین سبب نظر تسدیس را نیم دوستی خوانند که در نیمه از مزاج
عنصر هم موافق اند و نظر تثلیث را تمام دوستی خوانند که در تمام مزاج
عنصر موافق است و نظر مقابله را تمام دشمنی خوانند بدان سبب که منافقه
میان دو درجه مقابل در حرکت تمامست و تربیع را نیم دشمنی خوانند
بدان سبب که تربیع نیمه مقابله است و هر برج که مزاج او گرمست او را
مذکر خوانند در دری و هر برج که مزاج او سردست او را مونث خوانند
دشمنی و شهادت دو برج موافق در کاری دلیل موافقتست و شهادت
دو برج مخالف دلیل مخالفت دهند برجهای گرم نحس دارند و برجهای
سرد را سعد بدان سبب که برج ایشان از گرمی است و راحت از
سردی و در تذکیر و تانیث و روزی و شبی برجها خلاف بسیارست لکن
معتمد آنست که یاد کردیم و بعضی گفتند که اول جدی و عقرب خنثی است
فصل برجهای سه سه و مثلثه یکدیگر را دوست دارند برای
آنکه تسدیس و تثلیث نظر دوستی است و برجهای مربعه و منصفه یکدیگر را
دشمن دارند برای آنکه تربیع و مقابله نظر دشمنی است و میان دو برج
که از یکدیگر ساقط باشند نه دوستی است و نه دشمنی ضرب دویم در صفت

هیات بروج معلوم است به دو قسمت تربیع و دیگر قسمت تنصیف و بقسمت تربیع
دایره هیات که آن مطالع بروجست در هر شهری چهار ربعست هر ربعی موصوف
بصفتی و دلیلست بر کاری اما ربع اول که از درجه طالعست تا درجه
عاشر مذکرست و زاید و مشرقی مقبل و ذات او روحیست بی جسم
و مزاج او گرم و خشکست و رنگ او سفیدست و حرکت او گران و جانب او
دست راستست و او دلیلست بر قوت اقبال کارها و ربع دوم که او از درجه
عاشرست تا درجه غاربست مونثست و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات
او نه روحست و نه جسم و رنگ او سبزست و مزاج او گرم و ترست و
حرکت او میانه است و جانب او دست چپست و او دلیلست بر ضعف و زوال
کارها و ربع سیوم که از درجه غاربست تا درجه رابع مذکرست و زاید و هوایی
و مقبل و ذات او جسمیست بی روح و مزاج او سرد و ترست و رنگ او
سیاهست و جانب او دست راستست و حرکت او میانه است و او دلیلست
بر توسط کارها در اقبال و ربع چهارم که از درجه رابعست تا درجه طالع
مونثست و ناقص و شمالی و مدبر و ذات او جسمیست با روح و مزاج او سرد
و خشکست و رنگ او سرخست و حرکت او میانه است و جانب او دست چپست
و او دلیلست بر توسط کارها در ادبار فصل هر ربعی
ازین چهار ربع سه قسم شود قسم اول را وتد خوانند و قسم دوم را

مایل وتد و قسم سیم را زایل وتد و اول وتدها وتد طالع است و میت او از
درجه طالعست تا درجه دوم و از درجه دوم مایل آن وتد است تا درجه
سیوم و از درجه سیوم زایل آن وتد است تا درجه چهارم و دوم وتد
چهارم است و میت او از درجه چهارمست تا درجه

تا درجه پنجم و از درجه پنجم مایل ان وتدست تا درجه ششم و از درجه ششم
زایل ان وتدست تا درجه هفتم و وتد سیوم هفتم است و میت او از درجه
هفتمست تا درجه هشتم و از درجه هشتم مایل ان وتدست تا درجه نهم
و از درجه نهم زایل ان وتدست تا درجه دهم و وتد چهارم دهم است
و میت او از درجه وسط السماست تا درجه یازدهم و از درجه یازدهم مایل آن
وتدست تا درجه دوازدهم و از درجه دوازدهم زایل آن وتدست تا درجه طالع
و بیشتری از اصحاب احکام پنج درجه را که پیش از سر بیتی است از جمله ان بیت شمرده
بدان دلیل که اگر کوکبی دران پنج درجه باشد گویند دران بیت است مثلا چنانکه
طالع یکی مانجده درجه سنبله است حکم طالع از ده درجه سنبله کنند
یا اگر کوکبی در یازده سنبله افتد گویند آن کوکب در طالع است ان پنج
درجه را درجه مردار خوانند و بدانکه بسبب تفاوت مطالع بروج در هر
شهری چنانکه در میات ما ذکر کرده ایم درجه وتد عاشر تفاوت کنند گاه
در برج دهم افتد و گاه در برج نهم و گاه در یازدهم از طالع اگر در برج دهم
افتد گویند او تاد طالع قایمست و ان دلیل است بر استقامت
کارها و اگر در برج نهم افتد گویند او تاد زایلست و ان دلیل است بر زوال
کارها و اگر در برج یازدهم افتد گویند او تاد مایلست و ان دلیلست
بر توسط کارها و چون درجه عاشر تفاوت کرد درجه رابع نیز تفاوت

کند و باشد که بیشتر از درجها هم تفاوت کند بدان سبب که درجهٔ هفتم هر چیزی چند درجه
آن چیز باشد و در مقابلهٔ وی او را نظیر خوانند **فصل** وتد دلیل
قوت و ثباتست و زایل دلیل ضعف و زوال و مایل دلیل توسط و قوی تر
میتها در تاثیر وجود طالعست و در تاثیر ظهور عاشر و پس از هر دو یازدهم است
پس پنجم پس هفتم پس چهارم پس نهم پس دوم پس سیوم پس ششم پس هشتم
پس دوازدهم و بیشتری هفتم را بر پنجم فضلیت نهادند والله اعلم **فصل**
تقسیم تنصیف دایرهٔ هیات از دو وجه دو نیمه شود از یک وجه نیمی روی
زمین باشد و نیمی زیر زمین بسبب خط قطری که از درجهٔ طالع بدرجهٔ غارب
پیوندد و نیمهٔ زبر را یمین فلک خوانند و نیمهٔ زیر را یسار فلک و نیمه
یمین را بر نیمهٔ یسار از فضلت و قوتست که دست راست را بر دست
چپ و نیمهٔ یمین دلیل یمن و قوت و ظهور کارهاست و نیمه
یسار دلیل شر و ضعف و خفاء کارهاست و از وجهی دیگر نیمی سوی
مشرق شود و نیمی سوی مغرب بسبب قطری که از درجهٔ عاشر بدرجهٔ رابع
پیوندد و نیمهٔ شرقی را صاعد خوانند و نیمهٔ غربی را هابط و نیمهٔ صاعد را بر نیمهٔ
هابط از فضیلت و قوتست که برآینده را بر فروشونده و نیمهٔ شرقی دلیل
رفعت کارهاست و نیمهٔ غربی سقوط کارهاست و بسبب آنکه دایره
هیات چهار ربع شده است مجموع این دو قطرست و هر یک را سه رکن است

بدایت

بدایت و وساطت و نهایت پس این جمله دوازده قسمت باشد
که اینها را دوازده برج گویند و چنانکه هر ربعی بتذکیر و تانیث موصوفست
هر چیزی از ربعی نیز موصوفست چنانکه صفت کرده اند و گفته که طالع مذکرست
و دوم مونث و سیوم مذکر و چهارم مونث هم برین ترتیب هر چه فردست
مذکرست و هر چه زوجست مونث **فصل** وتد طالع دلیل
وجود و بقای چیزهاست و دلیل مبدء وجود بسبب وجود طالع بر افق و بقای
میت وی در طلوع و مبداء وی از مشرق و مایل او دلیلست بر حالت دوم
موجود بدان سبب که او دوم طالعست و آن حالت کیفیت اسباب
بقاست و اقرب آن اسباب غذاست و ابعد آن معین و اوسط آن مال
و زایل او دلیلست بر حالت سیوم موجود بدان سبب که او سیوم
طالعست و آن حالت کیفیت توابع آن اسباب است و چون حرکت
ریاضت که سبب استمرار غذاست و مصاحب برادر و خواهر
که شریک و معین مال اند و وتد عاشر دلیل ظهور و رفعت موجودست
و دلیل آنچه از و حاصل آید و آن صناعت و عمل است بسبب ظهور
و رفعت عاشر میان آسمان و حصول نور کوکب او در تمامی روی بین
و مایل او دلیلست بر حالت دوم موجودی که ظاهر و مرتفع باشد
بدان سبب که او دوم عاشرست و آن حالت کیفیت اسباب

و بقای ظهور و رفعت ویست و اقرب ان اسباب سعادت آسمانیست
و ابعد ان امید و سعادت و اوسط آن دوستان و معنیان او و زایل
او دلیل است بر حال سیوم از ظاهر و مرتفع بدان سبب که او سیوم
عاشر ست و ان حالت کیفیت توابع اسباب ویست چون تحمل شداید و مکاره از
دشمنان و حاسدان ظهور و رفعت وی و وتد سابع از ان روی که او
فروشونده است و وتد طالع بر اینده او نقیض طالعست پس دلیل کند
بر نقیض وجود و بقاء موجود و ان هلاک و فنای ویست و از ان روی
که او بر یکطرف افق است چنانکه طالع بر طرف دیگر است او نظیر
طالعست پس دلیل کند بر نظیر موجود و ان زوجت و شریک و خصم
و از ان روی که او بر طرف مغربست و مغرب مقصد طالعست پس دلیل
کند بر مقصد قصدهای موجود و حرکتهای وی و مایل وی دلیل است
بر حال دوم او صاف موجود چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث نظرا
و مال شرکا و معین خصم و عاقبت مقصد که این همه حالت دوم این
اوصافست و زایل وی دلیل است بر حالت سیم ان اوصاف چون کیفیت
دین و سفر و علم و رویا که این همه حالت سوم ان اوصاف است
و وتد رابع از ان روی که در غایت خفاست و وتد عاشر
در غایت ظهور نقیض عاشر ست پس دلیل کند بر نقیض انچه عاشر

کان

بران دلیل میکند و ان خمول و خساست است و ان چیزیست که موجود ازو
حاصل آید چون مادر و پدر و اسلاف و مانند آن و از ان روی که او بر یک
قطب افق است چنانکه عاشر بر قطب دیگر است و نظیر عاشر ست پس دلیل
کند بر نظیر آنچه عاشر بران دلیل میکند و ان کیفیت مسکن است که سبب ثبات
ظهور ست و کیفیت صفه است که ولایت ظهور ست و از ان روی که
عاقبت عاشر همان خواهد بود دلیل عاقبت کارهاست و مایل و دلیلست
بر حالت دوم این اوصاف بدان سبب که او دوم رابع است و از ان
حالت حاله فرزندست و حاله غله ضیعت است و مانند ان و زایل او
دلیل است بر حالت سیوم ان اوصاف بدان سبب که او سیوم رابعست
و ان حالت بنده دستور ست که خدمتکار مسکن و ضیعت است و ان
حالت بیماریست که از اسباب خمول و خساستست اینست دلیل کلی بر متی
و جهت دلایل وی و اما دلایل جزوی هر یک در موضع وی بیان کنیم ان شاء الله تعالی

فن دویم در صفتهای مقبول باجماع بیشتری از اهل
این صفتها دو گونه است یکی صفت تمامی برجهاست و دیگر صفت درجهای
برجها و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در صفت
تمامی برجها چون برجها دوازده است این ضرب را دوازده مقالت کردیم
مقاله اول در صفت حمل برجیست بهیمی ملکی میانه او از بریده اندام

ایستاده براننده اندک فرزند نکاح دوست در حق مردان بسیار بیماری
و مدلول وی از جهات عالم میانه مشرق است و از بادها صبا و از
اندامها سر و روی و از خویهای ملوک خنده و خشم و سخن گفتن و از بیماریها
درمس سر و روی و تغییر لون و کم شدن موی و از صورتها ادمی
صورت شخصی ترار و میانه بالا سبز چشمی که بسیاهی زند بلند پیشانی
بزرگ گوش زشت دهان سرخ موی شکسته موی و از طبقات
مردمان ملوک و وزدان و قصابان و شبانان و صناع زر و سیم
و آهن و مس و سرب و از جایها جایهای ان طبقه که یاد کردیم و خانهای خوب
و شوح و صحراها و از شهرها بابل و فارس و فلسطین و اذربیجان و از گوهرها
مس و آهن و اسرب و از کارکردها تاج و کمر و از جانوران چهار پایی
شکل و از رسم شکفته و از آتشها آنچه مستعمل ترست و از حال هوا
رعد و باران و اندکی سرما و از نوی صیان **مقاله دویم در صفت ثور**
ثور برج بهیمی میانه آواز بریده اندام ستان راننده اندک فرزند
میانه بیماری نکاح دوست در حق مردان و مدلول از جهت عالم
میانه جنوب و از بادها باد جنوب و از اندامها گردن و از خویها
دوراندیشی و مکر و حمق و کاهلی و دروغ و از بیماریها بیماری گردن و گلو
و بینی و از نشانها آنچه زشت و سعه قد و از صورتهای آدمی

صورت

صورت شخصی بلند بالای بزرگ پیشانی اندک ابرو و سیاه چشم بست نظر
پهن بینی برجسته سر بینی فراخ دهان سپتبر لب ستبر گردن سیاه موی
بزرگ شکم و از طبقات مردمان کسانی که کارکشت و غله کنند و وزری
و از جایها جایهای کشت و غله و نبات بسیار و جای گاوان و پیلان و از شهرها
سواد و ماهین و همدان و قهستان و توس و اسکندریه و قسطنطنیه و ری
و فرغانه و مداین و اسرکت مری و سیستان و اردبیل و از نباتها
هرچه تخم ندارد و میوه شیرین و تخم کتان و معصفر و از جامها کرباس
و صوف و از کارها کردن بندها و از جانوران گاو و پیل و آهو و جانوران
اهلی و از حال هوا اندکی گرما **مقاله سیم در صفت** جوزا برجی انسی
ناطق خوشبوی میانه بیماری بلند آواز سر زبان بر پهلو راننده بسیار
فرزند و مدلول او از جهات عالم میانه مغربست و از بادها دبور
و از اندامها دستها و کتفها و از خویها کرم و لطافت و سخاوت
و حکمت و غلبه و از بیماریها نقرس و نزله و کلفه و از صورتها صورت
نیکو منظر نیکو بالا کتف او تیز نگرنده و از طبقات مردمان ملوک
و اصحاب علم و حساب و صید و لهو و نقش و درزی و از
جایها کوهها و جایهای آن طبقه که یاد کردیم و از شهرها مصر و ارمنیه
و گیلان و کرمان و موقان و جرجان و ...کتی در اسپاهان کرکان

واز کارها درم و دینار و پاره و بربط و نای و از جانوران مرغان اهلی
و خر و مار و سرو دار و از نبات درختان بلند و خوشبوی و از حال هوا
و زمین جستنها و زلزله مقاله چهارم در صفت سرطان برج کنگست
ستان زاینده و بسیار فرزند و نکاح دوست در حق زنان و بسیار
بیماری و مدلول او از جهات عالم میانه شمالست و از بادها باد شمال و از
اندامها سینه و پهلو و پستان و شش و معده و از خویها کاهلی و تلون
اخلاق و از بیماریها نقرس و نزله و سرطان و قرع و صلع و کری و درد بینی
و پیسی و کلف و باسور و سستی پای چپ و انگشتان و از صور تنها صورتی
تمام بالای استخوان او رکنه م کون باریک میان کژ بینی پریشان دندان
بزرگ نیمه زیر و از طبقات مردان کشتی بانان و کاریزکنان و از جایها
آبگیرها و کشت زارها و عبادت خانها و از شهرها ارمنیه صغری
و بعضی از افریقیه و هجر و بحرین و دنبل و مرداود و شرقی خراسان
ماشرکت بلخ و آذربایگان و از نباتها ترنج و نی شکر و درختان میانه بالا
و از جانوران چرندگان و جانوران آبی و از ابها آب باران و آبهای
خوش و از حال هوا و زمین بارانهای قوی و تاریکی و زلزله مقاله
پنجم اسد برج ثابت مسانه او از بدیده اندام بسیار
بیماری ایستاده براینده نکاح دوست در حق مردان و مدلول او

ازجهات

از جهات عالم دست چپ مشرق است سوی شمال و از بادها باد ان
جهت و از اندامها دل و از خویها سلطنت و تهور و لجاج و کم اندیشه
بسیار و عجب و شجاعت و از بیماریها علت معده و درد چشم و کند
دهان و از صور تنها صورت دراز بالا پهن سینه پهن روی نیکو دیدار
میش چشم بر جا پسته بینی فراخ دهان زرد موی بزرگ شکم همه زور بزرگ
از نیمه زیر و از طبقات مردمان پادشاهان و درم زنان و شکارکنان
پلنگ و یوز و از جایها کوهها و بناهای بلند و نشست گاه پادشاهان و بیابانهای
مخوف از شیر و حران و از شهرها ترک و بیت المقدس و نصیبین
و مداین و ملطیه و سیستان و مکران و دیلم و ایرانشهر و طوس و سغد
و ترمذ و از گوهرها زر و سیم و یاقوت و زبرجد و از کارکردها زر و اوانی
قیمتی و از جانوران ددان و مرغان شکاری و اسبان با زور
و از نبات درختان بلند و از آتشها آنچه در سنگ و کانست و از
آبها رودهای قوی حرکت و از حال هوا تاریکی ناطق مقاله
ششم در سنبله برجیست انسی بلند و از میانه بیماری
برسر ایستاده براینده و مدلول او از جهت عالم دست چپ و نسبت
سوی مشرق و از بادها باد جانب و از اندامها شکم و آنچه در وست
و از خویها خوش خوی و راست گفتن و کتابت و سخاوت و حکمت

وسبکباری واندیشه بسیار وادب وطرب وحفظ واز بیماریها صلع
واز صورتها صورتی نیکو روی میانه ترکیب هموار موی تمام بالا که به
روزی گراید وبر سینه وشکم خالها دارد وبر گردن علامتی دارد
واز طبقات مردمان وزیران ودبیران وامینان ومعنیان وجاه اوسط مردمان
واز جایها کشت وغله ودیوانها وجای مطربان واز شهرها
اندلس وشام واقریطش وفرات وجرامقه وحبشه وصنعا وکوفه
وبعضی از فارس وسیستان تا سند واز معادن سیماب واز نبات
حبوب وترها واز جانوران بلبل وتوتک وعکه وزاغ وماران
بزرگ وکنجشک واز ابها آب روان واز حالهای هوا جستن بادها
مقاله هفتم در میزان برجیست انسی بلند آواز استاده
رباینده اندک فرزند اندک حرص در نکاح شده رست
ومدلول او از جهات عالم دست چپ مغربست سوی جنوب واز
بادها باد ان جانب واز اندامها میانه پشت وسرینها واز خویها فکر
وادب وسخاوت وحسن وعدل وشعر وسرود وحفظ وخوی خام واز
صورتها صورتی معتدل ترکیب روی سپید فام کوز زردی زند
سیاه چشم نیکو بینی با علتی در گردن ومیان واز طبقات مردمان
اهل حرمت وحکمت ونشاط وزهد وتجارت وفلسفه واز جایها موضع

عبادت وسگار وقصرها وباغها ودیدبانها وکشت زارهای کوه
وخرماستان وبادخانها وصحراها واز شهرها روم ومصر وحبشه وانطاکیه
وطرطوس ومکه وطالقان وبلخ وطبرستان ومرو وسیستان وکابل وکشمیر وختن
واز سازها بربط وطنبور واز جامها ابریشمین واز جانوران مرغان
وپلنگ واز جانب درخت خرما واز حال هوا بادهای که درخت را اشکستن
کند وظلمت هوا مقاله هشتم در عقرب برجیست کنک بسیار فرزند
پر استاده ضعیف در حق زنان بسیار بیماری ومدلول او از جهات عالم دست
چپ شمالی سوی مغرب واز بادها باد آن جانب واز حال هوا تاریکی واز اندامها عورت
زن ومرد واز خویها بدخوی واندیشه وفریش وسخاوت وشجاعت ووقاحت
وترش روی وخشم وحمق وکاهلی وسستی وحفظ وکشتن واز بیماریها گری وگنگی وبیماری
خشم واندک موی ودرد آکله وپیسی ولاغری وسنگ مثانه وگرفتن مثانه
وگرفتن کمر وعلتها ذکر وفرج واز صورتها صورتی نیکو
روی وگرد روی کله برخاسته وخرد چشم تنگ پیشانی گر موی درشت
موی دراز دست وپای باریک ران بزرگ پای کنفدا در بزرگ شکم تنگ
بینی علامتی بر پشت واز طبقات مردمان کشتی بانان وجادوان
وسحالان واز جایها جایهای لوی مددکنده های آب تباه وزندانها
وماتمها وجای گزدم وویرانها واز شهرها حجاز وبادیه یمن ومدینه وطنجه

و قطا و خوار و ری و قومس و آمل و ساریه و نهاوند و نهروان و قباد
با شرکت سغد و از کوهها جاهای آب و از نبات رز و توت
و از معادن نوشادر و ادویه و از حیوانات جرندگان و جانوران ا
و دکان و زنبور و از اسباب روان و خلش دار و از حال هوا رعد و
برق **مقاله نهم در صفت قوس** نیمه اول قوس انسی است و نیمه آخر
بهیمیست و او بسیار بهاریست و برانده ایستاده اندک فرزند
اندک حرص بر نکاح و مدلول او از جهات عالم دست راست مشرق
سوی جنوب و از بادها باد آن جانب و از اندامها رانها و از خویها خوی
ملوک و سپه نگاه داشتن و مال تلف کردن و مکر و تعصب و اشنا و هندسه
و فکرت در کار دین و حرص بر سواری و پاکیزگی خورش و پوشش و فراموشی
و عجب و شجاعت و از بیماریها نقرس و نزله و کوری و صلع و افتادن
از بالاها و افر رسیدن از دزدان و از علامتها نشانها در اعضا و بسیاری
نشانها و از صورت صورتی نیکو روی نیمه پس نیکوتر از پیش تمام
بالا سبک گیسو جادو چشم کشیده موی سطبر بینی بزرگ شکم بزرگ
ساق درازدان که لونش بسرخی زند و از طبقات مردمان دشتکاران
و پای کاران و کسانی که کار اسب و ستور کنند و مردمان میانه و از
جایها آتشکدهها و در راه خانها و جای چراگاه گاوان و باغهای کم آب

گی گورها و از شهرها قهستان و دینور و اسپاهان و بغداد و ری
و دماوند و باب الابواب و حد نشابور با شرکت گرگان و بجار مینیه
با مغرب و از معدنیات زر دار زر و از مصنوعات سلاح و سگالینه
دامک و کج و از حیوانات هر چه سم دارد خاصه اسب و خر و استر و مخنی
از مرغان و از آتشها حرارت غریزی و از حال هوا جستن
بادها **مقاله دهم در صفت برج جدی** نیمه اول جدی بهیمی است و نیمه آخر
طیری و بسیار بهاریست و بسیار اندیشه و پست او زمستان
برآینده و بسیار فرزند و نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از
جهات عالم دست راست جنوب سوی مغرب و از بادها باد
آنجانب است و از اندامها زانوها و از خویها دروغ و تیز خشمی
و کبر و بداندیشی و سو رو لجاج و دوستی حکمت و ریاضت و فلسفه
و حیله‌گری و فراموشی و دلیری و سهو و دوستی و از بیماریها لنگی و کری
و کوری و خون رفتن و خارش و تخمه و اکله و سرطان و داء الثعلب
و نزله و نقرس و گوژی و از صورتها صورتی نیکو بالای بزرگ روی
بزر چشم کج گوش بسیار موی کشیده ریش فراخ چشم باریک ران
باریک ساق سبک و از طبقات مردمان صیادان و بندگان و از
جایها گوشه‌ها و گل گورهای کهن و جایهای کشتی و آتش خانها

وسنگ خانها و ماتمها و منزل غریبان و ادستها دستک لاخها و کنشتها
و از شهرها کران و سند و کرمان تا منصوره و چین و شرقی روم و اهواز
و اصطخر و از جانوران گوسفند و ترکی و بلح و بعضی از حشرات
و از نبات گشت و سر نباتی که او را تخم و ثمره نباشد و از حال هوا
تاریکی **مقاله دوازدهم در صفت** دلو برج بیت انسی پشت او از
بسراینده اندک فرزند عفیف درحق زنان بسیار بیماری
از اخر و مدلول او از جهات عالم دست راست مغربست سوی
شمال و از بادها باد آن جانب و از اندامها ساقها و از خویها
خوی خوش و عفت و تحمل و مروت و لطافت و کحل و حین
وقت حرب و تصلف وقت سلم و اندیشه بسیار درحق مردمان
و وقار و از بیماریها یرقان زرد و نزله و نقرس و سوداء
وافت چشم و سل و بوی منی و افتادن از بالا و از صورتها میانه
بالا و خرد پیشانی و سیاه چشم و ستبر لب و پهن سینه و نگین و یک
کف و یک پای درازتر از دیگری و از طبقات مردان بندگان
و سکی فروشان و کفن کشان و شیشه گران و مانند ایشان و از
جایها کرمانها و خراباتها و کلوار خانها و جایهای آب و جایهای مرغان
و از شهرها سواد تا ناحیه کیل و نواحی کوفه و حجاز و قبط و غربی سند

با شرکت باریق از مصنوعات آلت راری و کاریزگی و از جانوران
کبوتر و عقاب و موش و سنجاب و سمور و سگ آبی و مرغ آبی خاصه سیاه
و از نباتها ساج و آبنوس و بلیله و هلیله و از حال هوا بادهای سخت که درخت
بشکند و سردی هوا **مقاله دوازدهم در برج** حوت برجی گشت
بریده اندام و بر پهلو برانیده و بسیار فرزند و بسیار بیماری نکاح
دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست راست
مشرقست و از بادها باد آن جانب و از اندامها پایها و از خویها خوی
خوش و سخاوت و لطف و تلون رای و حیلت و فریش و خطا
و فراموشی و حمق و دلیری و کثرت شهوت و از بیماریها نقرس و خفتن
اندام و صفرا و گر در دو تخمه و پیسی و نزله و کم مویی و از صورتها
صورت نیکو روی فراخ بزرگ اندام خرد سر تنگ پیشانی بسته گنده
سیاه چشم تنگ کن میانه بالای کج میان و از طبقات مردمان
زهاد و اشراف و کشتیبانان و اخرش و دلیل کنند بر کوران و از
جایها جای فرشتگان و مسجد و ماتم و بیشه و خرابه و کرانه دریا
و شورستان و از شهرها طبرستان و شمالی گرگان و بخارا و سمرقند
و قالیقلا و شام و مصر و اسکندریه و دریای یمن و شرقی هند و از گوهرها
مروارید و صدف و مرجان و از جانوران ماهی و مرغ و دد آبی

و مار و گژدم و از نبات چغندر و شکر و سیب و شفتالو و آلو و زرد آلو
و میوه‌های خوش بوی و درختان خوشبوی چون چندن و کافور و بان
و از حال هوا بر انگیختن **ضرب دویم** در صفت
درجها خلاف بسیارست خاصه میان اهل هند و اهل بابل که اعتقاد
ایشان در آن صفت قوی‌ترست خاصه اعتقاد اهل بابل
که هر درجه را از سیصد و شصت درجه فلک بروج در وقت طلوع برمز
اشارت صفتی کردند که آن صفت را عقل قبول نکند مانند صفت کواکب
سیاره چنانکه یاد کرده‌ایم و همچنان هند هر ده درجه را از برجی که آنرا
وجه خوانند هم بر آن جمله صفت کرده‌اند و هر چند که بطلمیوس در آن
هر دو صفت اشاره میکند در ثمره چنانکه میگوید که دانکون ما یطلع
مع کل درجه مشاکلا لما وقع علیه اختیار المولود و کذلک ما یطلع فی کل
وجه مشاکلا لصناعته و چون آن صفات امروز مستعمل اهل روزگار
نیست بدان سبب که بر حقیقت آن رموز اطلاع نمی افتد فرو گذاشتیم
و این ضرب را سه مقالت کردیم برای سه نوع از صفات درجات
که مستعمل و مفهوم اهل روزگارست مقاله اول در صفات درجات
بتذکیر و تانیث و مقاله دوم در صفات ایشان بنور و ظلمت و مقاله
سیوم در صفات ایشان در سعادت و نحوست و زمنیت **مقاله**

اول در صفت تذکیر و تانیث در تذکیر و تانیث درجات خلاف بسیارست
بعضی از برج مذکر درجه اول را مذکر داشته‌اند و دوم را مونث و سیوم را مذکر و چهارم را
مونث همه برین ترتیب تا آخر برج و از برج مونث درجه اول را مونث
داشته‌اند و دوم را مذکر داشته‌اند هم برین قیاس و بعضی از برج مذکر
دو درجه و نیم اول را مذکر داشته‌اند و دو و نیم دیگر را مونث و دو و نیم سیوم را
مذکر هم برین قیاس تا آخر برج و از برج مونث بر عکس و بعضی از برج
مذکر دوازده درجه و نیم اول را
مذکر داشته‌اند و دوازده و نیم دیگر را
مونث پس دو و نیم را مذکر و دو و نیم دیگر را
مونث و از برج مونث بر عکس
و بعضها هیچ نظام و ترتیب نگاه نداشته‌اند
و در طریق تجربه رفته‌اند چنانکه درین جدول
نگاشته آمده است برین ترتیب درجات مذکر را بسیاهی نگاشته‌ایم
و درجات مونث را بسرخی و دلالت درجات در تذکیر و تانیث
چون دلالت بروج است لکن چون دلالت بروج کلی است قوی‌ترست
و دلالت درجات چون جزوی است ضعیف‌ترست **مقاله دویم** در
صفات درجات بنور و ظلمت خلاف درین صفت هم بسیارست

بدان سبب که هم جزوی است و از ان جهة که شمار وی بجدول بهتر است و
استعمال این درجات برای چهار غرض است اول تعرف احوال ان دوم حسن
و قبح چیزها و سیوم قوت و ضعف کارها و چهارم شادی و غم و آسانی و دشواری
شغلها چون کوکب در درجه نیره افتد نور و قوت او زیاده شود و چون در
درجه مظلمه افتد کم شود و چون در درجه خالیه افتد بر قرار خود ماند و چون
در درجه قتیمه افتد زود نیک باشد بدرجه مظلمه و درجهای مظلمه را تیره و مضیئه نیز خوانند
و درجهای مظلمه را اسد خوانند و ذات الطف تر و درجه قتیمه را اقتم نیز
و هر درجه که جز این درجات خالیه خوانند چنانکه این جدول است

مقاله سیم در صفت درجات سعادت و نحوست و ...

سعادة

درجه سعادت آنست که چون درجه طالع باشد یا درجه نیر اوفتد درجه
سهم سعادت آن در آینه در سعادت زیاده کند و درجه نحوست آنست که
هر کوکب که در ان درجه افتد ضعیف گردد و از فعل خود فرو ماند
سعد باشد آن کوکب یا نحس و بدان منزلت گردد که کسی در چاه افتد
و بدین سبب این درجات را درجات آبار خوانند و درجهای سعادت
از حمل نوزدهم است و از ثور سیوم است و از جوزا یازدهم و از سرطان
یکم و دوم و سیوم و چهاردهم و پانزدهم و از اسد پنجم و هفتم
و هفدهم و از سنبله دویم و دوازدهم و بیستم و از میزان
سیوم و پنجم و بیست و دویم و از عقرب دوازدهم و بیستم و از قوس
سیزدهم و بیستم و بیست و سیوم و از جدی دوازدهم و سیزدهم
و چهاردهم و بیستم و از دلو هفتم و شانزدهم و هفدهم و بیستم و از
حوت دوازدهم و بیستم و درجهای آبار از حمل ششم است و یازدهم
و هفدهم و بیست و سیوم و بیست و نهم و از ثور درجه پنجم است
و سیزدهم و هجدهم و بیست و پنجم و بیست و هشتم و از جوزا دوازدهم است و …
و هفدهم و بیست و هشتم و سی ام و از سرطان دوازدهم است و هفدهم و بیست و سیوم و
ششم و از اسد ششم است و سیزدهم و یازدهم و بیست و یکم و بیست و سیوم و بیست و هشتم

و از سنبله نهم است و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و پنجم و از میزان اول است
و هفتم و بیست و سیم و سی‌ام و از عقرب نهم و دهم و هفدهم و بیست و دوم و بیست و سیوم
و بیست و هفتم و از قوس هفتم است و از دهم و پانزدهم و بیست و ششم و بیست و هفتم
و سی‌ام و از جدی دوم است و هفدهم و بیست و دوم و بیست و چهارم و بیست و هشتم
و از دلو اول است و دوازدهم و هفدهم و بیست و سیوم و بیست و نهم
و از حوت چهارم و نهم و بیست و چهارم و بیست و هفتم و بیست و هشتم
صنف دویم در صفت کواکب مفرد و مشترک کواکب را اجمالا ستارگان خوانند
و ستارگان دو گونه اند چنانکه یاد کرده‌ایم یکی حقیقی و دیگر جز حقیقی
و چون باصطلاح منجمان حقیقی را نجوم خوانند و جز حقیقی را ثوانی نجوم این صنف را
دو فن کردیم فن اول در صفات نجوم و فن دویم در صفات ثوانی
نجوم و ابنیت فن اول در صفات نجوم دو نوعست سیاره
و ثابته و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم ضرب
اول در صفات ستارگان سیاره و دو گونه است
یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات تمزیج ایشان و بدین سبب
این ضرب را دو مقالت کردیم مقالت
اول در صفت مزاج ستارگان سیاره و آن شش
وجه است اول صفت خاص ایشان و دوم صفت نسبت ایشان

بروج و سیوم صفت حرکات ایشان و چهارم صفت نسبت ایشان
بهیات فلک و پنجم صفت نسبت بهری از ایشان به بهری و ششم
صفت بعدی که میان دو ستاره افتد یا میان ستاره و دو حد او و بدین سبب
این مقالت را شش جمله کردیم جمله اول در صفت
خاص ستارگان سیاره چون صفت اندرین جمله را بتفصیل
کردیم تفصیل اول در صفت زحل بافراط سرد و خشک است
و نحس اکبر است از آن جهت که افراط سردی و خشکی سبب
هلاک حیوان و نبات است و هیچ نحوست بزرگتر از آن نیست و دیگر
و بعضی گفته‌اند که خنثی است و روزی است و علوی و شرقی و
مدلول او از طعمها زفتی و ترشی مفرط است و از رنگها سیاهی
و تیرگی و از بویها بوی ناخوش و از بودنیها سختی
و گرانی و از مردمان پیران و زاهدان بی علم و بندگان و دهقانان
و ارباب خاندان قدیم و خسیسان و از خلطها سودا و بلغم خام و از
عنصرها زمین و از اندامها سپرز و استخوان و روده و از قوتها
قوت ماسکه و از حسها سمع و از بیماریها نقرس و علتهای باطن و از
شکلها تقصیر و از خویها جهل و حسد و مکر و فکرت و بخل و حقد و تشویش
و وسوسه و نحوت و دعوت و دعوی حکمت و حکمت و کتمان سر و وقار

و بدخواهی مردان و ستیزه کاری و کاهلی و بسیار خفتن و از حالها درویشی
و غربت و عزلت و غفلت و تحمل رنجهای عظیم و از فعلها ظلم
و تخریب و نوحه و کار گل و شورانیدن زمین و زندانها و نگاه داشتن
چیزهای کهن و کارهای با مشقت و رنج و از صورتها صورت آنکس که
بزرگ سر باشد و خرد چشم و پیوسته ابرو و فراخ دندان و سطبر لب و بسیار
موی و بلند بالا و خشک کنج(?) و ستبر انگشت و بزرگ گردن و کوتاه انگشت و
پیچیده ساق و از رگها پی و فراخ کام و از سنها سن پیری و از نزدیکان
پدر و جد و برادر مهتر و بندگان و از جانوران پیل و شتر و گاو و جنبنده
دیر رو و زاغ و فراشتک و مگس و بوم و هر چه شب پرد و هر چه زیر زمین
خانه دارد چون موش و مانند آن و از جامهها موینه و پشمینه و از نباتها
عقاقیر و آنچه او را تخم نباشد و بنجها(?) و سنجد و عور(?) و کرک(?) و بلک(?) و
شاهدانه و جبجب(?) و از معادن آهن و سرب و حجریات و از شهرها مانند
سند و هند و حبشه و نگاه(?) عرب و قبط و چین و از جایها مجها(?) و چاهها
و ویرانها و بناهای قدیم و بیابانها و ستورگاهها و بتکدهها
و کوههای بی نبات. تفصیل دویم در صفت مشتری مشتری با اعتدال گرم
و تر است و سعد اکبر است از آنچه که گرمی و تری معتدل سبب حیات
حیوان و نشو نبات است و هیچ سعادتی بزرگتر از آن نیست

و مذکر

و مذکر است و نهاری و علوی و شمالی و مدلولی(?) و از طعمها شیرینی است
و از بویها بوی خوش و از رنگها سپیدی که بزردی زند و گندم گونی
درخشان و از ... زمی با اعتدال و از شکلها شکل معتدل و از خلطها
خون طبیعی و نطفه و مغز و از عضوها هوا(?) و از اندامها حلق و رحم و رود و
دران(?) و رگهای جهنده و از قوتها قوت نفسانی و نامیه و غاذیه و از
سنها سن کهولت و از حسها سمع و لمس و از مردمان کسانی که بعدل
و دین و شرف و مال منسوب باشند چون قضات و وزرا و زهاد و تجار و اشراف
و پادشاهان عادل و از صورتها صورت آنکس که نیکو اندام باشد
فراخ چشم و معتدل موی و تنگ موی که بسرخی زند و از خویها حلم
و زهد و صدق و سخاوت و عدل و امانت و حریت و بلند همتی
و راستی و رویت و حرص عمارت و بناهای فاخر و از فعلها امر معروف
و نهی منکر و عمارت عالم و صلاح ذات بین و معونت دین و اهل
شرف و بسیاری نکاح و فراخی جمع مال و کسب ثنا و از حالها غنیمت(?)
و سیادت و ریاست و صدق رویا و از نزدیکان فرزندان
و از نباتها گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و کنجد و سیب و انار
و گل و از معدنها زر و سیم و قلعی و زرنیخ(?) و الماس و حجریات شریف
و از حیوانات جانوران اهلی چون گوسفند و شتر و بز و گاو و مرغ

خانگی و طاوس خاصه آنچه گوشت او خورند و دیدار او نیکو باشد
و از شهرها خراسان و بابل و فارس و ترک و بربر و افریقیه و از جایها
هر جایی که با اهل دین و علم و شرف منسوبست چون مسجد و منبر و مدارس
و مانند آن **تفصیل سیم در صفت** مریخ گرم است و با افراط
خشک است و نحس اصغر است از آن جهت که خشکی مفرط یکی از
اسباب هلاک حیوان و نبات است مذکر است و علوی و شبی و بدان
سبب که شبی است بعضی گفته‌اند مؤنث است و این قول مقبول نیست
و منسوبست بدو لون او از طعمها تلخی است و ترشی و تیزی و از
رنگها سرخ تیره و از بویها بوی ناخوش تیز و از بسودنیها درشتی
و خشکی و از خلطها صفرا و از عنصرها آتش افروخته و از قوتها قوت غضب
و از حسها حس شم و از شکلها طویل و از اندامها تلخه و گرده و رگهای
ناجهنده و جگر بزرگتر زهره و رستها و از سنها جوانی و از مردمان
سرکشان و مفسدان و اصحاب سلاح و فتنه و از صورتها صورت آنکس
که بلند بالا باشد و ازرق سرخ و خرد چشم و خرد گوش و سبز چشم و سرخ
دیدار و سرخ موی و دراز انگشتان و فراخ کام و از خویها دروغ
و خیانت و فساد و بدکاری و نادانی و شرارت و دلیری
و شوخی و بدعهدی و احتیال و اظهار مودت و ظرافت و از

فعلها

فعلها قتل و حرب و دزدی و زنا و خشم و فتنه و عصیان و خصومت
و سرعت جواب و از احوال غربت و خوف و هرب و از نزدیکان
برادران میانه و از نباتها درختان خار و خنجک و سپندان و گندنا
و سیر و پیاز و سداب و ترب و بادنجان و تره و از زهرها گرم
و خشک و از معدنها مغناطیس و شاذنه و ماهات و شنگرف و آهن و مس
و از شهرها شام و روم و ترک و از جایها آتشکدها و دزد خانها
و لشکرگاه و از جامها آنچه بحرب منسوبست و از آلتها سلاح و از
بیماریها تب و علتهای گرم خاصه علت رحم و اسقاط جنین و هلاک
آبستن **تفصیل چهارم در صفت** شمس گرم و خشک است
و گرمیش زیاده از خشکیست و خشکیش خارج اعتدال است و ازین جهه
سعد است بنظر و نحس است بذات و مذکر است و قطب است
و نیکی او در روز و زنی او صاحب نوبه روز و مدلول او از طعمها
تیزیست لطیف و از رنگها نارنجی درخشان و بعضی گفته‌اند که رنگ او
رنگ خداوند ساعت است و از بسودنیها لطیف و از قوتها آنچه متخلخل
و نایع باشد و از شکلها مستدیر و از عنصرها آتشی که بهوا نزدیکست
و از خلطها صفرایی که باعتدال نزدیکست و از حسها بینایی
و از قوتها قوت حیوانی و از اندامها دل و بزرگتر شریانها و پی و سینه

و دهان و دندان و چشم راست و از سنها سن وقوف و از مردمان
پادشاهان و سران لشکرها و از صورتها صورت آنکس که
تباه کننده باشد و از رنگ سرخی که بزردی کشیده بود و سفیدی که بزردی
زند و بطر آز و از خوییها کار جنگ و دشنام و از پیشه‌ها تیر و تیغ و پیکار کی [?]
و حرص شهوت دیگر و قوت و غلبه و سبب شادی سرعت غضب و
سرعت رضا و از فعلها و حالها طلب ریاست عالم و قهر اشرار
و جمع مال و کثرت کلام و ضرر زدن بیکان [?] و نفع دور دوستان و دشمنان [?]
کار افرستی [?] از خویشان پدر و برادران میانه و موالی و از نباتها
شکر و تخمین [?] و گشنیز و انگور و خرما و توت و ترنج و برنج و درختان
تلخ که میوه آن شیرین باشد و از معدنها زر و یاقوت و بیجاده
و لاجورد و کبریت و زرنیخ و شیشه فرعونی و سنگ روسی و فیروزه [?]
و چیزهای بهشتی [?] و از حیوانات اسب و گوسفند کوهی و اسپید [?]
و پلنگ و باز و عقاب و جرده و شتری [?] و از شهرها حجاز و بیت
المقدس و کوه لبنان و ارمینیه و دیلم و خراسان تا چین و از جایها
کوهها و معدن و جای نشست پادشاهان و از اقلیمها اقلیم پنجم و آنچه
پادشاهان را شاید تفصیل نجم در صفت زهره معتدل
سرد و تر است و از جهه اعتدال تری سعد صغر است و در ترتیش زیاده

از

از سردیست مونث است و شغلی و شبی و جنوبی و مدلول او از طعمها
چربی است اندک با شیرینی و لذت از همه چیزها و از بویها بوی خوش و از
رنگها سپیدی با روشنی گندم گونی تیره کشنده و سبزی و از بسودنیها آنچه
نیک نرم باشد و تر و از عنصرها هوای تر و از خلطها رطوبت غریزی و از
حسها حس شم و از قوتها قوت شهوانی و از شکلها مربع و از اندامها
مذاکیر و رحم و دستها و از سنها سن بلوغ و از مردمان جوانان نیکو روی خاصه
زنان نیکو و خصیان و مطربان و توانگران و مخنثان و اصحاب لذت و تجمل و
زینت و از خوییها خوی خوش و عشق و شهوت و طرب و لعب و سخاوت
و نظافت و ظرافت و عجب و تلطف و تجمل و عدل و شرم و مایله در تزیین و شفقت [?]
و مخالطت مردمان و از فعلها و حالها مطربی و سبکی خوردن و قمار و زنا
و آنچه بدان رود و بسیاری نکاح و چرب زبانی و بکار داشتن عطرها
و جامهای رنگ و خنده و شادی و تجارت و نقاشی و از پیشه‌ها رنگ
رزی و از نزدیکان زن و شوی و فرزندان خرد و مادر و از صورتها
صورت آنکس که نیکو روی باشد و سفیدی که بسرخی زند و فربه
و سیاه چشم و خورد دندان و شیرین دیدار و بطر ساق و از نباتها
سبزیها و درختان و انگور و خرما و شفتالو [?] و سیب و آبی و هر درختی که نرم
و خوشبوی و نیکو دیدار باشد و از جانوران خرگوش و کبوتر و مثل آن

از معدنها جزع و زبرجد و مروارید و مغنیطیس و سنگ سرمه و از آلتها
پیرایه و اوانی خانه و از شهرها بابل و عرب و از جایها مرغزارها و جزیرها
و چشمها و جایهای بلند و عبادت خانها **تفصیل ششم در صفت**
عطارد و مزاج و حکمت وی گشتن پذیرد تا متصلات اهل سعادت
و نحوست و روزی لکن با هر ستاره که پیوندد مزاج او گیرد و سعی آنست
و مولی او از طعمها ترشها و بویها و سودنیها آنچه از دو سه چیز مرکب
باشد خاصه که با طعم آمیخته گون و آسمان گون و از عضوها باد
و از خلطها سودا و از حسها ذوق و از قوتها متفکره و از اندامها
زبان و آنچه بدان سخن توان گفت و از سنها کودکی و از مردمان
اصحاب قلم و حکمت و وزارت و تجارت و بندگان زیرک
و از صورتها صورت آنکس که بینی کوتاه باشد و سیاه چرده و تنگ
پیشانی و پیوسته ابرو و نیکو بینی و فراخ دهان و خرد دندان
و تنگ ابریشم و کشیده موی و دراز بالا و از خویها زیرکی
و حلم و شفقت و فرمان برداری و فکرت و حفظ و حرص بر لذتها
و بر ریاست و کسب ثنا و حسن عهد و عقیده دین و طلب
حق و استعمال حیلت و بندگی و کینه و از فعلها و حالها تعلیم
علوم و تعلیم سخن گوئی و تجسس اسرار و اتلاف مال و بسیار

کردن

کردن خدمتکاران خاصه کنیزکان و احتمال رنج از دشمنان و سبک
دستی در کارها و از نزدیکان برادران خرد و از نباتها هر چه خوبی
او بیشتر باشد و ساق دراز دارد چون ماش و باقلی و گردکان و گشنیز
و از جانوران سگ شکاری و استر و روبه و خرگوش و شغال و قاقم
و حواصل و کبوتر و طوطک و مرغ و مرغابی و سیلرح و کنجشک و دراج
و هزار دستان و از معدنها زرنیخ و الماس و کهربا و سیماب
و پیروزه و زر دی و درم و دینار مضروب و منقوش و از
آلتها آلت کتابت و حیلت و از شهرها که مدینه و عراق
و دیلم و از جایها بازارها و دیوانها و مسجدها و جایها که آب دوان
باشد و ریگ بسیار دارد **تفصیل هفتم در صفت** قمر بسبب قرب او
بعالم سفلی و زیادت و نقصان نور او متلون مزاجست لکن مزاج
اصلی او سردی و تری است و در ایشان متعدلست و بدین سبب
سعادت بنظر ذوات قابل نحوست است و مؤنثست و صاحب
نوبت شبست و ملول او از طعمها شوری است و اندکی ترشی
بی مزه و از بویها آنچه تیز تیزی زند و از رنگها سپیدی که بسبزی
یا بسرخی زند یا بزردی زند یا بسیاهی یا بدرخشانی زند و از
سودنیها آنچه غلیظ باشد و تر و سبکی از عضوها آب و از

حلاوتها طعم و در چشمها بصر و ذوق و از رویها قوت طبیعی و از اندامها
معده و شش و سپرز و پستان و گردن و پوست و از سنها سن
طفولیت و از مردمان عامه مردم و ملوک و اشراف و توانگران مشهور
و زنان شهدار و آبستن و از صورتها صورت آنکس که گرد روی باشد
و موی او تنک و کوتاه ابرو و گشاده دندان و در سر او گرهی باشد
و موی ریش او انبوه و از نزدیکان مادر و برادران بزرگ و دایه و از
خویها تسلیم و لی و آمیزش با مردمان و حریص در جمع نان و کسب نما
و خوشدلی و فرح و سخن چینی و فکرت بسیار و سخن بسیار و فرح
عیش و زنان و میل بسیاری بزوج و اندکی مباشرت و از شغلها پیشگی
و کشاورزی و کارهای آب و مساحی تیری کار و ناتوانی و نحوی و تعلیم
علوم اوایل و ملاحی و از نباتها لیک لیخ و پنبه و کتان و خربزه و حبوبات
و گندم و جو و انار و انگور و از جانوران شتر و گاو و گوسفند و پیل و شتر
مرغ و مرغهای دیگر و کبکان و گنجشک و دراج و بوتیمار و از معدنیات
حجر قمر و وشیح و مروارید و بلور و مهرها و نقره و زاک و مجاورات
سبک و نمک و از امکنه جامعهای تن و دشتها و کنج و امکنه ای
دار الشهرها موصل و آذربایجان و از جایها زمینها هامون و جایهای کشت
و گلبه خشت و جویها و درختانها **فصل** در مدلولات خلاف

بسیار است

بسیار است میان اوایل و اواخر بدان سبب که هر کوکبی غلبه طبیعی
که داشته در صنفی از صفات مدلولی آن مدلول بسبب آن صفت
نسبت کرده اند بکوکبی یا برجی که آن صفت از جمله دلایل اوست
و چون صفات هر مدلولی بسیار است یا هر یک خلاف دیگر است
خلاف بسیار شد چنانکه در نسبت نی شده است مثلا که گفته اند
که نی منسوب بقمر و مدلول اوست از آنجهت که صفت نی آنست
که در آب روید و بالد باز اگر این نی از جمله داروها باشد
چون قصب الذریره او مدلول زحل است و اگر نیشکر باشد او
مدلول مشتری است و اگر نی نیزه باشد او مدلول مریخ است
و اگر نیزه لواء و رایت باشد او مدلول شمس است و اگر نی
سعد و نای باشد او مدلول زهره است و اگر نی قلم باشد او مدلول
عطارد است و این شرکت کواکب را از روی اسم است نه از
روی حقیقت بدان سبب که حقیقت نی نیزه چون حقیقت نیشکر است
و شرکت از روی حقیقت آنست که یک چیز بر یک حال باشد و بسبب
صفات مختلف منسوب بود بکواکب مختلف چنانکه
نمک و نان مثلا هر یک بر یک حال است لکن بسبب آنکه جوهر
زمینی است منسوب بزحل و بسبب آنکه گرم و خشک است

و خشکش مشه ار کرمیت منسوب است بمریخ و بسبب آنکه گوشت منسوب
بقمر و بسبب آنکه لذت طعام ازوست منسوب است بزهره و بسبب
آنکه مفیداست منسوب است بمشتری و بسبب آنکه با همه طبخها بیامیزد
منسوب است بعطارد و بسبب آنکه از حرارت شمس ازوست
و ازوست منسوب است بشمس و دیگر برین قیاس کن و بدانکه اگر طایفه
یک چیز را بکوکبی منسوب کردند و طایفه دیگر همان چیز را بکوکبی دیگر
منسوب کنند سبب منتهی هم درین سبب چند چیز مختلف را بیک
کوکب منسوب کردند **فصل در بیان ساعات** ساعت اول از روز یکشنبه
شمس است بدان سبب که یکشنبه بشمس منسوبست و ساعت
دوم زهره راست و ساعت سیوم عطارد را و ساعت چهارم
قمر را و ساعت پنجم زحل را و هم برین ترتیب تا ساعت اول از دوشنبه
قمر را باشد بدان سبب که دوشنبه بقمر منسوبست و ساعت اول
از سه شنبه مریخ را باشد بدان سبب که سه شنبه بمریخ منسوبست
و ساعت اول از چهارشنبه عطارد را باشد بدان سبب که چهارشنبه بعطارد
منسوبست و ساعت اول از پنجشنبه مشتری را باشد بدان سبب
که پنجشنبه بمشتری منسوبست و ساعت اول از آدینه زهره
را باشد بدان سبب که آدینه بزهره منسوبست و ساعت

اول

اول از شنبه زحل را باشد بدان سبب که شنبه بزحل منسوبست
و همچنین هر شب که ساعت اول او کوکبی را رسد آن شب بدان
کوکب منسوب باشد و ساعتها دو نوعست مستقیم و معوج چنانکه
بیان کرده ایم و مدار ارباب صناعت نزد بیشتری از ایشان
بر ساعتهای معوج است و بدین سبب گفتند که ساعت اول از شب
یکشنبه عطارد راست و آن شب بدو منسوبست و دیگر برین
قیاس کن **فصل** اقلیم اول زحل راست و دوم
مشتری را و هم برین ترتیب هفتم قمر راست **فصل** بعضی از حکما
راس و ذنب را همچنان صفت کرده اند که صفت کواکب را
و گفتند که راس گرمست و سعد و زیاده کننده در قوت
کوکب و ذنب سردست و نحس و نقصان کننده و دلیلست بر محنت
و دروغ و سحر و خصومت و نزد اهل بابل راس با سعد سعد است
و با نحس نحس و نزد اهل هند راس نحس است و ذنب را یاد نکنند
و حقیقت آنست که چون راس شمالی است و ذنب جنوبی
و قوت جانب شمال در تاثیر بسبب اقلیم زیاده دارانست که
قوه جانب جنوب پس هر کوکب که در عقده راس افتد از قوه
او بیفزاید سعد باشد یا نحس و هر کوکب که در عقده ذنب افتد از

قوت او بکاهد نحس باشد. **فصل** حکمای بابل چون بکمال احکام رسیدند
خاصه طایفه کلدانیان ارباب بیان اسرار و دلایل احکام را برمز و
اشاره بیان کردند تا عامه اصحاب تنجیم را بر آن اطلاع نیفتد
و از آن رموز و اشاره یکی صورتهای سیاره است چنانکه هر یک
از سیاره بدو صورت صفت کردند که آن صفت مقبول عقل نیست
چنانکه میگویند مثلا در حق عطارد که او را دو صورت است صورت اول
اینست که عطارد جوانیست بر طاوسی نشسته و بدست راست ماری گرفته
و بدست چپ تخته میخواند و صورت دیگر آنست که عطارد مردیست نشسته
بر کرسی و در دست او مصحفی میخواند و بر سر او تاجی و بر تن دارد از
جامههای سبز و زرد و گمان آنست که صفت هر صورتی از قول طایفه
ایست یکی از قول عامه اهل بابل و دیگری از قول کلدانیان و
ما همه این رموز و اشاره ظاهرات اهل بدکر است در روزگار
ما چون در زمان و مکان ما هیچکس آن رموز و اشاره فهم نمیکنند
بحقیقت و ذکر کردن آن رموز و اشاره جز سبب شغل خاطر نباشد
جمله دوم در صفت نسبة ستارگان سیاره و ارکانها . چون ستارگان سیاره را
برجها نسبت کنند صفت ایشان را بر آن وجه نسبت که گویند فلان
کوکب خداوند فلان برج است و آن نسبت بر نه گونه است

یکی نسبت کوکبست بتمامی بروج و دیگر نسبت ویست بنیمی بروج
و سیوم نسبت ویست بر یک برجی و بدین سبب این جمله را سه فصل
یاد کردیم **فصل اول در نسبت کوکب بتمامی بروج** و این نسبت چهار گونه است
یکی نسبت بیت و دیگر نسبت وبال و سیوم نسبت قبول و چهارم نسبت
انکار اما نسبت بیت آنست که اسد بیت شمس است و سرطان بیت
قمر و جوزا و سنبله هر دو بیت عطارد و ثور و میزان هر دو بیت زهره
و حمل و عقرب هر دو بیت مریخ و حوت و قوس هر دو بیت مشتری و دلو
و جدی هر دو بیت زحل و هر کس که درین باب حجتی طلبد و گوید چرا باید
که اسد بیت شمس باشد و سرطان بیت قمر و هر یکی از بروج آنکه
خانه بود و از ستاره دو خانه او از حقیقت علم نجوم بی بهره باشد
و اما نسبت وبال آنست که وبال هر کوکبی برابر بیت وی است
و آن هفتم برج بیت او از برج بیت است چنانکه بیت وبال آفتاب دلو است
و بیت وبال ماه جدی و وبال عطارد قوس و حوت و دیگر
برین قیاس کن و در اصل هند و آن بیت و بدانکه قوت کوکب
در بیت خود نه برابر قوه آنکس است که در خانه خود باشد و چون بعضی
از خانهها بعضی از ستاره را موافق تر است قوه او در آن خانه
بیشتر است چون قوت زحل در دلو و قوت مشتری در قوس

و قوة مریخ در حمل و قوة زهره در ثور و قوة عطارد در سنبله و زحل
است و قوة قمر در ثور بیشتر از انست که در سرطان و قوت زهره در میزان
بیشتر است و ضعف کوکب در وبال بیشتر است از ضعف ان کس است که در زندان
نه بسیار در جایی که گرامیش اید از ان خیر و اما سبب قبول انست که کوکبی
در برجی باشد که اورا در ان برج حظی بود چون بیت و شرف و مانند آن
یا مزاج ان برج موافق مزاج او بود چون مزاج سرطان زهره را او
اثر کوکب دران برج زیاده از ان باشد که در برجی دیگر و اما سبب
انکار انست که کوکبی که در برجی باشد که ان برج او را انکار کند بدان
سبب که اورا دران برج حظی نباشد نه از قوت و نه از ضعف چون
بودن آفتاب در سنبله مثلا و دران درجه که بهر شخص حکم و نسبت
تمهی ان درجه بر سر رسد پس اثر او دران برج و دران درجه هیچ ظاهر
نشود نه بخیر و نه بشر و مثل او چون مثل کسی باشد که در شهری افتد
که اهل آن شهر را نشناسد و اهل ان او را نشناسند نه نیک و
نه بد و بعضی گفته اند که اثر انکار در احکام نفرت و ضجرت است
از یکدیگر چون نفرت اب و روغن از یکدیگر و اثر قبول امیزش و
جرات است با یکدیگر چون امیزش اب و شیر با یکدیگر **تفصیل دوم**
در نسبة کواکب نسبت کوکب که برجی چهار ده گونه است

اول

اول نسبت شرف و دوم نسبت هبوط و سیوم نسبت حد و چهارم نسبت
وجه و پنجم نسبت دریجان و ششم نسبت ارجان و هفتم نسبت نهبهر و
هشتم نسبت دوازده بهر و نهم نسبت هفت بهر و دهم نسبت سیم بهر
و یازدهم نسبت طالع مجره و دوازدهم نسبت جوزهر هر یک اما نسبت شرف
انست که شرف آفتاب در حمل است نوزده درجه و شرف ماه در ثور سه درجه
و شرف زحل در میزان بیست و یک درجه و شرف مشتری در سرطان پانزده
درجه و شرف مریخ در جدی بیست و هشت درجه و شرف زهره در حوت
بیست و هفت درجه و شرف عطارد در سنبله پانزده درجه و شرف
راس در جوزا سه درجه و شرف ذنب در قوس سه درجه
و اقاویل حکما درین باب مختلف است و بهتر قولها انست که
شرف هر کوکبی از اول برج تا ان درجه و قول دیگر انست
که ان یک درجه درجه شرف است و بس و قول دیگر انست
که تمامت برج شرف است لکن غایت شرف دران
یک درجه است و قول دیگر انست که هر کوکبی را پس آن درجه
شرف حقیقی انست که شرف الحاق میگردد و ان حد افتاب را
تا بیست و یک درجه حمل است و ماه را تا بیست و سه درجه ثور و
مشتری را تا بیست و شش سرطان و مریخ را تا آخر جدی و زهره را

تا دوازده حمل و عطارد را اما بیست و یک درجه سنبله و زهره را شرف
آفتاب در ده درجه حمل است و شرف مشتری در پنج درجه سرطان
و شرف زحل در بیست درجه میزان و راس و ذنب را هیچ شرف نیست
و اما نسبت هبوط آنست که هبوط هر کوکب در هفتم برج شرف
وی است هم برین خلاف چنانکه هبوط آفتاب در میزان است نوزده
درجه دیگر برین قیاس کن و بدانکه قوت کوکب در برج شرف
چون قوت آنکس است که در جای خویش کار او را بسبب آن جای عز و شرف
و فضیلت باشد بر دیگران و ضعف کوکب در بیت هبوط چون
ضعف آنکس است که در جایی باشد که بسبب آن جای او را هبوط منزلت
و احتمال مذلت حاصل آید   و اما نسبت حد آنست
که هر برجی پنج قسم مختلف است و هر قسمی منسوبست بکوکبی از پنج
کواکب متحیره و آن قسم را حد کوکب خوانند و آن کوکب را
خداوند آن حد و قوت کوکب در حد بمنزلت قوت آنکس است که در
جای باشد از جایهای خود و در نعمت و نسبت حدود شش قول
مختلف است اول قول مصریان است و دوم قول بطلمیوس است
چنانکه میگوید در اربع مقالات که حدود کواکب هم در کتابی
مدروس از کتب قدما برین صفت و سیوم قول کلدانیان که از قدما

اهل بابل اند و چهارم قول هندیان و پنجم قول جماعتی هندی و ششم قول ارسطو
طالیس و ارسطو هر برجی را هفت قسم کرده است برای هفت کوکب سیاره
و چون مقبول ترین همه قولها قول مصریان است حدود مصریان را درین جدول
ثبت کردیم والله اعلم بالصواب

فصل و اما نسبت وجه و دریجان و ازوجان آنست
که هر برجی سه قسم است و هر یکی ده درجه و هر ده درجه منسوبست

بگوئیم لکن طریق نسبت وجه انست که ده درجه اول از حمل مریخ راست
و دویم شمس راست و سیوم زهره را و چهارم که اول ثور است عطارد
را و پنجم قمر را و ششم زحل و باقی را هم برین ترتیب تا سی و ششم قسم
که در جه اخر حوت است مریخ راست و اما طریق نسبت دریجان
اینست که قسم اول از هر برجی خداوند آن برج راست و قسم
دوم خداوند پنجم ان برج را و قسم سیوم خداوند نهم ان برج را
چنانکه قسم اول از حمل مریخ راست و قسم دوم شمس را و قسم سیوم
مشتری را و دیگر برین قیاس کن و اما طریق نسبت اروجان آنست
که قسم اول از حمل مریخ راست و دوم مشتری را و سیوم زحل را
چهارم که اول ثور است قمر را هم برین ترتیب افلاک لکن عکس
ترتیب وجه ها ان نسبت که ترتیب وجه از علو افلاک است بسفل و
ترتیب وجه ها ان نسبت که ترتیب وجه ار وجان از سفل است بعلو و حکم
هر کوکب که از قسمی چون ازین قسمها قوه او بمنزلت قوه انکس بود که در جایی
باشد که با رها لجه است و العت گرفته و قوه وجه قوی تر است
و قوه اروجان ضعیف تر و قوه دریجان میانه است
و استعمال این قسمها و نسبتها در استخراج ضمیر و خبی است برای
انکه هر طایفه از روم و هند و بابل چنین میگویند که با هر قسمتی از این
قسمها
قسمها صورتی و صنعتی طلوع میکند که دلیل باشد بر مسئله یا بر ضمیری
و میان هر طایفه در ان صورتها اختلاف عظیم است و طامات بسیار
و قول رومیان نقیم تر و نیک تر است برای انکه قول ایشان انست
که با هر قسمتی جزوی از اجزای ان چهل و هشت صورت فلکی طلوع
میکند و بطلمیوس نیز هر برجی را به قسم کرده است برای احکام
تغایر هوا و هر قسمی را از هر برجی حکمی نهاده است و همچنان حکم
هر برجی را از حکمی نهاده است و نیمه شمالی و جنوبی هر یک را نیز فصل
و اما نسبت دوازده بهر انست که هر برجی دوازده
بهر است و هر بهری منسوبست بکوکبی و طریق نسبت انست که
بهر اول و ان دو درجه و نیم است خداوند ان برج راست
و بهر دوم خداوند برج دوم را و بهر سیوم خداوند برج سیوم را و
هم برین ترتیب برج بهر دوازدهم خداوند برج دوازدهم را باشد
و اگر خواهی که خداوند هر درجه را بدانی از هر برجی مطلع ان
درجه را در دوازده ضرب کن و انچه حاصل اید بر سی قسمت کنی
و انچه کم از سی باشد بگیرد و بعد از انچه از قسمت زاید بشمر
از برج ان درجه الحاکم رسد خداوند برج خداوند ان درجه
بود به نسبت دوازده بهر خواهیم که بهر هم درجه سنبله

را بدانیم که خداوند شش کیست نیست و دوازده بهر هفده در دوازده
ضرب کردیم دویست و چهار حاصل آید چون بر سی قسمت کنیم شش برج
آید و بیست و چهار درجه این بیست و چهار درجه را از برج اسد که کرم تا
برج حوت شود و هفتم برج از سنبله حوت است و خداوند حوت مشتری
پس مشتری خداوند درجه هفدهم است از سنبله به نسبت دوازده بهر
و چون مشتری در هفدهم درجه سنبله بود دوازده بهر خود بود
و قوت هر کوکب که در دوازده بهر خود بود به منزلت آنکس است
که در تحت خانه خویش و قسمت دوازده بهر او وقلب نه بهر است
و نه بهر منسوب بکوکبی و طریق آن است که هر برجی دوازده بر خست **فصل**
و اما نسبت نه بهر آنست که هر برجی که هست نگر که این برج از کدام
مثلثه است و بهر اول خداوند برج منقلب را ده از آن مثلثه
و بهر دوم خداوند برج دوم را و بهر سیوم خداوند
برج سیوم را و همچنین بر توالی بروج میرود تا بهر نهم خداوند برج
نهم را از آنکه برج سیوم هم از مثلثه برج ثور چون از مثلثه
خاکی است بهر اول آن زحل راست که خداوند برج منقلب است
ازین مثلثه و آن جدی است و بهر دوم هم زحل راست که خداوند
دلو است و بهر سیوم مشتری راست که خداوند حوت است و بهر چهارم

لهادلهن

مریخ راست که خداوند حمل است و بهر پنجم زهره راست که خداوند
ثور است و بهر ششم عطارد راست که خداوند جوزا است و بهر هفتم
قمر راست که خداوند سرطان است و بهر هشتم شمس راست که خداوند
اسد است و بهر نهم عطارد راست که خداوند سنبله است و این برج
سیوم است ازین مثلثه دیگر برین قیاس کن و بدانکه هند را
در نه بهر اعتقادی عظیم است تا آن حد که هر کوکب که در خانه خود
باشد و در نه بهر خود گویند که آن از همه کواکب قوی تر است
و حظ او از سعادت بیشتر **فصل** و اما نسبت هفت بهر آنست
که هر برجی هفت بهر است و هر بهری منسوب بکوکبی و طریق نسبت
آنست که بهر اول از هر برجی خداوند آن برج راست
و بهر دوم کوکبی را که زیر اوست در فلک و همچنین بر ترتیب
افلاک میرود تا بهر هفتم کوکب هفتم را رسد چنانکه بهر اول
از ثور زهره راست و بهر دوم عطارد را و بهر سیوم قمر را و بهر
چهارم زحل را و دیگر برین قیاس کن و قوت هر کوکب که در هفت بهر
خود بود به منزلت قوت آنکس است که در مرتبه خود باشد **فصل**
و اما نسبت نیم بهر آنست که نیمه اول از هر برجی که مذکر است شمس
راست و نیمه آخر قمر را و نیمه اول از هر برجی که مونث است قمر

راست و نیمه آخر شمس را دیدم سبب قوة شمس در نیمه اول مذکر است
و قوة قمر در نیمه اول آخر مؤنث و این مذهب هندست فصل
طراوه محترقه در جمهور مخصوص است بقمر و طایفه شمس را با قمر شرکت
نهادند و آن از نوزده درجه میزانست که درجه هبوط شمس است
تا سه درجه عقرب که درجه هبوط قمر است و چون نیرین از این درجات
باشند خاصه قمر ضعیف ایشان بغیر از ضعف آن کس هم که در طریقه محترقه
رود و این را سوزان و ما اکثر طرف این درجات درجه هبوط نیرین
نحوست درین درجات غالبست بسبب بیت و شرف و حد نحوس
شمس را دلو و میزانست و قمر را عقرب و میزان و جدی
و حمل و زحل را سرطان اسد و سنبله و مشتری را ثور و سنبله و مریخ را ثور
و میزان و زهره را عقرب و جدی و عطارد را جدی و حوت
فصل عقده جوزهر هرگاه بیان کرده شده است هرگاه که کوکبی
در عقده جوزهر بخصوص خاصه در عقده ذنب خاصه نیرین ممرلت
آن کس هست که در قید افتد و مقید گردد و در حسابست و صدات
بماند تفصیل سیم نسبت کواکب زیاده
از بروج دو نوع است یکی نسبت مثلثه
و دیگر نسبت ولایت اما در نسبت

مثلثه

مثلثه دو قول است یکی اهل تحقیق است و دیگری قول عامه
اهل نجوم که مشهور و مقبول شده است و قول اهل تحقیق آنست که هر
برجی مثلثه را خداوند است در روز و در شب و دیگری و هر دو را
یک شریکست چنانکه مثلثه آتشی را در روز شمس است و در شب مشتری و
شریک هر دو زحل است و مثلثه خاکی را در روز زهره است و شب
قمر و شریک هر دو مریخ است و مثلثه هوائی را در روز زحل است
و شب عطارد و شریک هر دو مشتری و مثلثه آبی را در روز زهره است
و شب مریخ و شریک هر دو قمر و قول مشهور آنست که هر سه کوکب
خداوند هر برج است از مثلثه چنانکه در روز روزی مقدمست و شب
موخر و شریک موخر هر دو و شب شبی مقدم است و در روزی موخر و شریک
موخر هر دو و قوه کوکب اول در مثلثه نحو و بغیر از نحوه اگر کمتر است
که در شهر دیگر آن باشد لکن هوای آن شهر موافق مزاج او باشد
و قوت کوکب دوم کمترست قوه رفیق اکس بیشتر در آن شهر
و قوت کوکب شریک کمترست قوه خادم هر جا باشد فصل
و اما نسبت ولایت آنست که از اول اسد تا آخر جدی بر ولایت
آفتابست و از اول دلو تا آخر سرطان در ولایات ماه و قوت ولایت
ضعیف تر همه و تمامست و در ولایت هر یک یک بیت

زحل در مقابله بیت وی است و یک بیت مریخ در تربیع وی و یک بیت
مشتری در تثلیث وی و یک بیت زهره در تسدیس وی و یک بیت
عطارد و ساقط است و این دلیل صداقت سعود است و عداوت
نحس زیرین را و سقوط عطارد دلیل سقوط اوست از زحل صداقت و عداوت
و نیز دلیل این است که ولایت طالع اوست و دشمن نباشد و عامه
منجمان از این جا استدلال کردند که نظر مقابله و تربیع نظر عداوت است
و نظر تثلیث و تسدیس نظر مودت و تربیع مریخ قوی‌تر است از مقابله
وی و مقابله زحل قوی‌تر است از تربیع وی جمله سیم در صفات
حرکات کواکب چون حرکات سیاره سه نوع است در از او پهنا و بالا
چنانکه یاد کرده‌ام صفت آنکه عند کنم از وجه رجعت و استقامت و دیگری
را از وجه سرعت و بطو رجعت کوکب به منزلت
بیماریست با بحران و استقامت به منزلت تندرستی است
و چنانکه بیماری با بحران رایج و قت روز بحرانست
و حالت بحران همچنان رجعت را این همه است
و اول این هیچ و قت ابتدای بیماری اول رجعت
چون وقت ابتدای بیماری پس وقت رجعت اول است
چون وقت فرنیه بیماری و وقت میانه رجعت چون وقت

انتهای

انتهای بیماری و وقت رجعت دوم است چون وقت انحطاط بیماری
و وقت اقامت استقامت چون انقضای بیماری و روز مقابله علوی
و احتراق چون حالت بحرانست و چون این مثال و حالت سفلی و زمان
رجعت مقابله و احتراق چون حالت بحرانست و چون این مثال معلوم گشت
صفت قوه و ضعف کواکب در وقت استقامت و اوقات
رجعت و اقامت هم برین مثالست و سرعه حرکت دلیل قوه کوکب
است و بطو دلیل ضعف و توسط دلیل توسط و این سبب که سرعت
از قوه طبیعت و حرارت مزاج زاید و بطو از ضعف
طبیعت و برودت مزاج زاید و توسط از توسط فصل
و اما حرکت پهنا از الشمالی و جنوبی صفت گنند و شمالی دلیل
قوتست خاصه که حرکت صاعد باشد برای آنکه در صعود حرکت
شمال کوکب به سمت عمارت عالم کذرد و جنوبی دلیل ضعف است
خاصه که حرکت هابط باشد برای آنکه در صعود و هبوط حرکت جنوبی کوکب
در غایت دوری می افتد از سمت عمارت عالم و از این جهت
گفته‌اند که جانب شمالی از بروج به منزلت جانب راست
از تن و جانب جنوب به منزلت جانب چپ و منطقه به منزلت
دل و کواکب به منزلت ارواح و بدین سبب است که هر کوکب

که بر هبوط من قوت او بدات پس اثر ان بیشتر که جسمانی بود و چنانکه قوة
روح و ارواح بیش از ان باشد که در جانب راست بود و قوه ارواح
در جانب راست بیش از ان بود که در جانب چپ **فصل** اما
حرکت بالا را الصعود و هبوط صعف گیرند و صعود دلیل قوه ذات و ثبوت
مزاج و هبوط دلیل ضعف ذات و رطوبت مزاج و غایت قوة
وقت رسیدن وی است بذروه فلک اوج و ذروه فلک تدویر
و ذروه تدویر را فضیلت است بر ذروه اوج از ان روی که ذروه
تدویر بلندتر است و کوکب بر ذروه اوج به زمین نزدیکتر باشد
و ذروه اوج را فضیلت است بر ذروه تدویر از ان روی
که واجب نیست که در ذروه اوج کوکب محترق گردد و در ذروه
تدویر واجبست که محترق گردد و احتراق غایت ضعف است
و غایت ضعف وقت رسیدن وی است بنقطه حضیض یک
خامه در حضیضها بدان سبب که شمس در نقطه حضیض تدویر همیشه
محترق شود که در نقطه ذروه وی و علوی در نقطه حضیض
بمقابله آفتاب بود و علامت توسط میان ضعف و قوة
رسیدن وی است بامر نطاق اول و اول نطاق چهارم و هبوط از ان دیگر
که سبب زیاده نور و قدر کوکب است فضیلت دارد بر صعود

ابر

که سبب نقصان نور و قدر کوکب است پس اثر هبوط در قوه جسم و نفس بیشتر
از صعود و در قوه روح و جاه. **جمله چهارم در صفت نسبت کواکب**
نسبت کواکب سیاره بجهات فلک یازده نوع است اقبال و ادبار و
توسط و تذکیر و تانیث و فرح و قوت و حلب و حیز و تیامن و تیاسر
اما اقبال بودن کوکب است در وتد و ادبار بودن وی است در زایل
وتد و توسط میان اقبال و ادبار بودن وی است در مایل وتد و قدر
زیاده و نقصان اقبال و ادبار بقدر قرب و بعد وی است از وجهای
این جهاد و بعد و بهتری و بتری این جهاد **فصل** اما تذکیر کوکب
بودن وی است در ربع مذکر و تانیث بودن وی است در ربع مونث
و قول محققان است که کوکب مذکر چون در ربع مذکر با برج مذکر افتد
قوت او یک در دو شود و همچنان کوکب مونث اگر در ربع
مونث افتد با برج مونث باز اگر کوکب مذکر در ربع مونث افتد
با برج مونث حسی گردد و کوکب مونث اگر در ربع مذکر افتد با
برج مذکر متغیری گردد **فصل** اما فرح شمس در نهم طالعست
و فرح قمر در سیوم و فرح زحل در دوازدهم و فرح مشتری در یازدهم
و فرح مریخ در ششم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع
فرح را طیب نفس خوانند و معنی انست که چون کوکب درین

مواضع باشد صاحب طالع را از آثار ایشان فرح و طیب نفس باشد **فصل**
و اما قوت آفتاب بذات خود در عاشر است و قوت ماه در رابع و قوت زحل در
ثانی عشر و قوت مشتری در ثانی و قوت مریخ در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت
عطارد در طالع و فرق میان فرح و قوت آنست که از بودن کوکب در
بیت فرح مولود را شادمانی باشد و از بودن وی در بیت قوت مولود قوی
حال باشد بدان دلیل که سعادت مولود را بسبب بودن وی است و در دیگر
ناظر بود و دلیل کمال دولت و اعلا تثلیث شرف و تثلیث شمس بزیر زمین
حوار بهم نباشد و علت قوت شمس آنست که در میان آسمان باشد
و آن خر درجه عاشر نباشد **فصل** جلب بودن کوکب مذکر است
در نیمه روزی فلک و چون با آن در برج مذکر بود او را حیز خوانند
و بودن کوکب مؤنث است در نیمه شبی و چون با آن در برج مؤنث بود
او را حیز خوانند و چون مریخ مذکر است و مشتری اگر در برج مذکر باشد و در نیمه
شبی گاه در حیز باشد و حیز قوی تر است از جلب و هر دو دلیل سعادت
و قوه و غلبه است **فصل** و اما تحاص آنست که چون کوکبی در
وتد عاشر باشد بطلوع شعاع مر و تسدیس مر و تربیع وی زیر زمین باشد
و آن دلیل قوت و سعادتی بزرگست و آن کوکب را ذو الیمینین
خوانند **فصل** و اما حامر آنست که چون کوکبی در رابع باشد بطلوع شعاع مر و

تسدیس

تسدیس مر و تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل ضعف و نکبت
قوی است و آن کوکب را ذو الیسارین خوانند و ذو الیمینین همیشه غالب
باشد و ذو الیسارین همیشه مغلوب بدان سبب که قوت ذو الیمینین اثر
قوت آنکس است که هر دو دست او قوه دست راست دارد
و ذو الیسارین اثر است ضعف آنکس است که هر دو دست او قوت دست
چپ دارد **جمله پنجم در صفت نسبت بهری بهری** نسبت بهری از
کواکب ستاره بهری دو نوعست یکی نسبت اتصال و دیگر نسبت
جز اتصال و در سبب این جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول در نسبت اتصال**
بیان کرده ام که اتصال دو گونه است نظری و محلی نظری پنج نوعست
قران و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله و از همه اتصالها قران قوی
تر است پس مقابله پس تربیع پس تثلیث و تسدیس و هر یک دو نوعست
در صفت یکی کلی ضروری و دیگر جزوی اتفاقی اما صفت کلی ضروری
آنست که قران دلیل موافقت و دوستی میان دو کوکب مقارن
لکن اگر مرا او را باشد در قران غالب آید و دیگر مغلوب و از امتزاج
غالب ظاهر گردد و بدان سبب غالب را مستعلی خوانند و این حکم
در حق احتراق نیست بدان سبب که آفتاب بر هر کوکب که قران
کند او غالب آید و آن کوکب مغلوب گردد از آن جهت که محترق

شود و محترق حکمی دیگرست چنانکه در فصل دوم بیان کنیم و تسدیس
دلیل سعادتست و نیم دوستی و تربیع دلیل کوشش است و نیم دشمنی
و تثلیث دلیل سعادتست و تمام دوستی و مقابله دلیل کوشش است و تمام
دشمنی و دشمنی سعد اندک ضررست چنانکه دوستی نحس اندک نفع است
و دانسته که همیشه مشتری و زحل را نظر باشد ... در ... کند ... ... ا
و انواع تدبیر خوانند و کران ... قابل تدبیر و اما ضعف حروی اتصالی
بسیارست یکی ازان قوتست و ضعف است و قران از روی قوت
و ضعف سه نوعست یکی قوی و دیگر ضعیف و سیوم متوسط قوی
انست که درجه و دقیقه هر دو کوکب در طول برج و عرض جهت
عرض یکی باشد و چون قران برین صفت بود زیرین ... را ... پوشد
و زیرین بزبرین منکسف شود و ضعیف انست که درجه و دقیقه
هر دو در عرض جهت یکی باشد و در طول برج مختلف و متوسط ان
بود که در طول برج یکی باشد و در عرض یا جهت عرض مختلف بود
و اما تثلیث و تسدیس هر سه نوعست قوی و ضعیف و متوسط
قوی انست که جمله نظر ... ایمن باشد و مطرح شعاع هریک
بموضع جرم دیگری باشد و ضعیف انست که جهت نظر السیر باشد
و مطرح شعاع هریک بموضع جرم دیگری نباشد و متوسط است

که چه ایمن باشد لکن مطرح شعاع یکی بموضع جرم دیگری نباشد یا مطرح
شعاع بموضع جرم باشد لکن جهت نظر السیر باشد اما تربیع و مقابله و ترکیب ... دو نوعست
قوی و ضعیف تربیع قوی انست که جهت نظر ایمن باشد و ضعیف
انست که جهت نظر السیر باشد و مقابله قوی انست که هر دو را عرض
نباشد و اگر باشد هر دو عرض در یکجهت بود لیکن یکی صاعد باشد و دیگری هابط
و ضعیف انست که بخلاف این بود **دیگر**
نوع قوه انست که کوکبی در حظی باشد از حظوظ خود و توجه ال چون کوکبی
دیگر میزند قوه خود اورا دهد و اگر هر دو در حظ خود باشند چنانکه ماه
در سرطان بود و عطارد در سنبله هریک قوت خود دیگری را دهند و انرا
نوع قوی خوانند و نوع طبیعت انست که کوکبی در حظ دیگری
باشد چون بصاحب حظ پیوندد طبیعت خود اورا دهد و اگر هریک
در حظ دیگری باشد چنانکه ماه در سنبله بود و عطارد در سرطان
هریک طبیعت خود دیگری را دهند و انرا نوع طبیعتین خوانند و اگر
در حظ خود باشند و دیگری میپیوندد از هم نوع قوت خوانند و نوع طبیعت
نیز و نوع مضعف قویترست از نوع قوه برای انکه قوه جزویست از طبیعت
و این همه دلیل قبول کارهاست و تمام شدن حاجت و حظوظ ... است
خانه و شرف و مثلثه و حد و وجه و عظیمتر همه خانه است پس شرف

پس تثلیث پس جذر پس وجه دیگر قبول یا انکار است قبول دو نوعست
مطلق و مقید مطلق آنست که کوکبی بصاحب حظی پیوندد از حظ او چنانکه قمر
از حوت بمشتری پیوندد و یا مشتری از میزان بزحل پیوندد و صاحب حظ
آن اتصال را از آن کوکب قبول کند اگرچه نظر عداوه باشد و بدان
نزدیک باشد که کسی غلامی را از خانه او یا از جای از جایهای او خبری
آورد و مقید آنست که شمس زهره و عطارد را قبول کند بی اتصال چون
در بیت یا شرف وی باشند و قمر را قبول کند در هر برج که باشد و شمس از
هیچ حظ قبول نکند کوکبی را مگر از بیت یا شرف خود و اما انکار آنست
که یکی از وبال یا هبوط دیگری باو پیوندد و اگر هر یک در وبال یا هبوط
دیگری باشند و بیکدیگر پیوندند و آن انکار از هر دو جانب بود چنانکه
زحل در عقرب بود و قمر در اسد تربیع یکدیگر و اگر کوکبی نور کوکبی
دیگر بصاحب بیت یا شرف او دهد مرکب قبول باشد و اگر بصاحب وبال
یا هبوط وی دهد مرکب انکار باشد و قبول دلیل قبول کار باشد
و مراد یافتن حاجتها و انکار دلیل رد کار باشد و با دفع افتادن
حاجتها وجه دیگر رد و آنست که چون کوکبی ضعیف
باشد بسبب فراهم آمدن احتراق و رجعت و وبال و هبوط و مانند
آن بدو کوکبی پیوندد و آن کوکب را رد کند از عجز

خود چنانکه بیماری یکبار خود در ماند و باشد که بیم رسیدن وی آید مثلا چنانکه
ماه بعطارد پیوندد و عطارد راجع و محترق باشد در پانزده درجه حوت
و این غایت کوریست است و غایت کوریت را هفت خوانند و ان
کوکب منحوس را منحوس گفته اند که اگر راجع باشد یا محترق بی جهت دیگر هم
رد کند برای آن سبب که رجعت و احتراق هر یک بنفسه تمام قوی
است خاصه احتراق و رد دلیل فساد کار باشد اگر کوکب متصل
کوکب منحوس و این طبیعت باشد یا دافع قوت هر دو در وتد باشند
یا یکی در وتد باشد و دیگری در مایل وتد آن فساد در عاقبت باصلاح
پیوندد و اگر کوکب متصل منحوس باشد و دیگری در وتد یا مایل وتد باشد
اول کار صلاح نماید و عاقبت تباه شود و اگر خراب باشد فساد زیاده
شود خاصه که اتصال بر طریق انکار بود وجه دیگر رد نور و آن دو نوعست
یکی آنست که میان دو کوکب گران رو اتصال بوده باشد و از دیگر
منصرف شده و چون کوکبی سبک رو بهر دو بپیوندد نور آن کوکب که
اول بدو پیوندد با دیگری رد کند و اتصال میان آن دو گران رو
از سر گیرد و حکم اتصال تازه گردد و دیگری آنست که در هنگام زایچه
یا حکمی بهر مرکه نور دو کوکب بر درجه معین افتد از درجات سیر
و جز آن تا عرض آن حاجت برنیاید حکم بر آید چون این اتفاق بیفتد

لکن هر دو کوکب که یکی گران رو و پیوندد و آن کوکب نور بدان
درجه افکند نور هر دو را رد کرده باشد بدان درجه و آن حرکت
انعقاد نورشان باشد بدان درجه بسبب حصول غرض دیگری جمع
نور است جمع نور پس ستاره که آن سبک رو است که یکدیگر را
می‌بینند ستاره گران رو تا آن ستاره گران رو نور هم را
جمع کند و بدان منزلت شود که هم قران کرده باشد اگر چه یکدیگر را
نمی‌بینند دیگر منع نور است و منع دو نوع است یکی آنست که دو
ستاره در یک برج باشند یکی سبک رو تر در اوایل برج و دیگری گران
رو در آخر برج و سیوم میانه رو در میانه برج چون سبک رو نور بدان
گران رو افکند برای اتصال میانه رو او را منع کند تا سبک رو پیوندد
پس بگران رو و نوع دیگر آنست که گران روی و سبک روی
در یک برج باشند متصل بقوال و سبک روی دیگر در برجی دیگر
ناظر هر دو درجه هر دو سبک روی یکی چون آن سبک رو که ناظر است
خواهد که بگران رو پیوندد و آن سبک رو که مقارنست منع کند
ناظر را بفضیلت قران یعنی قران کند پس او نظر اتصال
کند و منع وصل قوت کوکب مانع است و ضعف ممنوع دیگر قوة است
قوت نهست که سبک روی خواهد که بگران روی پیوندد که در آخر

برجی باشد پیش از آنکه بدو پیوندد و از آن برج بیرون رود و این
سبک رو بدیگری پیوندد و پیوستن آن گران رو از وی فوت
شود و این تحلیل قوت کارهاست دیگر اعتراض است و اعتراض
آنست که کوکبی گران رو در میانه برجی باشد و میانه روی در اوایل
آن برج و سبک روی راجع در آخر آن برج چون میانه رو
خواهد که بگران رو پیوندد و سبک رو راجع بگران رو پیوندد
و از او درگذرد و پیش میانه رو آید و متعرض شود میانه رو و
گران رو را و این اعتراض است در کارها دیگر قطع است و
قطع دو نوع است یکی آنکه سبک روی در اول برجی باشد
و میانه روی در میانه آن برج و گران روی در آخر آن برج
چون سبک رو خواهد که بمیانه رو پیوندد و میانه رو از گران رو
درگذرد و نور سبک رو از او منقطع گردد بدان سبب که گران
رو میانه او و میان سبک رو قاطع آید و نوع دیگر آنست که سبک
روی در میانه برجی باشد و گران روی در آخر برج و میانه روی
در اول برج دوم راجع چون سبک رو خواهد که بگران رو
پیوندد میانه رو راجع باز گردد و بگران رو پیوندد و نور سبک رو را
از او منقطع کند بدان سبب که میانه رو در فضیلت است

برسبک رود تعمیر پس قطع بیند است دیگر انتکاث است
انتکاث آنست که سبک روی خواهد که بگران روی پیوندد
چون اتصال نزدیک افتد از سبک رو مستقیم باشد را جمع
گردد و اگر راجع باشد مستقیم وان اتصال را فسد و منتکث گردد
و این دلیل باز افتادن کارهاست دیگر نقل نور است
نقل نور دو گونه است یکی آنست که چون سبک روی بمیانه روی
پیوندد و میانه رو بگران روی آن میان رو نور سبک رو را نقل
کند و بگران رو و هر دو میان سبک رو و گران رو مزاج اتصال
افتد اگر چه متصل نباشند بیکدیگر و نوع دیگر آنست که چون سبک
روی بگران روی پیوندد و از و باز گردد بدیگری پیوندد نور
اول نقل کند بدوم و هر دو میان اول و دوم مزاج اتصال
قائم گردد و اگر چه متصل نباشد بیکدیگر دیگر مرادفه است و
مرادفه آنست که کوکبی راجع شود پس بر اثر او دیگری هم
راجع شود و بیکدیگر پیوندند و این دلیل تراجع کارهاست
و اگر یکدیگر را قبول کنند دلیل صلاحست پس از تراجع و اگر
انکار کنند دلیل زیادت فساد و تراجع است و دیگر نعمت
و مکافات است نعمت آنست که چون کوکبی در درجهٔ هبوط

یا در وجه شرف خود کوکب دیگر از دوستان وی بدو پیوندد و او را از درجه
هبوط یا سر آورده باشد و دست گرفته و مکافات مکافات این
نعمت است هم برین وجه و این دلیل نکوئیست از یکدیگر و دیگر
فتح باب است که دو ستاره که خانهای ایشان برابر یکدیگر است بیکدیگر
پیوندند و این دلیل باران و باد و تغیر هواست و این فتح باب لفظ
اسلامی است نجومی نیست و سبب استعمال این لفظ در نجوم آنست
که چون منجمی گفتی اگر فلان کوکب بفلان پیوندد باران بارد برای آنکه
خانهاشان برابر یکدیگر است فقهای اسلام او را انکار کردند حکم چند
آن وجه که آمده است پس منجم برای دفع نکیر منکر این آیه کرد
قوله تعالی ففتحنا علیهم ابواب السماء بماء منهمر و این اتصال را
فتح باب نام کردند دیگر مقارنه است مقارنه آنست که میان دو
کوکب مقارنه فهی بتقارنه و بتقارنه نباشد هر آن سبب که یکی در آخر
دقیقه برجی باشد و دیگری در اول دقیقه برج دوم و عرض هر دو مختلف باشد
یا یکی را عرض بود و دیگری را نه پس از آن بود که هر دو در
دقیقه‌اند که متقارب یکدیگر است میان ایشان مقارنه است
بمقارنه و از آن بود که بعاقر جنبت و اختلاف عرض میان
ایشان مانع است مقارنه نیست و اگر اختلاف عرض نباشد

حکم کنند بتوان اگرچه تعار برجیت باشد دیگر خلاء سیر است
خلای سیر است که کوکبی در اوایل برجی بکوکبی نپیوندد و چون در اواخر
برج رسد هیچ کس نپیوندد و سیر او خالی گردد از اتصال کواکب و آن
دلیل خلوت و بطالت است دیگر بعد اتصال است و آن در نهادن
کوکبست در اوایل برج از اتصال دیگر کواکب و آن هم دلیل حکومت
دیگر وحشت سیر است و آن نیز کوکبست در تمامت برجی چنانکه
هیچ کوکب نپیوندد و این اتفاق نیفتد مگر ماه را و آن دلیل وحشت و نفرت
و نفوست فصل اما اتصال محلی دو است چنانکه بیان
کرده ایم یکی اتفاق نوست و دیگر اتفاق طریق و هر دو دلیل نحوست
و سعادتست و چون اتصال تربیع با اتصال اتفاق فراهم آید چنانکه یکی مثلا
در بار دهم ثور باشد و دیگری در بار دهم اسد و آن تثلیث بر
موافقت و سیمی از وجهی مخالفت چنانک از وجهی مخالف دیگر چنانکه در
معاملات رود تفصیل دویم در نسبت نسبت خر
اتصال بسیار است و معظم ترین نسبت ماه بمجره است با آفتاب
و ماه از آنگاه که از آفتاب جدا شود و دیدار دهد فراخ او در تربیت
با تربیع اول و از تربیع اول گرم است تا استقبال و از استقبال حرکت
تا تربیع دوم و از تربیع دوم سرد است تا اجتماع بسبب زیادة

ونقصان

ونقصان نور ماه و بتجربه رسیم این قیاس کن که اگر از اول دیدار
تا اوست رطوبت ترند و از اوست رطوبت تا میان رطوبت گرم تر
و از میان رطوبت تا اوست یبوست خشک اند و از اوست یبوست
تا تحت الشعاع سرد اند و رفتن زیر تحت الشعاع دلیل بر کاهی است
و بیرون آمدن دلیل جوانی و نوی است و تحت الشعاع دلیل محاق
و ضعف و مرض است و احتراق دلیل هلاک و هلاکت بدان
سبب که احتراق از همه کواکب ضعف تر است و عطارد و نیز
و مریخ میانه است و بعضی از علما هر کوکبی را در احتراق تشبیهی
حکم کرده اند و گفته اند که زحل در احتراق چون سنگیست که در آتش
پاره پاره شود و مشتری چون زر که بگدازد و حبث او ظاهر
شود و مریخ چون کسی که بیاید و تو باک از و بریزد و زهره چون حباب
که بپرد و هلاک شود و عطارد و چون انگشت از وجه
که ما آتش اصل ما رشود و اثر آتش ضعیف گردد و قمر چون
نقره بزر اندوده که بگدازد و همی آتش حبث سود و اثر آتش باطل
گردد و بهم و دلیل عاقبت نوه و سعادت است زیرا که بدان
منزلت است که کسی در دل ها و نهان جای گیرد و چون عطارد
صمیمی باشد او را و آفتاب را دو کمس خواهند و تشریف

علوی را بهتر از تحویل است برای آنکه ترتیب وسیل مذکر است
و دلیل اول کارها و کواکب علوی همه مذکراند و در اعالی افلاک اند
تحویل سفلی را بهتر از تشری است برای آنکه تحویل دلیل تانیث است
و دلیل اواخر کارها و سفلی مونث اند و عطارد و در هر مکان که باشد
مزاج او گیرد و مرتبه در اسافل افلاکند و چه قو تری و تحویل
علوی را سی درجه است و بعضی گفته اند که شصت درجه است که جهة
تسدیس است و سفلی را جهة اقامت است و سایر کواکب را آفتاب
جانب شرقی است و سایر جانب تحویل و اول میان از بسیار نه
اسعات است که وقت تمام او است یا بسیار نه رجوع و اول میان سر
از بسیار نه رجوع یا بسیار استقامت نهمیت صفت شهای ماه و تحیر و
با آفتاب و انتهای دیگر یکی دستوریت است و در دستوریت
چهار قول است قول معصر هست که کوکبی در وتدی باشد
و آن خانه او بود یا شرف او و کوکبی دیگر در وتدی دیگر باشد و آن در
مرخانه او باشد یا شرف او همچو هر دو چنانکه طالع حمل باشد مثلا
آفتاب در حمل بود ده درجه و زحل در جدی سیم مره درجه و قول
دیگر است که کوکبی در یکی از دو خانه خود بود و دوری او از یکی از
مرس در هر جهت دوری چند از خانه آن نه سهم

...چنانکه زهره در میزان باشد و آفتاب در اسد یا قوس
... در ثور باشد و ماه در سرطان یا حوت و بطلمیوس این نوع
را کاد موجبت میخواند و کاد امارت جایی که کوکب در خانه خود
باشد و مرد در خانه خود و قول سیوم قول هرمس است چنانکه میگویند
دستوریت کمال قوت شرقی و تحویل محروست و کمال قوه
علوی سی درجه است چنانکه گفتیم و کمال قوه سفلی او رعت است
و قول چهارم قول طایفه است که میگویند که دستوریت بودن صاحب
طالع است در عاشر و بودن صاحب عاشر است در طالع و در
حلول دستوریت دلیل سعادتی بزرگست **دیگر صداقت و عداوة است**
صداقت و عداوة دو نوعست یکی اصلی و دیگری عارضی در نوع
اصلی سه قول است اول قول هندوان است که هندوان در صداقت
و عداوت کواکب اعتماد بر طبیعت و قوت و ضعف ایشان است
قوت و ضعف است و شرف و وبال و هبوط دارند و هندوان
در این باب برهان و حجت که در جدول نگاشته میشود و دوم قول
روست چنانکه میگویند و دشمنای زحل با آفتاب است و دشمنای
مشتری با مریخ و عطارد و دشمنای مریخ با مشتری و زهره و دشمنای
آفتاب با زحل و دشمنای زهره با مریخ و عطارد و دشمنای عطارد و

با مشتری و زهره و دشمنانی ماه با زحل و دشمنانی میعاد

وسیوم قول اهل قیاس است چنانکه میگویند و دشمنانی میان سعد و نحس است چون زحل و مشتری یا میان دو کوکب که مزاج ایشان متضاد باشد چون آفتاب و زهره یا میان دو کوکب که خانهای ایشان یا شرفهای ایشان بنظر عداوت است چون خانهای زحل و آفتاب و شرفهای مشتری و مریخ ما حق بلی ضد حق دیگری

باشد

باشد و حال دوستی بر عکس این باشد و اما نوع عارض این است که هر کوکب که در عاشر دیگری باشد یا در یازدهم یا در دوازدهم وی یا در دوم یا در سیوم وی یا در چهارم وی اگر دوست باشد مطلق مخلص گردد در دوستی و اگر در میانه حال باشد دوست شود و اگر دشمن باشد میانه حال گردد و چون در جز این خانها باشد اگر دشمن باشد در دشمنی زیادت کند و اگر میانه حال باشد دشمن گردد و اگر دوست باشد میانه حال گردد و این قول هم بهند منسوب است و دیگر اعانت و استعانت است زحل مریخ را اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و مشتری زهره را معاونت کند و از قمر استعانت خواهد و مریخ آفتاب را اعانت کند و از زحل استعانت خواهد و آفتاب بعکس را اعانت کند و از مریخ استعانت خواهد و زهره زحل را اعانت کند و از مشتری استعانت خواهد و ماه مشتری را اعانت کند و از زهره استعانت خواهد و عطارد بسبب زیرکی نه کسی را معونت کند و نه از کسی استعانت خواهد و دیگر حز است حز زحل بمشتری است و حز مشتری بعطارد و حز مریخ بقمر و حز آفتاب بعطارد بزهره و زهره را حز زحل است و حز ماه را بمریخ است و دیگر بقوت حال و عاقبت است هر کوکب که در خانه دیگری باشد خداوند آن خانه ناصر و معین آن کوکب باشد و دلیل عاقبت آن کار که بدان کوکب منسوب است و دیگر مناکرت است و مناکرت بودن کوکب نهاری است در خانه کوکب لیلی یا بودن آن کوکب لیلی است در خانه آن کوکب نهاری و آن دلیل مخالفت است و دیگر حصار است حصار بودن کوکبی است

میان دو کوکب دیگر و در یکبرج یا دو برج که آن پس و پیش ان برج باشد
یا میانهٔ شعاع دو کوکب بران صفت که ان کوکب را محصور خوانند و محصور
میان دو سعد دلیل غایت سعادة است و میان دو نحس دلیل غایت نحوست
و دیگر استیلاست استیلا چهار نوع است قوی تر انواع ان است که یکی از
دو کوکب قران کند و نزدیکتر باشد بعقده تدویر یا در ذروهٔ اوج چنانکه یاد
کرده ایم پس نوع دوم است وان بودن کوکب است در دهم یا یازدهم
پس نوع سیم است وان بودن کوکب است زیر زمین پس نوع چهارم است
وان بودن کوکب است در دهم یا یازدهم دیگری واین نوع ضعیف تر
انواع است هر چند بنای احکام دولتهای منجمان اصفهان اسلام براین نوع
نهاده اند وان کوکب که بر یکی ازاین چهار صفت باشد اورا مستعلی خوانند
و مزاج او در احکام غالب وقاهر باشد مزاج دیگر کوکب را و هر کوکب که بر چنید
یکی ازاین چهار صفت باشد اورا منخفض خوانند و مزاج او در احکام مغلوب
و مقهور بود و دیگر مزاعمت است طلب کردن کوکب است زعامت برجی را
که در او حظی دارد یا بقبال نظر یا بقبال کل وان کوکب را مزاعم ان برج نیز خوانند
وآن حظ پنج نوع است بران ترتیب که یاد کرده ایم دیگر شهادت است شهادت
دو نوع است یکی مزاعمه و دیگری دلالت بر ارض طالع سال و برین سبب مزاعم
و مزاعم را شاهد خوانند و دلیل نیز و دیگر استیلاست استیلاء نظر مزاعم است

یلی

برجی که در او حظی دارد برای درجه ازان برج چون درجه اجتماع و مانند آن
واگر هر پنج مزاعم ناظر باشد تقدیم خداوند بیت راست پس خداوند شرف را پس خداوند
حد را پس اول خداوند مقدم ان مثلثه را پس خداوند وجه را بدین سبب گفته اند
که خداوند بیت را پنج قوت است در استیلا و خداوند شرف را چهار و خداوند حد را
سه و خداوند مثلثه دو و خداوند وجه را یکی و اگر کوکبی را از دو سه وجه قوت زیارت
از قوت دیگری شود باشد چنانکه اگر درجه استیلا چهارم درجه میزان باشد
مثلا چون ان درجه حد زحل است و دران برج مخصوص زحل پس زحل مقدم باشد
بر زهره که خداوند بیت است برای آنکه قوت زحل هفت جزو است چهار بسبب
شرف دو سه بسبب حد و قوت زهره پنج است و اگر خداوند حظ در برج حظ
و در درجه حظ قوت او مضاعف گردد چنانکه اگر زحل درین درجه باشد او را
چهارده قوت باشد واگر دو کوکب در قوت برابر باشند هر یک که اتصال
قویتر بود او مستولی بود و دیگری شریک او چنانکه اگر هر پنج مزاعم بان جزو ناظر باشند
مقدم مستولی باشد و دیگران شریک و طایفه خداوند شرف را تقدیم نهادند بر خداوند
بیت بشرط آنکه درجه استیلا درجه شرف باشد یا نزدیک بدرجه شرف و صاحب
شرف متصل بدان درجه واین مذهب حق است و دوروتیوس و اهل مصر خداوند
حد را تقدیم نهادند بر خداوند بیت وان امر در مرضی نیست و بعضی صاحب
مثلثه را تقدیم نهادند بر صاحب بیت وان معقول نیست واصحاب بطلمیوس

خداوند درجه را از جمله مزاجان شمرند و در استیلا چنانکه باتصال نظر
باشد یا اتصال محل هم باشد لیکن اتصال نظر به مرتبت پسندیده است و
اگر بدرجه باشد بهتر بود و اما اتصال محل بدرجه روایت نیست و چنانکه
رواست که هر یک در پنج کوکب مستولی باشد یکی بطریق اصالة و چهار دیگر
بطریق شرکت هم چنان رواست که هیچ کوکب مستولی نباشد برای آنکه
همه ازان درجه و ازان برج ساقط باشند و دیگر امتزاجیت است امتزاج
بودن کوکبی است که در قویتر بیتی از بیتهای طالع یا ناظر او بطالع و نظر
بیشتری از کواکب بود و اگر چه او را دران بیت کهست او را حظی باشد
قوت امتزاج او زیاده باشد و اگر در حظی نباشد لیکن در جلب حوز
بود یا حیز حوز قوت امتزاج زیاده بود و اگر با قوت حظ دیگر قوتها و سعادت
ها یار امتزاجیت حاصل اید و حاصل کار ان است که هر کوکب در قویتر باشد
در شکل طالع و ناظر باشند بطالع و بیشتری یا بعضی از کواکب بود و ناظر باشند
مرعب بذات یا بنقل او ممتزج باشند مرجه بود نزدیکتر بود و در قوت و نظر
شریک او بود و قویترین بیتها طالع است پس عاشر پس یازدهم پس هفتم پس نهم
پس چهارم پس پنجم و سیم را در قوت مدخلی نیست اگرچه نظر هست برای
آنکه زایل است و زیر زمین است و چهار دیگر ساقطند و از کواکب
ثابته هر کوکب که با درجه طالع براید یا با درجه عاشر میان آسمان افتند

او ممتزج باشد و چنانکه رواست که دو سه کوکب ممتزج باشند یکی باصالة و دیگرها
بشرکة برای آنکه همه قوی حال و ناظر باشند چه یکی قوی حال تر بود همچنان رواست
که هیچ ممتزج نباشد بدان سبب که همه ضعیف حال و ساقط باشند و اگر کوکبی
در پنجم یا نهم یا چهارم باشد ممتزج نباشد یا قوی حال نباشد به بیت یا ناظر شد یا نظر او
بیشتری از کواکب بود و کوکب راجع و محترق هرگز ممتزج نگردد و اگر چه در طالع یا
عاشر باشد یا نظر سعود برای آنکه خاصیت امتزاج از قوت کوکب است در مکان چند
و نظر بیشتری از کواکب بود و چنانکه خاصیت استیلا حظ کوکب است در مکان استیلا
و نظر او بدان مکان **جملهٔ ششم** در صفت بعدی که میان دو کوکب افتد یا
میان کوکبی و درجه چون ان بعد را دو صفت است یکی صفت سهم و یکی صفت
تسییر این جمله را دو تفصیل کردیم **تفصیل اول** در سهام سهام بسیار است و بیشتری ان
از استخراج متاخران است و بدان سبب بیشتر نامعتمد است و از این جهت گمان
برده اند اهل تحصیل که بطلمیوس جز سهم سعادت هیچ سهمی بکار نداشته و ان
گمان خطاست برای آنکه بطلمیوس در ثمره بیشتر سهم را بلفظ جمع یاد کرده و
میگوید تسییر السهام قد مهّا و اگر جز سهم السعادة بکار نبُد و دیگر پیشینیان بکار
نداشتندی در تسییر سهام لفظ جمع نگفتی لکن معظم تر و معتمد تر همه سهم السعادة است
و او دلیل ماه و جاه است و نام او در کتب قدیم سهم شمس است و پس ازان سهم
غیب است و او دلیل فراست و ظریفی و علم و دین است و نام او در کتب قدیم

سهم قمر است و طریق استخراج سهم سعادت است که یکی بعد از افتاب
تا ماه در روز و در شب از ماه تا افتاب و آن بعد بر درجه طالع افزای انجا
که رسد موضع سهم السعادة است و بعد سهم الغیب بر عکس این گیرند و دیگر سهام
بر این قیاس کن و وقت اجتماع موضع سهم سعادت و سهم الغیب هر دو درجه طالع
باشد بدان سبب که در اجتماع میان ماه و افتاب بعد نبود و وقت استقبال
هر دو درجه سابع باشد بدان سبب که بعد از هر یک بدیگری از یک نیمه فلک
باشد و علیل برانکه پیشینیان دیگر سهمها بکار داشتند انکس که هر کس در کتاب
هشتاد و نه باب یاد می کند و سهم بر طریق رمز چنانکه عادت اهل بابل است
از جهت استخراج مدت ملوک و از اسهمان و سهمیتان میخوانند و در این
سهمان و سهمیتان اختلاف حکما بسیار است برای انکه بر رایت و انچه
بقبول نزدیکتر است آن است که در تحویل طالع سالهای مدت ملوک بود و نیز
سهم اول از درجه افتاب است تا نیمه اسد و بعد سهم دوم از درجه
ماه است تا نیمه سرطان باتفاق روز و شب و هر دو بعد در درجه طالع
افزایند انجا که برسد موضع سهم اول و دوم باشد اما سهمیتان رمز است
از زحل و مشتری **تفصیل دویم** در تسییرات تسییر استخراج بعد است از
درجه دلیل تا درجه ان مزاج که بر مدار حکم بر اوست بدرجات مطالع یا درجات
سواء و در بیشتری از تسییرات مدت هر درجه سالی شمرده اند و جای ان مدت

امزجه

که مدت هر درجه هزار سال شمرند و جایی هست که روزی شمرند یا کم چنانکه
هر سال یک درجه تسییر رانند مثلا هم چنانکه هر سال یک برج انتها رانند و حکم ان
سال را از ان درجه و از ان برج بگیرند چنانکه هر یک در موضع خود شرح داده شود
ان شاء الله تعالی **مقاله دویم** در تمزیج ستارگان تمزیج آمیزش مزاج هر یک است
با مزاج دیگری تا مزاج همه جمله شود یک مزاج موثر گردد و در اسباب زمینی بر حسب
تاثیر این اسباب و قبول او با ثران مزاج را و نظیر تمزیج ستارگان و ترکیب داروها
که هر یک با دیگری بیامیزند تا مزاج همه جمله شود و یک مزاج موثر گردد و در بدن
بحسب تاثیر بدن بیمار و قبول او تاثیر ان مزاج را و چنانکه شناختن ان یک مزاج که از ترکیب
داروها حاصل اید و بکار بردن ان از او در بدن بیمار بر حسب قبول بدن بیمار و از او
علم طب علاج خوانند و همچنان شناختن ان یک مزاج از تمزیج ستارگان حاصل اید
و بیان کردن تاثیر ان از او در اسباب زمین ان تاثیر را در علم نجوم احکام خوانند پس
نتیجه این مقدمه ان است که بنای احکام بر سه اصل است اول شناختن ان
یک مزاج که از تمزیج حاصل اید دوم شناختن اسباب زمینی از روی تاثیر و سیم بیان تاثیر
ان مزاج موثر در این اسباب متاثر و ان طریق حکم کردن است از این جهة مقاله
را سه جمله کردیم **جمله اول** در شناختن مزاج موثر که از تمزیج کواکب حاصل
اید چون ان مزاج از تمزیج کواکب حاصل می اید شناختن ان مزاج شناختن تمزیج
کواکب بود و تمزیج کواکب جز بر طریق تمثیل و تشبیه نتوان دانست بدان سبب که
امزجه کواکب بر طریق تمثیل و تشبیه است چنانکه بیان کرده ام و طریق تمثیل در

تشبیه این است که هر کوکبی را به شخصی مانند کنی که ان کوکب بر صفات ان شخص
دلیل کند چنانکه کوئی زحل پیر است هندو وش بلند بالا خشکا پچه سبز ازرنک کش
موی بزرک سر خورد چشم مکار خود بیند دل بسیار اندیشه کرانروی کاهل جاهل
منقاضل حکمت دوست ظالم مخرب خشم اورد کرد ورزی و کار ریز کنی و
کورکنی و کل کاری و دهقان و مانند آن است و مشتری که اهل است چنین و چنین
و مریخ جوانی است چنانچه چنان و چنین چنانکه صفت هر یک در جملهٔ اول
یاد کردیم پس قوت و ضعف هر یک مانند کن بدانچه تشبیه کردهٔ در هر جملهٔ از
آن شش جملهٔ چنانکه زحل اگر در خانهٔ خود باشد کوئی پیر است بدان صفت
دران خانهٔ خود واگر در شرف خود باشد کوئی در مقر عز خود است واگر در وبال
باشد کوئی در غربت است واگر در هبوط باشد کوئی در مقام مذلت است
واگر راجع باشد کوئی بیماری است واگر محترق باشد کوئی مشرف بر هلاک است
و دیگر بر این قیاس کن پس اتصال هر یک بدیگری مانند کنی بدانچه با تشبیه
کرده ام در جملهٔ پنجم چنانکه اگر زحل بنظر عداوت مریخ باشد کوئی پیر را بر این صفت
در جوانی بدین صفت جمع شده است یا هندوئی را با ترکی یا دهقانی را با
سالاری یا کورکنی را با دزدی یا کشاورزی را با قصابی بهر حال که قوی تر بیتی
او را به قوی تر مانند کنی و دیگر را ضعیف تر و اگر بنظر مودت زهره باشد و زهره
قوی حال باشد کوئی پیر را با جوانی الفت افتاده است اگر زهره در خانهٔ
مشتری باشد یا در میزان کوئی ان پیر را با زنی پارسا دوستی افتاده است واگر

داعغزلنه

در عقرب باشد کوئی ان پیر را با قحبه یا مطربه یا کودکی شاهد عشق افتاده است
و دیگر بر این قیاس کن پس بنگری در صفتی که چیست از رد و قبول و منع
و قطع و مانند آن انگاه ان دوستی و دشمنی را بدان صفت کنی پس انگاه
تامل کنی و بهوش بیندیشی که از چنین اشخاص با چنین اخلاق و افعال
و صور و احوال و ضعف و قوت و دوستی و دشمنی چه زاید از ان کوکب که بر ین
صفت باشد همان زاید پس بدان حکم کنی چنانکه اگر قران زهره و مریخ
باشد مثلا در ثور کوئی دزدی بخانهٔ مطربه امده است و با وی قرین شده
برای انکه ثور وبال مریخ است و خانهٔ زهره است انگاه اگر در قران قمر
زهره را باشد کوئی مطربه بر دزد ذخیره کشت را وا و بر بدیه کرده واگر قمر
مریخ را باشد کوئی دزد مطربه را زیر آورده و خدمت فرمود واگر قمر در ثور اید
کوئی بانوی خانه که مادر مطربه است نزد هر دو آمد و برای انکه ثور شرف قمر
است و قمر دلیل مادر است و با زهره مزاج دوستی دارد از انروی که هر دو
مؤنث و سعد اند واگر عطارد در ثور آید کوئی ندیمی نزد هر دو امد چون عطارد
در حد زهره بود سخن بمراد مطربه می کوید چون در حد مریخ بود سخن بمراد دزد کوید
چون در حد خود بود سخن برای غرض خود کوید چون در حد مشتری باشد سخن پند دار
کوید چون در حد زحل باشد سخن حکمت و پند امیز کوید چون افتاب در ثور آید
کوئی پادشاهی با هر دو در آید و رای هر دو باطل کردد و هر دو بدو چنان مشغول شده

که از خوف فراموش کردند و اگر مشتری در ثور آید کوئی پادشاهی بخانه مطرب آید
برای پند دادن هر دو مطربه به پند او بترا از دزد قبول کنند و متابعت مشتری نمایند
و اگر زحل در ثور آید کوئی پیری دلکیر نزد هر دو آمده و دلکیری مطربه عظیم است
از دلکیری دزد و باز اگر این قران زهره و مریخ در عقرب باشد کوئی قحبه
بخانه ترکی آمده مهمانی برای آنکه عقرب خانه مریخ است و وبال زهره و مرافق
است از روی خلق و مریخ زهره را الکاه قمر زهره را باشد در قران کوئی
قحبه ترکی را بدست آورده از روی عشق نازها کرد و بر او مستولی گشت و
اگر قمر مریخ را باشد کوئی ترک قحبه را بقهار خدمت فرمود و اگر قمر در عقرب
آید کوئی مادر مطربه مرثند و نالان نزد هر دو آمد برای آنکه برج عقرب قمر را
هبوط و طریقه محترقه است و اگر عطارد در عقرب آید کوئی نیرنگی زبان آور
نزد هر دو آمده است برای آنکه عطارد در خانه عقرب با مریخ زبان آور باشد
و در خانه زحل دور اندیش و اگر آفتاب در عقرب آید کوئی پادشاهی در
سفر نزد ایشان آمد برای آنکه آفتاب در جانب جنوب بمنزله مسافر است
اگر میلش صاعد بود رونده باشد در سفر بمقصود و اگر هابط باشد باز اینده بود
و اگر مشتری در عقرب آید کوئی پارسائی نزد او آمده برای آنکه پند قحبه دهد
و ترکی برای آنکه عقرب اگر چه دلیل فسق و فجور است از مثلثه حوت است
که خانه مشتری است و اگر زحل در عقرب آید کوئی پیری دلکیر در خانه دوستی آمد

برای قحبه

برای قحبه و ترکی برای آنکه عقرب خانه دوستی است مریخ را **فصل** و اگر
بدل عقرب حمل باشد مریخ سالاری باشد و زهره مطربه نامدار خاصه که زهره در
حوت بود اگر چه هر بیت مریخ است بران سبب که هم برج ملکی است و مزاج مریخ
را قوی کننده است که آتشی است و برج شمالی و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه
این تشبیهات از اسرار احکام بابل است چنانکه در کتب ایشان مسطور است
و حکمای بابل بر سر تشبیهات احکام مذکور و مشهور اند برای آنکه علم احکام بمعهود اهل
بابل است و ابراهیم مبعوث است میان آن طایفه چنانکه هیات اهل روم
و ادریس علیه السلام مبعوث است میان آن طایفه چنانکه علم هیات اهل روم است
و نجوم از آن جهة که سنت الهی بران رفته است که هر گاه که ارادت ایزدی
دران باشد که علمی را در این عالم بدیدار آرد برای آنکه مصالح عالمیان علمای آن علم
بسیار کردند تا آن علم بر دیگر علم در بابک و نام یافت پس از میان ایشان پیغمبری بدید آرد
تا معجزه آن پیغمبر عاجز کرداند علمای آن علم را بدان علم و بدان سبب برهان الهی و صدق
نبوی ظاهر کردد نزد خاص و عام و از آن جهة همه بگروند و بگروش ایشان در موافقت
و متابعت همه مصالح عالم منتظم کردد و دلیل بر صدق این قول بعثت عیسی علیه السلام است از
میان اهل طب و بعثت انبیا است محمد مصطفی صلعم از میان اهل عربیت چون از مزاج
سو ثر بر قوة و ضعف آن کوکب است در تمزیج بر طریقه تشبیه چنانکه یاد کردیم و
خواستیم این تشبیهات روشن تر کردد و این مثل ظاهر تر کردد تا استخراج احکام

اسان تر شود و این جمله را دو تفصیل کردیم اول در شمردن ضعف و قوت کواکب
و بیان و مراتب و تفصیل دوم در اغاز ترجیحات بر طریق تشبیهات و این است

تفصیل اول در شمردن تمامت قوت و ضعف کواکب و بیان مراتب ان

تمامت قوت کواکب شصت و شش نوع است و از ان شصت و شش نوع اثر ۲.۲
نوع عظیم و اثر بیست و هشت دیگر میانه است و اثر شانزدهم نوع باقی حقیر است و اما
از ان بیست که اثران عظیم است یکی بیت است و دوم شرف و سیم استقامت
و چهارم تقسیم و پنجم اعتلاء فلک و ششم علوی و هفتم شکلی و هشتم بیت اقبال و نهم درجه
طالع دهم درجه عاشر یازدهم منطقه بروج دوازدهم در ذروه اوج سیزدهم ذروه بر دایره وسطی
چهاردهم دستوریت پانزدهم حیز شانزدهم جلب هفدهم ذو الیمین هشتدهم
نوزدهم ممازجت صعب بیستم دفع قوت بیست و یکم دفع طبیعت بیست و دوم
قبول در مکان و بدانکه روا است که یک مزاج را دو سه اثر باشد بقوت و ضعف
چنانکه یک بب را دو سه حکم باشد بهبت یا به بیت و اما از ان بیست و هشت نوع
که اثران میانه است یکی مثلثه است و دوم سرعت سیر و سیم برج مذکر و چهارم
برج پنجم زیر زمین ششم حد هفتم عرض شمال هشتم صعود در شمال نهم درجه سعادت
دهم درجه مضیء یازدهم درجه ظلمت زحل دوازدهم ربع مذکر سیزدهم ربع مونث چهاردهم
قوت خداوند خانه پانزدهم صعود در فلک اوج شانزدهم صعود در فلک تدویر
هفتدهم زیادت در قدر هشتدهم زیادت در نور نوزدهم بیت فرح بیستم بیت

اول

قوت بیست و یکم دفع طبیعت و بیست و دوم قبول در مکان و بدانکه روا است
که یک مزاج را دو سه اثر باشد به قوت و ضعف چنانکه یک سبب را دو سه حکم
باشد بهبت یا به بیت و اما از ان بیست و هشت نوع که اثران میانه
است یکی مثلثه است دوم سرعت سیر سیم برج مذکر مذکر را و چهارم برج
مونث مونث را پنجم زیر زمین و ششم حد و هفتم عرض شمال و هشتم صعود
در شمال و نهم درجه سعادت و دهم درجه مضیء و یازدهم درجه ظلمت زحل را
خاصه و دوازدهم ربع مذکر مذکر را و سیزدهم ربع مونث مونث را و چهاردهم
قوت خداوند خانه پانزدهم صعود در فلک اوج و شانزدهم صعود در فلک
تدویر هفتدهم زیادت در قدر و هشتدهم زیادت در نور و نوزدهم بیت فرح
بیستم بیت قوت بیست و یکم ربع مقبل زاید و بیست و دوم و بیست و سیم
مکافات و بیست و چهارم استعلای هیات و بیست و پنجم و بیست و ششم
بیت مایل و بیست و هفتم مصار میان دو سعد و بیست و هشتم قوت کمی در نور
کواکب روزی زیر شعاع وی بود در کواکب شبی شب اما از ان شانزده نوع
که اثران حقیر است یکی قوت وجه است و دوم در ریجان و سیم ارجان و چهارم
دوازده بحر خود و پنجم نه بهر و ششم هفت بهر خود و هفتم نیم بهر و هشتم درجه
مذکر مذکر را و نهم درجه مونث مونث را دهم نصف صاعد از میات و یازدهم
برج موافق مزاج چون سرطان زهره و دوازدهم برج موافق خلق چون عقرب

زهره را برای فسق و سیزدهم برج دوست و چهارم مکان سهم العاده
و پانزدهم السعد بسعد شانزدهم برج شمالی **فصل** واما تمامت ضعف
کواکب پنجاه و پنج نوع است از ان پنجاه و پنج نوع اثر هشت نوع عظیم
دارد و بیست و شش نوع میانه دارد و یازده نوع حقیر واما از ان هشت نوع
که اثران عظیم است یکی احتراق است دویم رجعت سیم وبال چهارم هبوط
پنجم استعلاء فلک ششم تحت الشعاع هفتم نقطه حضیض اوج هشتم نقطه
حضیض تدویر نهم گذشتن تیر زیر هر نحس دهم عار جهت نحس بنور عداوت
یازدهم بیت ادبار دوازدهم ذوالیسارین سیزدهم طریقه محترقه ماه را و فاصله
افتاب را نیز چهاردهم کسوف شمس پانزدهم خسوف قمر شانزدهم بر اسلان هر دو
نحس پیش از افتاب هفدهم بر آمدن هر دو نحس پس از ماه هشتدهم
عقده جوزهر ماه و افتاب را خاصه عقده ذنب واما از ان بیست و شش
نوع که اثران میانه است یکی اقامه برای رجعت دویم بطوء سیر سیم
برج مذکر مونث را چهارم برج مونث مذکر را پنجم برج مخالف مزاج
چون سرطان مریخ را و ششم برج مخالف خلق چون
حوت مریخ را هفتم ربع مذکر مونث را هشتم ربع
مونث را نهم عرض جنوب بها دهم صعود در
جنوب یازدهم هبوط در فلک اوج دوازدهم در فلک تدویر

هبوط

هبوط در فلک اوج دوازدهم هبوط در فلک تدویر سیزدهم بودن
زیر زمین روزی را و چهاردهم بودن زیر زمین شبی را شب پانزدهم
درجه بیر شانزدهم حد نحس هفدهم خانه نحس سعد را هجدهم ضعف
خداوند خانه نوزدهم نقصان نور بیستم نقصان قدر بیست و یکم
تغریب علوی را بیست و دوم تشریق سفلی را بیست و سیوم
مناکرت بیست و چهارم حصار میان دو نحس بیست و پنجم ربع تدبیر
ناقص بیست و ششم عقده جوزهر متحیره را واما از ان یازده نوع
که اثران حقیر است یکی درجه مظلم دوم درجه قسمت سیوم
دوازده بهر نحس چهارم درجه مونث مذکر را پنجم درجه مذکر
مونث را ششم بیت مذکر مونث را هفتم بیت مونث مذکر را
هشتم برج دشمن نهم وحشت دهم برج جنوبی یازدهم
بودن قمر خاصه در برجی ساقط از سرطان چون جوزا و مانند آن
فصل چون بیان کردیم که قوت و ضعف کواکب بر سه
صنف است یکی عظیم اثر و دیگر حقیر اثر و سیوم میانه اثر
بدانکه هر صنفی را سه مرتبه است اعلی و اوسط و اسفل تا از اصناف قوه
صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون درجه شرف است و اوسط چون
استقامت است و اسفل چون بیت اقبال است و صنف میانه

اثر را مرتبه اعلی چون صعود فلکست و اوسط چون عرض شمالی و اسفل
چون ربع مذکر مذکر را و صنف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون وجه است
و اوسط چون درجه مذکر مذکر را و اسفل چون هفت بهر و اما
اصناف ضعف صنف عظیم اثر را مرتبه اعلی چون احتراقست و اوسط
چون رجعت و اسفل چون هبوط و اما صنف میانه اثر را مرتبه اعلی
چون هبوط فلکست و اوسط چون عرض جنوبی و اسفل چون ربع
مؤنث مذکر را و اما صنف حقیر اثر را مرتبه اعلی چون وحشت
سیرست و اوسط چون درجه مؤنثات مذکر را و اسفل چون
درجه قسمت است اینکه گفته آید که کوبی برای شناختن متعلم اندازه ضعف
و قوه کواکب را در استخراج احکام که در صنف عظیم اثر از اصناف
قوه و ضعف مرتبه اعلی را نه بهرست و اوسط را هشت و اسفل را
هفت و در صنف میانه اثر اعلی را شش و اوسط را پنج و اسفل را
چهار و در صنف حقیر اثر اعلی را سه و اوسط را دو و اسفل را یکی
و نیکوتر آن باشد که این مراتب را مثالی نمایم تا متعلم را هیچ شبهت
نماند و استخراج احکام بروی بغایت آسان گردد و در مثال مراتب
از اصناف قوه آنست که طالع آفتاب در روز نی دو درجه سنبله
مثلا و عطارد بر حاق درجه طالع مستقیم و سریع سیر شمالی و صاعد

درفلک

در فلک اوج و فلک تدویر و آفتاب در بیت و سه اسد و ماه
در اول سرطان و زهره در اول میزان و مشتری در دوم قوس و زحل
در چهارم و مریخ در شانزدهم دلو پس در شکل این طالع عطارد در احد و
چهل و دو بهره است از قوه بدان سبب که موصوفست به پنج
صنف قوه و از آن بیست و پنج صنف یکی در مرتبه اعلاست
از صنف عظیم اثر و آن بیت است و بهره وی نه است و سه در
مرتبه اوسط است هم ازین صنف و آن شرفست و استقامت
و دستوریت و بهره آن بیست و چهار است و هشت در مرتبه
اسفل است هم ازین صنف و آن بیت اقبال است و حلت
و تسدیس قمر و دفع قوه بمشتری و تغریب و قبول مکان و نظر
زحل و مقبل بودن از قمر و درجه طالع و بهره آن پنجاه و شش است
و یکی در مرتبه اعلاست از صنف میانه اثر و آن سرعت سیر
استقامت و بهره آن شش است و هفت در مرتبه اوسط است
هم ازین صنف و آن حد است و فرح و ربع مقبل و صعود و اوج
و صعود در تدویر و عرض شمالی و درجه سعادت و بهره آن سی و نه است
و یکی در مرتبه اسفل است هم ازین صنف و آن حصار و سعد
و بهره آن چهار است یکی در مرتبه اعلاست از صنف حقیر اثر

و آن دوازده بهره است و بهره او سه است و در مرتبه اوسط است
هم ازین صنف و آن در یک جانب است و نصف صاعد و بهره آن چهار است
و یکی در مرتبه اسفل است هم ازین صنف و آن هفت بهره است و بهره
او یکی است و جمله این بهرها صد و چهل و دو است و اما مثال مراتب
از اصناف ضعف آنست که طالعی افتاد در روزی اول درجه حمل مثلا
و عطارد در نه درجه حوت محترق و راجع و هابط در فلک اوج و خویش
جنوبی و بر نقطه حضیض و دیگر و زحل در نه درجه حوت مقارن و در قران
قمر زحل را و قمر در نه سنبله است و مریخ در نه جوزا و هر دو سعد
ساقط و مشتری در اسد و زهره در میزان پس در شکل این طالع
عطارد را نود و هشت بهره است از ضعف بدان سبب که موضع اوست
چهارده صفت ضعف او در مرتبه اعلا از ضعف عظیم از آن اوج اقاست
و وبال و بهره آن بیست است و دوی دیگر در مرتبه اوسط است هم
ازین صنف و آن رجعت و هبوط و آن شانزده است و هفت بهره ده
از آن در مرتبه اسفل است هم ازین صنف و آن قران زحل است
و که شمس از زحل و تربیع مریخ و بیت ادبار و رد مکان و مقابله
قمر و نقطه حضیض و بهره آن چهل و نه است و سه از آن در مرتبه اوسط است
از صنف میانه از آن و آن هبوط اوج است و درجه بهره و چهار جنوب

و بهره

و بهره آن پانزده است این جمله بهرها همه نود و هشت بهره است

فصل

جایگه هیچ شخص نیست در هیچ وقتی که نه قوه او مر وجهت
بضعیفی و ضعف او مر وجهت بقوت و همچنان هیچ کوکب نیست در هیچ
موضع که نه قوه او مر وجهت بضعیفی و ضعف او مر وجهت بقوی و بدین
سبب احتیاج است که در حال کوکبی که مدار حکمی بر او باشد نیک تامل کنی
در هر موضع که بود و صفات ضعف و قوه وی تمام بر دن آری
و هر یک بر صنفی بشناسی و عدد هر مرتبه بگیری پس عدد ضعف
و قوه هر یک جدا جدا جمله کنی و چنان پنداری که آن دو جمله از عدد و
دو نوع است از رنگ در تضاد مثلا چون سیاه و سپید که بر هم آمیزی
هر آینه رنگی سیوم زاید که نه سیاه و نه سپید لکن از هر دو نصیب
دارد و آن رنگ سیوم نمودار حکم باشد و چون نمودار معلوم گشت
حکم بر حسب نمودار کنی از سعادت و نحوست بسبب آمیزش دو
جمله از ضعف و قوه تا حکم راست بود و هم موهوم دوم محسوس گردد
نمودار دیگر آنست که آن دو عدد را بمنزلت دو طعم شمر متضاد
مثلا چون طعم سرکه و انگبین که بر هم آمیزی و برانچه ازین دو طعم
زاید همین قیاس کنی تا از زیاده امتحانهای حسی تجربهای حکمی زیاده
گردد و دلایل آن روشن تر شود و برای آنکه متعلم را در تعلیم حق البصر

افزون شود و این تعلیم را مثالی نمایم و آن مثال آنست که عدد قوة
عطارد در طالع سنبله بیرون آوردیم صد و چهل و دو است و عدد ضعف
وی بیست و دو است بدان سبب که موصوفست بچهار صفت ضعف
و در مرتبهٔ اسفل است از ضعف عظیم اثر و آن فراغ تربیع زحل است
و فراغ تربیع مریخ و دوی دیگر در مرتبهٔ اسفل است از ضعف میانه
اثر و آن نقصان قدرت و نقصان نور و بهره و آن هشت است
و جمله بهرها بیست و دو است و چون بر ده جمله معلوم شد چنان پنداری
که جمله قوة سپیدیست و آن صد و چهل و دو جزو است و جمله ضعف
سیاهی است و آن بیست و دو جزو است و چون بیست و دو جزو
سیاهی را با صد و چهل و دو جزو سپیدی آمیزی از دو چه رنگ زاید
حکم هم بران قیاس کن از سعادت و نحوست که نتیجه ضعف و قوت است

فصل دویم در اسرار ممزوجات بر طریق تشبیهات

اسرار ممزوجات را در بیان مقدمهاست چون آن مقدمها بفصول بیان
کرده شود و فصول اسرار بدان پیوسته آید تا سخن مرتب گردد یکی
از مقدمها آنست که علم نجوم بچهار قوم منسوبست اول روم دوم بابل سیوم
هند چهارم پارس اما رومیان در هیأت و هندسه کامل تر آمده بدین
سبب کتب هیأت و هندسه ایشان مقبول ترست از کتب دیگران

واصول

واصول تنجیم هیأت و هندسه است و اما بابلیان در احکام کامل تر آمدند
بدان دلیل که از اسرار احکام طلسمات است و کتب طلسمات بابلیان مقبول
ترست و بابلیان از کمال آن علم همه اسرار احکام را برمز و
اشاره گفته‌اند تا خواص ایشان کسی دیگر نیابند و چند نوع از طلسمات
در عمل آورده‌اند که اثر بعضی از آن هنوز باقیست در قسطنطنیه و غیر آن و بدان
سبب ایشان را جادوان میخوانند و از امرا و علمای ایشان یکی نمرود
بوده است که ابراهیم علیه السلام در روزگار او مبعوث شده است
و اما هندوان علم نجوم را حجت علم دین ساخته‌اند و بدان سبب بیشتری
از شرایع ایشان نتایج طبایع تنجیم است و طبایع تنجیم ایشان
از شرایع دینی خالی نیست و اما پارسیان متوسط حال اند هم در هیأت
و هم در احکام و بسبب قوة و کثرت ملوک و کثرت دولت ایشان
و ترتیب ملوک علما را علمای ایشان مذاهب روم و بابل و هند معلوم
توانستن کرد و از آن مذاهب آنچه ایشان را معقول و مقبول نمود اختیار
کردند و آنچه بتجربه دریافتند بدان زیاده کردند و بدان سبب
کتب ایشان منتشر شد و مذهب ایشان مقبول گشت **فصل**
اگر این چهار قوم چهار شخص بودندی که در یک خرگاه سخن گفتندی
گفت ایشان از خلاف خالی نبودی برای آنکه مزاج

هر شخصی خلاف مزاج شخصی دیگرست چنانکه در علم طبیعت مبرهنست
و علم شریعت بدان ناطق قوله تعالی و اختلاف السنتکم والوانکم اینها که
چهار رکن عالم اند و سخن ایشان در موهومات است نه در ظواهر و آن
موهومات نیز قوانین احکام است پس چگونه گفت ایشان از خلاف
خالی باشد و ازین جهت واجب آنست که در بیشتری خلاف کنند که
مقتضی طبیعت اینست که در بعضی اتفاق کنند که حق محض است
و بر آنچه اتفاق کرده اند چون قوه کوکب در حال درجه شرف و ضعف
وی باحتراق آن عقده اعتماد دست در احکام و آنچه در و خلاف
کرده اند از امتحان باید کرد تا از امتحان قولی که روی دهد آن
قول قبول باید کرد و بباید دانست که قوی تر سببی در اختلاف
اقاویل اختلاف بقاعست از آنجهت که تاثیر اجرام آسمانی بتاثیر اجسام
زمینی حاصل آید چنانکه بیان کرده ایم و چون تاثیر اجسام زمینی مختلفست
بسبب اختلاف بقاع تاثیر اجرام آسمانی نیز مختلف شد بسبب اختلاف
بقاع زمینی که تاثیر آفتاب که معظم ترست بذات و قوی تر است
با تاثیر از همه اجرام آسمانی در بلاد هند بر خلاف آنست که در بلاد
ترک و در بلاد ترک بر خلاف آنست که در بلاد پارس و در بلاد پارس بر خلاف
آنست که در بلاد روم بلکه تاثیر او در ناحیتی از بقعه بر خلاف آنست

کدر

که در ناحیتی دیگر هم از آن بقعه بل که تاثیر او در جانبی از کوهی بر خلاف
آنست که در جانبی دیگر هم از آن کوه زمینی که بسیار کوهست که
یکجانب او سردسیرست و جانب دیگر گرمسیرست و چون تاثیر آفتاب
که قوی تر و عظیم تر اجرام آسمانیست در کوهی که ضعیف تر و حقیرتر
همه بقاعست تا این حد مختلف باشد اگر تاثیر دیگر اجرام
که خردترند در دیگر بقاع که بزرگترند نیز مختلف باشد عجب نباید
داشت و با متحان طالب حق باید بود و انجم از امتحان
روی دهد حکم بر آن باید کرد چنانکه مرا از امتحان این روی
داد که زحل در بقعه ۶ ۷ ناطح است بدان سبب اثر مزاج
بیش از مزاجات ظاهر گردد اگر از بیش با نیخ نیسفنده و از پس با سخ
بر تخییر و در اقاویل اوایل آنست که زحل رابع است اثر مزاج
او پس از مزاجات ظاهر گردد و هر کس که مرا بدین قول باور ندارد
که همین امتحان بکند بسالها که من کردم تا باورش افتد و سنان
ثابت قره میگوید در کتاب انواء که حکم انواء عرب در زمین حجاز
و نواحی آن درست می آید پس حکم انواء قبط در زمین مصر و سواحل
بحر عمان درست می آید پس حکم بطلمیوس در بلاد روم و که حوالی
آن درست می آید پس چون این معلوم گشت نتیجه مقدمه

آنست در اسرار احکام که اهل هر تقیعی باید که در گزارش احکام دو اصل
بکار دارند یکی آنچه اتفاق کردند بران آرای دیگر آنچه مشهور شده است
با ستخراج در بقعه ایشان **فصل** از چیزها که در و خلافست بسیارست
یکی سالخداه است و بتازی او را رب السنه و صاحب السنه خوانند
و سالخداه نزد عامه هند خداوند ساعت است و
نزد محققان هند خداوند اول بهرات از برج انتهای سال و نزد
پارس خداوند برج انتهاست و نزد روم کوکب مستولیست
در طالع سال و نزد طایفه قابل تدبیر مستولیست و نزد بعضی قابل تدبیر قمرست
و نزد جمهور خداوند طالع سالست و نزد بهری کوکب مستولیست
در طالع سال و نزد هرمس نخستین کوکبست که شکل او در طالع سال
بدل کرده بنقل از برجی ببرجی یا از جهت عرض بدیگری یا از حد
یک جانب افتاب بدیگری و نزد بیشتری صاحب نوبتست از
طالع قران جزای آن و طریق نوبت آنست که سال اول نوبت
خداوند طالع است و سال دوم کوکبی است که زیر او باشد در فلک
و هم برین ترتیب سال هشتم نوبت بخداوند طالع باز رسد
و هرمس صاحب نوبت را صاحب دور میخواند و سال اول نوبت
صاحب ساعت را میدهد و هم این ترتیب افلاک نگاه میدارد و

بی‌آ این

مزاج و تاثیر ایشان همی بدل گردد در احکام چنانکه مزاج حوت گرم
و خشک گردد و تاثیر او گرمی و خشکی باشد چنانکه امروز از ان حمل است
بدان سبب انگاه ماده حمل را باشد و ماده را این مزاج تاثیر است
نه صورت را ازینی که تاثیر صورتهای آسمانی در صورتهای زمینی است
چنانکه بطلمیوس میگوید الصور التی فی عالم الترکیب مطیعه الصور الفلکیه
نه در مزاجهای زمینی بدان دلیل که در هیچ کتاب نزد هیچ قومی
هیچ صورتی را مزاج یاد نکردند و بدان دلیل که چون ماده سرطان
صورت جدی پوشد و ماده جدی صورت سرطان اگر آفتاب
بجدی آید تابستان در آید و اگر بسرطان آید زمستان در آید
انگاه تبدل مزاج پوشیده نماند و نتیجه این مقدار اسرار آنست
که چون کل ماده بروج شمالی صور جنوبی پوشد و کل ماده جنوبی
صورتهای شمالی پوشند کل احوال افعال عالم سفلی بدل گردد به بدل شدن
ان صورتها **فصل** هرگاه که دو حکم متضاد لازم آید از دو
دلیل یکی متقدم و یکی متاخر دلیل متاخر احکام متقدم را باطل کند
اگر قوی تر باشد چون باطل کردن دلیل طوفان احکام عمرهای
متضاده را و اگر ضعیف تر شد یا مساوی بود و هنی در حکم متقدم
پدید آید نتیجه این مقدار از اسرار آنست که دلیلهای دوازده

چون قرانات وکسوف حکم مطلق نشاید کرد بلکه مقید باید کرد بدان
که چنین باشد اگر درین مدت دلیلی متضاد و این دلیل نفیند فصل
اجتماع هر هفت کوکب در یکدرجه دلیل شری عظیم است از دو روی
یکی اگر شش کوکب بیکبار محترق کردد و دوم اگر هیچ نحس غلبه کند
دو سعد را بدان سبب که زحل و مریخ بذات و منظر نحس اند و شمس و قمر
بذات نحس اند اگرچه منظر سعد ند و اجتماع مزاج باشد نه منظر و
هر مزاج که قوی تر بپیوندد بدان مزاج پارسو شود و مزاج چهار نحس
قویتر از مزاج دو سعد باشد پس بدان چهار نحس پارسو و هیچ شوند
و آن دو سعد را اگر زهره و مشتری اند غلبه کنند و چون نحوس غالب
آمدن و سعد و مغلوب شری عظیم زاید خاصه از مزاج آن نحس که قمر او
را باشد و از مزاج آن برج و آن درجه که اجتماع در وی باشد
فصل چون قوت سعد و نحس هر دو برابر باشد از نحس زودتر اثر آید
بدان سبب که زحل قوی تر از مشتری است و مریخ قویتر از زهره
بسبب اعتلای فلک و عظم جرم و تبطو سیر و بدان سبب که عالم تأثر
عالم فساد است فصل سعد باندک شهادت نحس را قبول کند
که کریم است و نحس نکند که لئیم است فصل ضرر نحس در نحو ر
بر جهت یا هبوط یا وبال زیاده باشد بدان سبب که طبیعت او مرده

باشد

باشد و ضرر نحس مقبول بجهت یا شرف یا استقامت یا نظر مقبول کم
باشد بدان سبب که طبیعت کرک آموخته بود فصل از سعد
ساقط هیچ کار نیاید مگر اینجا که از نحس ساقط هیچ ضرر نیاید مگر
خوف فصل هر نحس که خداوند هشتم و دوازدهم و ششم
و چهارم و هفتم باشد ضرر او زیاده بود چنانکه هر سعد که خداوند طالع
و عاشر و حادی عشر و خامس و تاسع باشد نفع او زیاده بود و سبب
اجتماع مزاج ذاتی و عرضی فصل هر برجی و هر کوکبی را دو اثر است
یکی ذاتی چون اثر شمس در حمل در فلک و دیگری عرضی
چون اثر عطارد در سنبله در فلک اگر سنبله عاشر افتد
فصل هر کوکب که در خانه دیگری باشد فعل او ممزوج گردد بفعل
خداوند خانه فصل هر کوکبی که در بیتی باشد از بیتهای طالع او از جمله دلایل آن
طالع باشد چون صاحب بیت و صاحب شرف و صاحب مثلثه بدان سبب
که تبع صاحب بیت بود و صاحب بیت معین او باشد و دلیل عاقبت کار او
فصل چنانکه هیچ کار نیست در جهان که نه از یک وجه محمود است
و از وجهی دیگر مذموم مثلا چون بخشیدن مال اگر باندازه
بود از اسخاوت خوانند و اگر زیاده از اسراف
خوانند و اگر بموقع باشد از اصدقه خوانند و اگر بموقع نباشد

در خانه خود باشد فعل
خود کند و چون ...

تبه زر خوانند و چون کشتن یکی اگر مقبول باشد زند مردمان
از اعدل خوانند و اگر مردود باشد جور خوانند هیچ کوکب
نیست که از او کاری پسندیده کند و دلیل باشد بر حب
مردمان و نفایس چیزها اگر نیکحال باشد و اگر ضعیف حال
باشد کارهای ناپسندیده کند و دلیل باشد بر شرار
مردمان و دزد و این چیزها مثلا چون زهره اگر
قوی حال باشد دلیل کند بر شرم و دیانت و خداشناسی و سخاوت
و خوشخویی و عقل و نفایس جواهر و جامه و عطر و زنان نامدار
و خداوندان جمال و عفت و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر فسق
و فجور و زنا و عجب و تصلف و اگر دان بلابه کار و زنان نابکار
و خمر و رود و سرود و قمار و رذایل جواهر و جامه و چون مریخ
اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شجاعت و حرب و جویت صرایم
و بر سالاران و سرهنگان و مانند آن و اگر ضعیف حال باشد
دلیل کند بر دزدی و غمز و سعایت و بر دزدان و مفسدان و مانند
آن **فصل** قمر را اثر دیگر خاص دیگرست چون خاصه آفتاب
داو را در نهم فلک ولایت است چون ولایت آفتاب
داو صاحب نوبت شبست چنانکه آفتاب صاحب نوبت روزست
و نور او

و نور او از آفتابست بدین سبب او نیز آفتابست پس چنانکه
آفتاب بر کارهای بزرگ و مردم بزرگوار دلیل کند چون ریاست
و سیادت و امارت و عطا همچنان ماه بر آن دلیل کند خاصه که قوی حال
باشد و تمام نور باز آن روی که فلک او زیر همه کواکبست و دیگر همه مستعلی اند
و به همه کواکب متصل گردد و متابع باشد همه را هیچ کوکب بدو متصل گردد
و او را متابعت نکند و بذات خود نور ندارد و پیوسته جرم او در
زیادت و نقصان باشد چون کاهد و سبکی از ترحمات دلیل کند
بر کارهای حقیر چون مکی و حرفت عامه و ملاحی و مانند آن بر مردمان
عامه و اطفال و چیزی که زود و تغیر پذیرد و خاصه که ضعیف حال باشد و ناقص نور
فصل ماه و آفتاب و نتایج ایشان چون جزو اجتماع
و استقبال و طالع بر دو سهم سعادت را اثری عظیمست در کل
احکام **فصل** هرگاه که در طالعی دلایل بسیار متعارض گردد
ترجیح آن دلایل اجتماع یا استقبال مقدم بود و چون دلایل طالع با اجتماع
یا استقبال مقدم نیز متعارض بود حکم نباید کرد **فصل** در نگاه
طالع که مدار حکم بر کوکب منیرست پس بر کوکب مستعلی در قران
پس بر کوکب مستولی پس بر قابل تدبیر هر یک پس بر قابل تدبیر قسمت پس
بر صاحب بیت هر یک اگر اول یافت شود دوم و سیوم شریک

شوند هم برین ترتیب المخت که هیچ بافت نشود و انگاه آن طالع را اثری
بیشتر نباشد **فصل** مثلثات طالع و نیرین را اثری قوی است
در سعادت و نحوست تا آن حد که سعادت ایشان نحوست هر دو نحس را
دفع کند اگرچه قران کرده باشند در طالع **فصل** چون از ده کاطالع
زیاده بر پانزده درجه برجی باشد خداوند برج دوم شریک خداوند طالع
باشد در حکم و اگر زیاده بر بیست و پنج درجه باشد مدار حکم بر خداوند دوم
بود **فصل** بر جیت حانه دلیل ظاهر است و تشویه دلیل باطن
فصل عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج او قوی کرداند خاصه که آن مزاج هوایی
باشد **فصل** ضرر افتاب از قران مریخ و مقابله زحل بیشتر است
و ضرر ماه از قران زحل و مقابله مریخ **فصل** هر گاه که کوکبی را درجه
باشد که او را در آن درجه حظی نباشد از ضعف و قوه و با آن تسیری
از تسیرات بدو رسد آن کوکب معطل باشد از تاثیر **فصل**
یک دلیل در احکام آسمانی بمنزلت یک گواه است در احکام پس چنانکه
بیک گواه در اسباب زمینی حکم نشاید کرد همچنان بیک دلیل در
مزاجات آسمانی حکم نشاید کرد بلکه در مزاجات آسمانی تا تکرر کردن
واجب تر است بدان سبب که آسمانی موهوم است و زمینی محسوس
جمله دوم در شناختن اسباب زمینی از روی تاثیر اسباب

زمینی

زمینی دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چهار عنصر است خاک و هوا و آب
و آتش و مرکب بر چهار مرتبه است معدن و نبات و حیوان و انسان
و شریفترین همه انسانست که فیض الهی و قوه آسمانی در وی بیشتر است
و فیض الهی عقلست و قوه آسمانی طبیعت بدین سبب منجم تاثیر عام و خاص
انسان را در تواند یافت و حکم جزوی و کلی او بتواند کرد و برای
اگر فیض الهی و قوه آسمانی هر دو معین اند بر دریافت تاثیر اجسام
زمینی از تاثیر اجسام آسمانی از روی شدت اتصال بسبب مجالست
و برای اینمعنی مرادی که شریفتر است حکم طالع او بیشتر صواب آید
و مرادی که خسیس تر است حکم طالع او بیشتر خطا آید چنانکه اگر طالع پادشاهی
و خسیسی هر دو یکی افتاده باشد حکم که بر طالع پادشاهی کنی هفت و هشت
صواب آید و از ده حکم بر طالع خسیس کنی هفت و هشت
خطا آید سوال روا باشد که طالع دو کس بر یک شکل افتد
از آن جهت که در یک وقت زایند پس یکی پادشاه گردد و دیگری خسیس
جواب روا باشد چون یکی از اصل پادشاهان باشد و دیگری از اصل
خسیسان و خسان بدان سبب که طالع دلیل تاثیر است و اصل سبب
تاثیر چون سبب تاثیر یکی قابل تاثیر پادشاهی باشد پادشاه گردد و سبب
دیگری چون نباشد نگردد و لکن از اصل خود پاره ور الاتر شود بسبب قرط

تا نیز چنانکه اگر خشک کشی بچه باشد مهتر خشک کشان شود و هم بدین سبب است
که چون از طالع دو کس دلالت کرد که هر دو را فرزند خواهد بود
یا هر دو را سفری خواهد بود یا مانند آن از احکام آن کس که صلاحیت فرزند
و سفر و مانند آن دارد آن حکم در حق او درست آید و آنکس که ندارد
بسبب عذری یا علتی آن حکم در حق وی درست نیاید و ازین جهت بطلمیوس
در جمله کلمه وصیت کرده است که چون دلایل آثار آسمانی دیدی
در حق شخصی حکم مکن اگر فاضل آثار زمینی نه بینی برای آنکه آثار آسمانی
نفاذ نیابد مگر با آثار زمینی و آثار زمینی امضا نیابد مگر با آثار آسمانی
چنانکه درین کلمه مخایل آثاری شمارد و میگوید اسر طبیعة الشیخ
و عمره و بعده و انفعاله قبل تقدمة القضاء علیه   سوال بسیار
کس بوده اند که اصل ایشان در غایت خست بوده است و ایشان
پادشاه گشتند   جواب آن اثر بوده است و حکم در این باب
ماثور است و سبب آن درست است که آثار بزرگ بر درجه طالع یا درجه عاشر
یا درجه نیر نوبت یا درجه سهم سعادت افتد آن سعادت مر بدبرون
نسبت اصل چنانکه بطلمیوس میگوید الکواکب الثابتة تعطی العطایا الخارجة
عن النسبة و اگر سبب آن در پادشاه زاده افتاده باشد هر
هفت اقلیم گردد و آن حکم بیرون از نسبت

اصل

اصل باشد و برای این معانی که یاد کردیم حکم جزوی جزوی را
نتوان کرد و اگرچه دلایل جزوی نیک روشن باشد نه بینی که اگر طالع
ولادت آدمی که شریف تر همه بهایم است بر حد معلوم باشد از آن
طالع حکم خلق و خلق و کمیت عمر و کیفیت حال وی نتوان کرد بدان سبب
که از فیض الهی که آن سبب شده است اتصال زمینی است با آسمانی
بهره ندارد و ازین جهت بطلمیوس مخصوص کرده است
آنست که الحکم جزوی چنانکه میگوید المستولی علی مکان الاجتماع
الاشخاص الانسانیة و اما حکم کلی در حق جزو آدمی همچنان جاریست
که در حق آدمی بدان سبب که در جزو آدمی اگر فیض الهی نیست قوت
آسمانی هست   سوال معلوم است که رواست که اگر منجم حکم کند
که فلان روز در فلان جای باران بارد و فلان سال در فلان شهر
نبات نروید و فلان وقت در فلان مکان فلان نوع از حیوان
را آسیبی رسد این همه حکمهای جزوی است جواب جزوی نیست
بدان سبب که جزوی آن باشد که بر یکی و از کلی حکم کنی چنانکه بر یکی
شخص از کل انسان حکم کنی که او را خیری خواهد بود
یا شری و این همه که برشمرده شد جزوی
نیست از آن جهت که حکم نیست بر یکی از عنصری و نبر

یک جزو از نوع نباتی و نه نیز بر یک شخص از نوع حیوان
جمله سیم در طریق حکم کردن طریق حکم کردن آن است طریق حکم کردن است
که نخست مزاج موثر بشناسی بقدر امکان که بطلمیوس میگوید درین
جزو از کلمه دوم فانه لا یستطیع ان یدل علی الصورة التی فی
الفاعل والیقین مع هذا الصورة ای مزاج موثر نتوان شناخت بتحقیق
و یقین در شناخت اوست و راست میگوید بدان سبب که مزاج موثر
مرکب است از مزاجهای بسیار چنانکه یاد کرده ایم و اگر مثل
آن مزاجهای بسیار که در آسمانست رنگهای بسیار باشند در زمین
پس آن رنگها را برهم آمیزی از آمیزش آن رنگها رنگی دیگر زاید که اگر
به حس باز آنکه و در می یابد عبارة از آن قاصر می آید و چون از محسوس
زمینی عبارة قاصر آید موهوم آسمانی را چگونه بتحقیق دریابد
و کدام عبارة از او محقق تحقق بیان کند و پس از آن سبب مشابه را
بجای آری و بدانا که گمان در شناخت اوست چنانکه بطلمیوس میگوید
در جزوی دیگر هم ازین کلمه فاما الحدس فهو من جهة العنصر القابل
والقابل الکاذه حکم بر طریق کلی گزاری یا میان کلی و جزوی و از جزوی
هر چند که بتوانی احتراز کنی که دریافت منجم تا بتر و تا بتر را میان حدس
و یقین است و آن غلبه ظن باشد چنانکه بطلمیوس میگوید در جزوی

دیگر

دیگر ازین کلمه فیکون اخذ الحکم فی هذه الصناعة و ما یجری مجراها بین الیقین
والحدس جزوی یقینی باشد و حدس و بدان سبب که موثر فاعل است
و متاثر قابل و فاعل قوی تر باشد از قابل و قدیم تر از وی در
رتبت یقین در شناخت فاعل است و گمان در شناخت
قابل و چون شناخت قابل بتحقیق حاصل نیست یقین در احکام
نیز بتحقیق حاصل نیست و هر منجم که متاله باشد بالوهیت الهی
و منقطع از علایق دنیاوی در حکمی که کند نزدیک افتد بیقین چنانکه بطلمیوس
میگوید در کلمه سیوم اما الذین یجدون تقدم المعرفة من الجزء والافضل
فیهم فانهم یقربون من صورة الیقین بما فیهم من القوة الالهیة
و هر کس که بدین سیرت ستوده آراسته نباشد او را اگر در جزویات
که یقینی است نشاید گفت که بطلمیوس حکم کرده است
قطعا که منجم جزویات را در نیابد چنانکه در اول کلمه دوم میگوید
لیس للعالم ان یبنی بصورة الافعال الشخصیة ضرب
دوم در صفت ستارگان ثابته چنانکه صفات ستارگان
سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات
تمزیج ایشان همچنان صفات ستارگان ثابته دو گونه است
اما مزاج ثابته را تشبیه کردند بمزاج سیارگان چنانکه مزاج

سیاره را تشبیه کردند بمزاج زمینی برای آنکه مزاج ثابته را نتوان
دانست مگر از روی تمثیل بمزاج سیاره چنانکه مزاج سیاره را نتوان
دانست مگر از روی تمثیل اجسام زمینی چنانکه بیان کرده‌ایم و مزاج ثابته
از روی تشبیه بمزاج سیاره دو نوعست مفرد و مرکب اما مفرد چنانکه
کوهی و بران مزاج مریخ دارد و آخر النهر مزاج مشتری و مانند آن
اما مرکب چنانکه کوهی کف الخضیب مزاج زحل و زهره دارد و عیوق
مزاج زحل و مریخ دارد و مانند آن و در ترکیب هر کوکب را اگر اول
یاد کنند مزاج او غالبتر و مزاج آخر مغلوب و از ثابته آنچه
جرم او را اینکه در نیافتند و در چشم چون پاره ابر نموده است
او را سحابی خوانند و مزاج او در قطع نور سعادت چون مزاج
پاره ابر است که پیش نور آفتاب افتد و نور او را از زمین منقطع
گرداند و از اینجهت گفتند که سحابی نور البصر را باطل میکند چون بر موضع
نیری افتد و همه مزاج نیری دارند با مزاج نحسی چنانکه ثریا مزاج
قمر و مریخ دارد و معلف مزاج مریخ و قمر و نثره و بمنده
کیه سحابی است برآنکه اثر او در نحوست قویست چون اثر سحابی بود
ولکن سیر او بارکوز است و در راه کم از دور ثابته است و سیر او را
حسابی است معلوم نزدیک شان دور الحساب خلافهاست و اما مزاج ثابته

هم

هم دو نوعست یکی مزاج دادن صورتهای ثابته است و دیگری
مزاج دادن جرمها ثابته است و اما مزاج دادن صورتها آنست
که بدانی که هر صورتی از آن صورتهای آسمانی دلیلست بر صورتی — از صورتهای زمینی و هر
این صورتهای زمینی آن صورتهای آسمانی را مطیع و منقاداند
چنانکه بطلمیوس میگوید الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة الصور
الفلکیة و مثال دلالت آنست که حمل و ثور هر دو دلیل اند بر هر
جانوری که شکل دارد بر طریق عموم اما بر طریق خصوص حمل دلیلست
بر گوسفند و ثور بر گاو و دیگر برین قیاس پس هر گاه که صورتها — از آن صورتها
ضعیف گردد بدانکه محل خسوف یا کسوف یا مانند آن شود مدلول او را
نکبتی رسد و هر گاه که قوی گردد بدان سبب که در مزاج حادثه
طالع شود یا عاشر مدلول او را قوة و غلبه باشد و اما مزاج
دادن جرمها آنست که چون حاجت افتد در اختیار یا قران قمر با
کوکبی دیگر بدو کوکب دان میسر گردد آن قران بکوکبی باید
کرد از ثابته که مزاج هر دو دارد و بدانکه صور ثابته را در طلسمات
آن اثرست که هیچ سیاره را نیست و جرم ثابته را در سعادتهای
عظیم آن اثرست نیز که جرم و نظر هیچ سیاره را نیست
لکن عاقبت نحوست و بد و تباه کند و همچنان رسید [illegible]

تسیرات باجرام ثابته اثری عظیم است خاصه در قطع اعمار و بدین سبب آنچه
دلیل قطعت از ثابته او را قطع خوانند **فصل دویم در صفت ثوانی نجوم**
هر دلیل که زیر فلک قمر است چون ستارگان با دم و سرخی هوا و رد
ان و کمان رستم و جستن بادهای مخالف و جز این آفات و ماده جزان
همه را ثوانی نجوم خوانند بدان سبب که نجوم اوایل دلایل است و این
علامات ثوانی آن و هرچه ازین علامات را مشابهة نجوم بیشترست احکام
او بیشترست و بیشتر همه بمشابهت ستارگان با دم اند از آن روی
که ستارگان راستی را مانند و از آن جهت که هر یک از ایشان منسوبست
بکوکبی از سیاره چنانکه شرح داده ایم و مزاج همه گرم و خشک است
برای آنکه ماده همه بخار دخانی است که مشتعل میگردد در کره آتش
چنانکه یاد کرده ام و طریق مزاج دادن ایشان در احکام آنست
که بدانی که جمله ستارگان با دنبال دلیل حرب و قحط و مرگ بزرگان
و بیماریها و وبا و زلزله و فرو شدن پاره زمین و اندک شدن
آبها و بسیار شدن حربها و کم شدن نباتات خاصه در شهرها و دهها
و مردمانی که منسوب باشند به برجی که این ستاره در وی پدید آمده
باشند یا آن برج طالع ایشان باشد یا وتد از اوتاد طالع ایشان یا آن
ستاره وقت ظهور از سمت الرأس ایشان برسد یا دنبال سوی سمت

ناحیت

ناحیت ایشان کرده اند و هرچه آنچه در مغرب پدید آید بسیار باشد بدتر از آنچه
که در مشرق پدید آید و بسیار نباشد از آن جهت که مدت او دیرتر بدارد
و اثر او قوی‌تر باشد و بطلمیوس میگوید که پیدا آمدن نیازک دلیل خشکی سال است
اگر آن در یک جهت پدید آید دلیل جستن بادهای قوی‌ست از آن جهت و اگر پراکنده
پدید آید دلیل کم آمدن آبهاست و اضطراب حال هوا و دلیل لشکرها که قصد
اقلیمها کنند با اعتقاد دینهای مخالف و اگر از آن و آنچه پدید آید در وتدی
از اوتاد طالع دولتی عظیم صاحب دولتی از آن دولت بمیرد و اگر در
مایل وتد آن پدید آید وزیران دولت برافتند و خزاین پراکنده گردد
و اگر در زایل پدید آید در میان عامه آن دولت بیماری و رنج بسیار
شود و بیشتر کس از فقها بمیرد و خردمندان در تدبیر کارها بسیار غلط
کنند و اگر ذوالذوابه پدید آید خارجی بر پادشاه آن دولت پدید آید
و اگر این ذوالذوابه راسیه باشد آن خارجی از دور دست بود و اگر نه
هم از اهل دولت بود و این تمامت سخن بطلمیوس در کتاب ثمره و بعضی
از حکما گفته اند اگر فارس پدید آید مزاج زهره دارد و دلیل هلاک
جبابره است و اگر حربه پدید آید که مزاج عطارد دارد او دلیل قوه
و شمنات ملک است و اگر مصباح پدید آید که مزاج مریخ دارد دلیل
قحط پارس است چون در حد مشرق باشد و چون در مغرب باشد دلیل

افت مصر ست چون در مغرب باشد دلیل شر مغربست واگر ذو ذوابه
پدید آید کر مزاج مشتری دارد در هر جانب کر باشد دلیل خیرست
واگر قضعه پدید آید کر مزاج زحل دارد دلیل جرهات و دلیل
مرگ بزرگی واگر وردی پدید آید دلیل مرگ بزرگانست
واختلاف هوا واگر طیفور پدید آید دلیل فساد بسیارست میان
مردمان و دلیل بانی عظیم بناحیت مغرب و همین طایفه گفتند
اگر خواهی کر موضع این ستارگان بدانی بر موضع تقویم افتاب
یازده برج و ده درجه برافزای پس از جمله دوازده برج بیفکن
اگر بیش باشد و جمله را از دوازده بیفکن اگر کم باشد انچه حاصل آید
موضع آن ستاره باشد و نیز گفتند اگر خواهی کر وقت برآمدن
ایشان بدانی بگر انوقت کر افتاب و عطارد در یک دقیقه
باشند اگر میان ایشان و میان آفتاب یازده درجه
باشد راست ان وقت وقت برآمدنست که مشتری و زهره
واگر نوبت مشتری باشند کر آن دو ستاره کر منسوبت هـ
دلیل خصب و خیر اند و مرا استوار نمی آید مگر انچه روشن تر بود
شرا و اندک تر باشد برای انکر هرچه من دیدم همه دلیل شر و قحط
و مرگ بزرگان بود چنانکر در اول عهد سلطان رضی دیدم بر
جانب مغرب و در وقت سفر غور دیدم که کنادا باد بر جانب مشرق

وآن

وان سیاره بود واز افتاب درگذشت و در جانب مغرب روی داد
هر دو دلیل شر بود و چگونه نباشد کر ماده همه بخار و خانیت
کر مشتعل میگردد و بخار و خانی سبب غلبه خشم است بر طبعها و استیلا
امراض بر مزاجها و نقصان آبها در کاریزها و چشمها و غلبه خشم سبب
حرب و استیلای امراض سبب مرگ و نقصان آب سبب قحط و هر کس
کر انچه بدیدست حکایت کردست در کتابها آن حکایت معقود
بودست بر حربها یا قحطی یا مرگ بزرگی یا انتقال دولتی و معتمد
تر حکایتها آنست کر واقدی روایت میکند در مغازی
از مشاهیر صحابه رضی الله عنهم پس از بعث پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بیده هیبت روز جهان دیدند کر در یک ستارگان می ریختند
چنانکر برگ از درخت ریزد و بدان سبب سخت بترسیدند
و بطایف فرستند نزد عبد یالیل عبد یالیل گفت بنگرید اگر انچه می
ریزد از ستارگان معروفست دلیل فنای عالم است واگر نه
کاری عظیم پیدا خواهد آمد چون بنگریستند ستارگان
معروف برقرار بودند عبد یالیل گفت چشم داریم بیرون
آمدن پیغمبری و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام بیرون آمد حربها
قائم گشت و قحط مصریان ظاهر شد با دیگر حوادث

کرنیکو مشهور دند کو رست **فصل** کمان رستم چون پیش از باران
پدید آید دلیل بارانست و چون پس از باران پدید اید دلیل صحوست
و چون آفتاب بر آید یا فرو شود و رنگ روشن باشد
دلیل صحوست و اگر با خون باشد او یا ماه دلیل بارانست
اگر دایرهٔ خرمن آفتاب رنگ برنگ باشد یا سرخ
زند شعاع آفتاب کشیده باشد دلیل بادها سخت و اگر آفتاب
بر آید سیاه نماید یا سبزی زند و چون فرو شود و ابر تنک
باشد دلیل بارانست و نم هوا و حال قمر پیش از اجتماع یا
استقبال یا حصه و تربیع بسه روز بباید نگریست اگر
صافی و درفشان باشد دلیل صحوست و اگر سرخ باشد یا
چنان نماید که حرکت میکنند دلیل بادست و اگر سیاه
نماید یا سبزی تیره دلیل نم و بارانست و اگر ستارگان
بزرگ از ثابته بزرگتر از آن نمایند که هستند دلیل کند بر جستن
بادها والله اعلم **فصل** در احکام عالم
کارهای عالم سفلی سه نوعست یکی عظیم قدر مدید مدة چون
کارهای دولت و ملت و طوفان و مانندان و دیگر حقیر قدر قصیر مدة چون
کارهای زراعت و صناعت و خدمت و مانند آن و سیوم میانه قدر

ان

میانه مدة چون کارهای امارت و ریاست و سیاست و مانندان
و کارکران عالم علوی هم سه نوع اند یکی رفیع رتبت بطی حرکت
و آن سه کوکب علوی است زحل و مشتری و مریخ و دیگر وضیع
رتبت سریع حرکت و آن سه کوکب سفلی است قمر و عطارد و زهره
و سیوم میانه رتبت میانه حرکت و آن نیر اعظم است شمس و چون
کارهای عظیم قدر مدید مدة لایق تر بود بکارکران رفیع رتبت
و بطی حرکت و کارهای حقیر قدر قصیر مدة لایق تر بود بکارکران وضیع رتبت سریع
حرکت و کارهای میانه قدر میانه مدة لایق تر بود بکارکران میانه رتبت
میانه حرکت دانستم که مدبر کارهای دولت و ملت و طوفان و مانندان
زحل و مشتری و مریخ است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی
نیست و مدبر کارهای زراعت و صناعت و خدمت قمر و عطارد و زهره است
در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر خالی نیست و مدبر کارها امارت و ریاست
و سیاست و مانندان شمس است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر
کواکب خالی نیست و هرچه زبر کواکب علوی است از ثابتات هم معین
علویست و هرچه زیر کواکب سفلی است از نیازک هم معین سفلی اند لکن
اعانت ثابتات بمنزلت اعانت صاحب صناعت است متعلم صناعت را
و اعانت نیازک بمنزلت آلت است صناع را

و علوی و سفلی همه خدمتکاران شمس اند و شمس مخدوم همه است و بدان سبب
جای او واسطهٔ ملکوتست و ذات او از همه عظیمتر است و شعاع
همه را بپوشد **فصل** معلوم است که زحل دلیل فساد و فنا و
وجود است و مشتری دلیل کون و بقا و عدل و صورت نه بندد در
عالم سفلی که هیچ کونی حاصل آید بی فسادی یا هیچ فسادی حادث
گردد بی کونی بسبب علتی که آن اصلی استوار است و در مقدمات
علم طبیعی و شرح آن مذکور است در مبادی علم الهی پس قصد زحل
از روی ذات در تدبیر کارهای عالم سفلی تحصیل فساد است بر طریق کمال
تا فنا حاصل آید و از روی عرض حصول کون است بر طریق ابتدا و ظهور و قصد
مشتری از روی ذات تحصیل کون است بر طریق کمال تا بقا حاصل آید
و از روی عرض حصول فساد است بر طریق ابتدا و ظهور و قصد کوکب مریخ
هم تحصیل فساد است بدان سبب که نحس است چون زحل نه بر طریق کمال از آنکه
که نحس اصغر است و بدین سبب گفته‌اند که زحل در کارهای دول و ملک و ملل که آن
کارهای عظیم قدر مدید مده است دلیل کمال فنا و دولت گذشته است
و بدایت ظهور دولت پس آینده است و مشتری دلیل کمال کون دولت پس آینده
و بدایت فنا دولت گذشته و مریخ اگر ممازج زحل باشد دلیل حرب جهانی
برای استیصال اسباب

دولت

دولت گذشته و مریخ اگر ممازج مشتری باشد دلیل حرب برای حمایت اسباب
دولت پس آینده و اگر ممازج هر دو باشد دلیل فتنه است و در کارهای
حقیر قدر قصیر مدت قمر بمنزلت زحل است و زهره بمنزلت مشتری و عطارد
بمنزلت مریخ و در کارهای میانه قدر میانه اوج شمس بمنزلت پادشاه است
و کواکب بمنزلهٔ رعیت و خدم پس چنانکه پادشاه مصلحت رعیت نگاه
دارد و نظر در احوال ایشان و ایشان ساقط قدر و ناچیز باشند و
در مجلس پادشاه همچنان هرگاه که این کواکب بمنظر آفتاب باشند
دلیل مصلحت عالم است بنظر و ایشان و هرگاه که در درجه آفتاب
باشند دلیل مغنیت عالمست باحراق ایشان و چون این مقدمه
معلوم گشت بدانکه مدار احکام عالم بر دو نوع است از دلایل یکی
دلایل زمانست و دیگر دلایل مکان و بدین سبب این نوع را دو
صنف کردیم پیش از آنکه در صنف اول شروع کردیم بدانکه در هر
حکم که ما سخن خواهیم گفت از احکام عالم و موالید و مسایل و اختیارات
بر ما آن واجب آید از حق تصنیف که بیان کنیم که فلان برج و
فلان کوکب بدین صفت و بدین شرط دلیل این حکمت و واجب
نیاید که مزاج هر برجی و هر کوکبی و تمزیج هر یکی با دیگری از سر
گیریم و بیان کنیم برای آنکه مزاج و تمزیج هر یک بتحقیق و تدقیق و

تفصیل و تمثیل بیان کرده ایم در نوع اول و اگر دیگر بار بیان کنیم آن تکرار
باشد و تکرار را نهایت نیست پس باید که متعلم در نوع اول نیک تامل کند
و حقایق و دقایق آن بتحقیق بفهم کند پس به انواع دیگر شروع کند با حوالت
با کتب که سخن تحریر رانده است در بیان احکام و اگر متعلم نوع اول را بدین
صفت که گفتیم تفهیم نکند او را در دیگر انواع شروع نشاید کرد ابنت

فصل در دلایل زمان دلایل زمان سه گونه است ادوار و قرانات
و کسوفات و بدین سبب این صنف را سه فن کردیم و چون در هر فنی تحقیق
تامل کرده شود معلوم گردد که اصل همه قرانات است فن اول در ادوار
ادوار جمع دور است و معنی دور حرکت کوکبی است یا شمردن عددی از
اول مسافتی تا آخر آن بارها بنای حکمی مثلا چون حرکت قمر از اول
حمل تا آخر حوت بارها یا شمردن درجهای که در اول حمل است تا آخر
حوت بارها و ادوار دو نوع است یکی ادوار الوف و یکی ادوار اصول
و از این جهت این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در ادوار
الوف ادوار الوف اصلی است از اصول ملتهای قدیم که خداوندان
ملتها وضع کرده اند خاصه هند و آن برای شناخت عوام ابتدا و
انتهای عالم او بر آن اصل احکام بنا کرده اند بر طریق علم نجوم چنانکه اوایل در
کتابهای قدیم ذکر آن برده اند و ابومعشر بلخی آن ذکرها را در کتاب خود

ساعتر

جمع

جمع کرده است و نام آن کتاب الوف نهاده است و سرجمله ذکرها آنست که
علمای هند و روم و چین و پارس و بابل و مانند ایشان از سران عالم
اتفاق کرده اند که روز اول آفرینش عالم هر هفت ستاره با درجه
اوجها و جوزهرهای خود فراهم بوده اند در دقیقه اول از حمل و در
آخر بقای عالم فراهم آیند در دقیقه آخر از حوت لکن خلاف کرده اند
در مدت بقای عالم که آن اول فراهم آمدنست تا آخر قران و هر کس
قولی گفته اند بطریقی از حساب و معتمدتر قولها قول هند است در
کتاب سندهند برای آنکه آن اصل در ملت هندی قوی است و
اعتقاد هند درین اصل عظیم تر و بقول ایشان این مدت چندین
روز است هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد و هفت هزار
هزار هزار و نهصد و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار روز است
و پس از آن معتمدتر قول پارس است و بقول پارس آن مدت
چندین روز است و آن صد و سی و یک هزار هزار و چهارصد و
نود و سه هزار و دویست و چهل روز است و این مدت را ایام
عالم خوانند و چنانکه در مقدار این مدت خلاف بسیار است و
همچنان در مقدار مدتی که از اول آفرینش عالم است تا وقت طوفان که
مشهورتر تاریخهاست و ابومعشر بنای احکام در کتاب الوف بر

حساب آن تاریخ نهادست هم خلاف بسیارست بدان سبب که اهل هر
ملتی قولی گفتند مخالف قول دیگری و حوالت بکتابها کردند از
کتابهای آسمانی چنانکه جهودان و بهتر جهودان که طایفه ربانیان اند حواله
بتوریه میکنند و میگویند که آن مدت یکهزار و ششصد و پنجاه و شش سالست
و رومی و پس ایشان از جهودان هم حواله بتوریه میکنند و میگویند
آن مدت یکهزار و سیصد و هفتاد سال شمسی است و ترسایان حواله
بانجیل می کنند و می گویند که آن مدت دو هزار و دویست و چهل و دو
سالست و دو قیانوس حوالت بکتب روم میکنند و در آن حوالت
از او دو روایتست یک روایت مدت دو هزار و دویست و پنج
و چهار سال رومی است و بروایت دیگر دو هزار و دویست و پنجاه و
شش سالست و اگر سالهای این روایت سالهای پارسی باشد
نزدیک افتد بروایت اول و روایت اول از قول دو قیانوس
بقبول نزدیکترست نزد منجمان و دلیل بر آنکه ادوار الوف از اصول
منجمان قدیمست بلکه اصل ملت نهادست و از حقیقت علم نجوم
نیست اینست که دو نقص عظیم حاصل می آید و در علم نجوم از آن
یکی آنکه اتفاق اوایل است بر آنکه اوجها را حرکت نیست و درین
ادوار اوجها را حرکت نهادند و دیگر آنکه اتفاق اوایل آفتست بر

انکه کرکه

آنکه حرکت اوجها و جوزهرهای دو نیر ثابتست اگر هر دو در اول
دقیقه حمل و اهم بودندی اکنون آنجا که رسیدندی فراهم آمدندی
و اتفاقست که فراهم نیستند و با این همه اگر از حقیقت علم نجوم چنین
مدار احکام او بر ایام عالمست و در ایام عالم چندین خلافست اعتماد را
مجال نباشد **فصل** ادوار الوف چهار نوعست اعظم و اکبر و
اوسط و اصغر بدان سبب که مراتب عدد هم چهارست آحاد عشرات
مآت و الوف و مبداء ادوار اول ایام عالمست از روی زمان
و از روی مکان اول درجه حمل برای تسییر و تمامت برج حمل برای
انتها بدان سبب که تدویر ادوار تسییر درجهاست و انتهای برجها
اما دور اعظم آنست که هر هزار سال شمسی یک درجه تسییر رود و یک برج انتها
و آن درجه را قسمت اعظم خوانند و آن برج را منتهی الوف و الوف
را باسم برج نسبت کنند و گویند الوف حملی یا ثوری یا جوزائی
یا مانند آن پس بنگرند اگر آن برج برج الف اول باشد
و آن درجه درجه الف اول صاحب برج را مدبر الوف خوانند و
صاحب حد درجه را قاسم الوف و اگر آن برج برج الف دوم اول
باشد و آن درجه درجه الف دوم اول صاحب برج را شریک مدبر الوف
خوانند و صاحب حد را اگر بدان شکل باشد شریک قاسم الوف و اما

دور اکبر آنست که هر صد سال شمسی یکدرجه سیر رود و بیکبرج انتها
وآن درجه را قسمت کبری کویند وآن برج را منتهی مائتین را باسم
برج نسبت کنند چنانکه در الوف کفتیم پس بنکرند اکر آن برج برجی که
مائتین اول شد وآنکه درجه درجه مائتین اول صاحب برج را مدبر مائتین
خوانند وصاحب درجه را قاسم مائتین واکر برج برج مائتین غیر اول
باشد وآنکه درجه درجه مائتین غیر اول صاحب برج را شریک مدبر مائتین
خوانند وصاحب حد را اکر بدل شده باشد شریک قاسم مائتین واما
دور اوسط آنست که هر ده سال شمسی یکدرجه سیر و بیکبرج انتها رسند
وآنکه درجه را قسمت وسطی خوانند وآن برج را منتهی عشرات وعشرات
باسم برج نسبت کنند چنانکه کفتیم پس بنکریم اکر آن برج برج
عشره اول باشد وآن درجه درجه عشره اول صاحب برج را مدبر
عشرات خوانند وصاحب درجه را قاسم عشرات واکر آن برج برج
عشره غیر اول باشد وآن درجه درجه عشره غیر اول باشد صاحب برج
را شریک مدبر عشرات خوانند وصاحب حد را شریک قاسم عشرات
واما دور اصغر آنست که هر یکسال شمسی یکدرجه سیر رود و بیکسال برج
انتها وآنکه درجه را قسمت صغری خوانند وآن برج را منتهی احاد واحاد را
باسم برج نسبت کنند پس بنکرند اکر آن برج برج واحد اول باشد وآن

درجه درجه

درجه درجه واحد اول باشد صاحب برج را مدبر احاد خوانند وصاحب
حد را قاسم احاد واکر آن برج غیر برج واحد اول باشد وآن درجه
غیر درجه واحد اول صاحب برج را شریک مدبر احاد خوانند وصاحب
حد را شریک قاسم احاد ومثال این جمله آنست که چون از ایام عالم یکهزار
وچهارصد وچهل پنج سال شمسی بگذرد یک الف گذشته باشد
ونوبت الف دوم بود وبرین سبب قسمت عظمی بدرجه دوم حمل باشد
ومنتهی الف برج ثور واین الف را الف ثوری خوانند ومدبر
الوف مریخ بود که صاحب برج اولست یعنی حمل وشریک وی زهرا ست
که صاحب ثور و قاسم الوف مشتری بود بی شریک برای آنکه
صاحب حد درجه اول ودرجه دوم از حمل هر دو مشتری است وچنانکه
یک الف گذشته باشد ونوبت بالف دوم رسیده باشد همچنان
چهارده مائه گذشته باشد ونوبت بپانزدهم رسیده باشد و
بدین سبب قسمت کبری بپانزدهم درجه حمل باشد ومنتهی مائتین
برج جوزا بود واین مائه را مائه جوزایی خوانند ومدبر مائتین مریخ
بود که صاحب برج اولست یعنی حمل وشریک وی عطارد که صاحب
جوزاست وقاسم مائتین مشتری که صاحب حد درجه اول است
از حمل وشریک وی عطارد که صاحب حد درجه قسمت کبری است و

چنانکه چهارده مایه گذشته بود نوبت بپانزده رسید همچنان صد و
چهل و چهارده عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنج رسیده و
بدین سبب قسمت وسطی به بیست و پنجم درجهٔ اسد باشد و منتهی
عشرات حمل بود و این عشره را عشرهٔ حمل خوانند و مدبر عشره مریخ
بود بی شریک و قاسم عشره مشتری باشد و شریک وی مریخ که صاحب
حد قسمت وسطی است و چنانکه صد و چهل و چهار عشره گذشته
باشد و نوبت بصد و چهل و پنجم رسیده همچنان یکهزار و چهارصد
و چهل و پنج واحد گذشته باشد و نوبت بیکهزار و چهارصد و چهل و
ششم رسیده و بدین سبب قسمت صغری بشش درجهٔ حمل رسیده باشد و
منتهی احاد سنبله بود و این واحد را واحد سنبله خوانند و مدبر احاد
مریخ بود و شریک وی عطارد و قاسم مشتری بی شریک فصل چنین
خواهی که تاریخ عالم بدانی و از آغاز آفرینش جهان تا آن روز که در وی
باشی بشناسی طریق آنست که مدت آن روز از تاریخ یزدگرد بگیری
و سالهای آن را شمسی کنی پس مقدار آنچه میان اول طوفانست
و اول یزدگرد بروی افزایی و آن سه هزار و هفتصد و سی و
سه سال شمسی است و دو ماه و بیست و چهار روز و بر آنچه مجموع گردد
مدتی که میان اول آفرینش و میان اول طوفانست بقول اول

دوقیانوس یا بقول دیگر که ترا اعتماد افتد زیاده کنی آن مبلغ که حاصل
آید از اول آفرینش جهان باشد تا آن روز که تو در وی باشی مثال
امروز که ما در وییم از تاریخ یزدگرد ششم بیست سال بر پانصد و شانزده
یزدگردی و چنین پانصد و شانزده پارسی را شمسی کنی صد و بیست و
نه روز کم شود باقی ماند دوم شهریور پانصد و شانزده سال چون
مدت طوفان بروی افزایی جمله شود چهار هزار و دویست و چهل و
هشت سال و هفت ماه و بیست و شش روز و چنین بر این جمله آنچه میان
آفرینش عالمست و میان طوفان بقول دوقیانوس زیاده کنی حاصل
آید شش هزار و چهارصد و هفتاد و دو سال و هفت ماه و بیست و
شش روز و بحکم این مدت امروز قسمت عظمی بهفتم درجهٔ حمل است و
منتهی الوف برج میزانست و این الف میزانیست و مدبر الوف
مریخست بشرکت زهره و قاسم الوف مشتری با هم بشرکت زهره
و دیگر بر این قیاس کن فصل هر وقت که قسمتی بدل گردد از این چهار
قسمت عظمی و کبری و وسطی و صغری هر آینه آفتاب بنقطهٔ حمل رسیده
برای آنکه در اول هر قسمت بنقطهٔ حمل بوده است و چنین قسمتی بدل
گردد بیک سال شمسی باز آید و دیگر آغاز نهد و در آغاز سال شمسی عالم
آفتاب بنقطهٔ حمل باشد و طالع بیرون از نه اول طالع اقصر شرق

بوضع گنگدز که طول وی صد و هشتاد درجاتست برای احکام نیمهٔ
شرق از روی زمین و دوم طالع قبة الارض که طول وی نود
درجه برای احکام نیمهٔ مغرب از روی زمین و سیوم طالع آن
شهر که خواهی برای احکام خاص آن شهر و رسیدن آفتاب را
با اول دقیقهٔ حمل بدو سیر نگاه دارند یکی سیر وسط و دیگر سیر تقویم
و بهر دو سیر طالع بیرون آید **فصل** چنانکه دلایل الوف نزد
هند دلایل کارهای بزرگست چون دول و ملل فرداریت نزد فارس
هم دلایل کارهای بزرگست و بدین سبب ابو معشر رحمة الله علیه دلایل
فرداریت را با دلایل الوف یاد کرده است در کتاب الوف و
از آن جهت ما نیز یاد میکنیم فرداریت هم بر چهار نوعست ا اول
فرداریت عظمی است ب و دوم فرداریت کبری ج و سیوم
فرداریت وسطی د و چهارم فرداریت صغری اما فرداریت
عظمی آنست که هر ستاره را از سیاره و هر عقده از جوزهر هفتاد و
پنج سال نوبت رسد از ایام عالم و تدبیر کارهای عالم بدو منسوبست
در آن مدة و آغاز مدة از اول آفرینش عالم کنند و آغاز کواکب از
شمس پس قمر پس زحل همچنین بر ترتیب شرف میروند و اما فرداریت کبری
آنست که هر برجی را مدتی از فرداریت چنانکه مدة حمل دوازده سال است و

مدة ثور

مدة ثور یازده و مدة جوزا ده هم برین ترتیب تا مدة حوت یکسال
باز آید و آغاز مدة از اول آفرینش کنند و آغاز بروج از حمل و اما
فرداریت وسطی آنست که هر یک از سیاره و عقده را قسمی دهند
از آن هفتاد و پنج سال چنانکه در موالید یاد کنیم و اما فرداریت صغری
آنست که نصیب هر کوکبی را از هفتاد و پنج سال بر هفت کوکب
قسمت کنند برابر چنانکه یاد کنیم **فصل** حکم قسمت عظمی و منتهی الوف
آنست که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتهاها یا پس یا پیش بمدتی
صاحب دولتی عظیم پدید آید یا کاری بزرگ حادث گردد که ذکر آن
هزار سال برگیرد یا کابیش آن و اقران آن بهفت اقلیم برسد یا دور و نزدیک
آن چنین پیدا آمدن دولت اسلام نزدیک تبدل قسمت ششم بهفتم و
هرگاه که دولتی بزرگ پدید آید دولتی دیگر همچنان برافتد چنانکه
دولت پارس برافتاد و پدید آمدن دولت عرب و حال قوة و ضعف و
خلق و خلق صاحب دولت و سیرت و سنت اهل دولت و دیگر احوا ل
برج جز اج مدبر الوف و قاسم الوف و شریک دو برج انتهاها و
درجهٔ قسمت و شکل طالع ناحیت و بقعت باشد و هر اقلیم و ناحیت و
بقعت که منسوب باشد بکوکب مدبر و قاسم و شریک و صاحب و طالع
و عاشر و برج انتهاها و برج طالع و عاشر استیلای آن دولت

بر آن اقلیم و ناحیت و بعث پس باشد و اثر کارهای بزرگ در
آن جایها تمامتر بود و حکم قسمت کبری و منتهی‌ها همین آنست
که در وقت تبدل قسمت و انتقال منتهیها پس و پیش آن بمدتی
نزدیک سلطانی بزرگ یا کاری خطیر حادث گردد چنانکه ذکر آن تا
صد سال برگیرد یا کاهش آن و اثر آن بشهرهای اقلیمی رسد که منسوب
باشد بمدبر و قاسم آن قسمت و انتهایا دور و نزدیک و حال
قوت و ضعف سلطنت و خلق و خلق سلطان و سیرت و سنت
رعیت و دیگر احوال بر حسب مزاج آن کواکب و آن برج و آن
انتقال باشد که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اکبر از دور اعظم برای
آنکه دور اکبر تبع دور اعظم است و حکم قسمت وسطی آنست که حاملی
در ناحیتی پدید آید یا کاری که عامه مردم از آن بزرگ شمرند حادث
گردد در وقت تبدل قسمت و انتقال آنها یا پس و پیش بمدتی نزدیک
چنانکه ذکر آن تا ده سال بر دارد یا کم و پس آن و اثر آن
بمقتهای ناحیت برسد یا دور و نزدیک آن و احوال قوت و ضعف
و خلق و خلق و شهوة و سنت بر حسب مزاج آن کوکب و آن برج و سیرت
باشد که یاد کردیم و بر حسب مکان دور اوسط و مزاج او از امکان
دور اکبر برای آنکه دور اوسط تبع دور اکبر است و حکم قسمت صغری آنست

که در وقت

که در وقت تبدل قسمت و انتقال انتهایا پس و پیش کاری حادث
گردد در شهری که مخصوص باشد بکوکب مدبر و قاسم و برج انتها
و طالع شهر که ذکر آن پنج سال برگیرد و حال قوت و ضعف آن کار
چنین حال قوه و ضعف آن کواکب و آن بروج باشد در آن
وقت و چون حال مکان دور اصغر از مکان دور اوسط و مزاج
او از آن **ضرب دوم** ادوار فصول آنست که از وقت قران
علویین که دلیل طوفان بود تا ز طوفان افتادست دویست و
هفتاد و نه سال بقول هند و دویست و هفتاد و شش سال بقول پارسی
و قول پارسی معتمدتر است و آن قران در اول حمل بوده است که
عظیم‌تر قرانها است و طالع سال قران یا طالع وقت قران
سرطان بوده است و مبتر در شکل طالع زحل و از آنگاه هر سیصد و شصت
سال شمسی را که بمنزلت سیصد و شصت درجه فلک بروج است و شمس
او را در سالی یکدور کند یکدور شمرند و آن دور را چهار قسمت
کردند و آن قسمتها را فصول خوانند چنانکه دور آفتاب‌الی چهار
قسم است و آن قسمتها را فصول خوانند و چنانکه از فصول سال
دو فصل بهار و تابستان زیاده است از دو فصل خزان و زمستان
برای بطوء سیر شمس در نیمه شمال و سرعت سیر وی در نیمه جنوب

و پیش

دهر

چنانکه در علم هیات بیان کرده ایم همچنان از فصول دور دو
فصل اول و دوم زیاده است از دو فصل سیوم و چهارم بمقدار دو
سال برای آنکه غایت تعدیل شمس بمقدار دو درجه است چون شمس
آغاز نیمه شمالی کند خاصه وی حرکت هشتاد درجه شود و دو درجه که
غایت تعدیل است بر وسط زیاده کردد تا تقویم حاصل آید و چون
آغاز نیمه جنوبی کند خاصه وی نود درجه شود و آن دو درجه از وسط
نقصان کردد تا تقویم حاصل آید چنانکه در علم هیات بیان کرده ایم
و حکمای اوایل که نقطه اوج را حرکت ندیدند و قرار اوج بر هجده درجه
جوزا داشتند مقدار آن زیاده و نقصان در فصول دو درجه و ربعی
شمردند و بدان سبب آغاز سال دور از آنگاه کردند که آفتاب بیست
درجه و چهارده دقیقه حوت رسد و طالع سال دور از رسیدن آفتاب
بدان موضع بیرون آورند برای احکام و بنای این دور بر اصلی است
از اصول دین هند و آن اصل اینست که یکسال بعثت که زیر قطب
شمالی است سیصد و شصت و شش سال هفت اقلیم است و یکسال هفت
اقلیم یکشبان روز آن بعثت است چنانکه در علم هیات بیان کرده ایم
و این بعثت جای فرشتگانست در دین هند چنانکه بعثتی که زیر قطب
جنوبست و هم برین صفت آنست جای دیوانست در دین ایشان و بدان سبب

هشتاد درجه نـ

که عمارت عالم

که عمارت عالم سفلی در جانب شمالست آن دور را سال فرشتگان
خوانند و چنانکه هر سالی چهار فصل باشد آن سال را نیز چهار فصل
کنند و چنانکه هر فصل کاهش نود روز باشد همچنان هر فصل را
از آن سال هم کاهش نود روز میکنند چنانکه کنکه هندی
کرده است فصل اول را نود و روز بعضی نود سال ما و فصل دوم را
هشتاد و پنج روز و ربعی و فصل سیوم را نود روز و فصل چهارم را
نود و چهار روز و سه ربع لکن مقدار روزی از فصول سال فرشتگان
مقدار سال فصول دور آدمیانست چنانکه بیان کردیم و چون در
کاهش کران این فصول اعتراض بسیار میافتد بسبب آنکه سال
شمسی سیصد و شصت و پنج روزست و ربعی و دور فلک سیصد و شصت
راست است و ابومعشر و مانند آن فصول دور را کاهش بکردند و
هر فصلی را نود سال شمردند و کنکه هندی که از بزرگان هند
بودست چنین گفتست هارون پوست و بر قانون علم پارس
در روم و توفیق یافت و قانون علم هند نکو دانست تلفیق کرد
در کتاب قرانات میان هر سه قانون برای تحریر ادوار
و حاصل تلفیق آنست که بیان کرده ایم **فصل** طالع قران
طوفان سرطان بودست و مشتری بشکل طالع زحل و جرم مناعت

احکام آنست که هر سال یک برج انتها رانند و یک کوکب نوبت
دهند بر توالی پس سال طوفان انتها بسرطان باز رسیدست و نوبت
شمس بوده است برای آنکه سال طوفان سال دویست و هشتاد
و هفتم بودست از قران و چنانکه هر سال یک برج انتها رانند
و یک کوکب را نوبت ها دهند همچنان هر دور یک برج انتها
رانند و یک کوکب را نوبت دهند و بدین سبب انتهای دور
اسلام بجوزا بودست و نوبت زهره را رسیدست برای آنکه
آن دور دور دوازدهم بودست بدان دلیل که از روز آدینه
طوفان تا روز پنجشنبه سال هجرة سه هزار و هفتصد و بیست و
سه سال شمسی است و سه ماه و بیست و هشت روز و کسری و چون
دویست و هشتاد و شش سال که از اول قرانست تا وقت طوفان
برین مبلغ زیاده کنی جمله شود سه هزار و نهصد و نود و نه سال و
سه ماه و بیست و هشت روز و کسری و چون این جمله بر سیصد و شصت
قسمت کنیم حاصل آید یازده دور تمام و چهل سال از دور دوازدهم
و انتهاء دور دوازدهم بجوزا باشد و نوبت زهره را رسد و انتهای
سال از سال چهلم از جوزا بسنبله و نوبت از زهره بمشتری و او روزگه
ما درویم و آن از اول محرم پانصد و چهل و دو است انتهای دور بسرطان گشت

ونوبت دور

و نوبت دور عطارد است برای آنکه دوازده دور تمامست
و از دور سیزدهم دویست و چهار سال و دو ماه و هفده روز
روز گذشته است بدان سبب که پانصد و چهل و یک سال قمری پانصد
و بیست و چهار سال شمسی باشد و دو ماه و هفده روز و چون این
مبلغ را بر مدتی که از اول قرانست تا اول هجرة زیاده کنی حاصل
آید چهار هزار و پانصد و بیست و چهار سال و دو ماه و هفده
روز و این حاصل را چون بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده
دور تمام گردد و دویست و چهار سال و دو ماه و هفده روز
باقی ماند و آن از دور سیزدهم باشد و از آن جهة انتها بسرطان
باشد و نوبت قمر را و چون این مقدمه بدانستی باید که در وی
تامل کنی و دیگر را برین قیاس کنی آنگاه طالع دور و طالع فصل
و طالع سال هر یک بیرون آری از رسیدن آفتاب بنقطهٔ
حمل نزد جمهور و از رسیدن وی به بیست درجه و چهارده
دقیقه حوت نزد طائفه از اوایل چنانکه یاد کردیم پس بر درجهٔ
طالع دور و طالع فصل بدرجات سواء انتها هر دو برانی
بجرم و شعاع سعد و نحس و فراج هر سه طالع بشناسی و محل هر
یکی از دیگری بدانی و فراج صاحب نوبت و حال قوه و ضعف

وی در هر سه طالع بیرون آری آنگاه همه را تمزیج دهی و از آن تمزیج
الکلام استخراج کنی تا غرض حاصل آید **فصل** بدل شدن
دوری بدوری یا فصلی بفصلی دلیل است بر بدل شدن دولتی
بدولتی یا حادث شدن کاری بزرگ و چنانکه دور از فصل عظیم
ترست تبدل احوال دور نیز عظیم تر باشد و دور و فصل اول دلیل
بود بر حالت دولت گذرنده و دور و فصل بدل دلیل بود بر
حال دولت آینده و کیفیت مزاج میان هر دو دور یا فصل دلیل
بر کیفیت حال میان هر دو و اگر صاحب نوبت دور یا فصل اول
در طالع دور یا فصل بدل قوی حال و مسعود باشد دولت اول
پایدار ماند خاصه که صاحب نوبت کوکب علوی باشد و برج انتها
ثابت و محل طالع اول از طالع بدل وتدی باشد و با آن نیز پادشاه
وقت را در دولت طالع ولادت و طالع جلوس قوی حال باشد و
بدان که اگر صاحب نوبت دوری یا فصلی کوکبی سعد باشد دلیل کند
بر سعادت اهل خاص و عام خاصه که مسعود باشد و اگر کوکبی نحس حال
باشد دلیل کند بر نحوست خاصه که منحوس باشد و اگر سعدی منحوس بود
یا نحس مسعود دلیل کند بر توسط حال و اگر صاحب نوبت دور
کوکب علوی بود و برج انتها ثابت بود و صاحب نوبت در

طالع دور

طالع دور مستنیر بود و قابل طبیعت کوکب علوی و در بیت شرف
بود یا در بیت موافق مزاج دولت آن دور دراز مدت سخت
بسیار بود مثلا چنانکه صاحب نوبت مریخ بود در جدی و
طالع دور حمل و زحل و مشتری در عقرب بمازج مریخ و اگر
صاحب نوبت زحل باشد با برج دلو و زحل در دلو بود یا
در میزان با مشتری بهم و مریخ در جدی اثر آن دولت بهفت
اقلیم برسد و مدة او نیک دراز کشد چنانکه دولتها برس
کشید و اگر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت دور بود قوت
دولت در آن فصل زیاده شود و اگر دلایل دور و فصل قوی
باشد و انتهاء و تسییر طالع بجرم یا شعاع عداوة مریخ رسد
بر صاحب دولت خارجی خروج کند و دولت باقی ماند و اگر
ضعیف باشد دولت بشود یا نیک ضعیف گردد و اگر مریخ
صاحب نوبت دور و فصل و سال باشد و انتهاء و تسییر شعاع
عداوة مریخ رسد در برج هوائی علامات آتشی در هوا بسیار
پدید آید و اگر بجای مریخ زحل باشد و بجای برج هوائی
آبی آفت آب بسیار شود چون طوفان و مانند آن و اگر بجای
آبی زمینی باشد با مزاج زحل زلزله و خسف بسیار شود و اگر

بجای زمینی هوائی باشد بامزاج زحل برقهای قوی وبادهای سرد وعظیم بسیار شود واگر صاحب نوبت نحسی باشد منحوس و تیر واشتها بجرم وشعاع نحسی رسد دلیل کند بر آفتی که بهفت اقلیم رسد واگر سعد باشد وتیر واشتها بجرم وشعاع سعدی کار رسد همچنان سعادت وی بهفت اقلیم برسد بسبب خصب و امن وصحت واستعانت خواستن در احکام این ادوار بدلایل وعلامات ادوار الوف واجبست برای آنکه ادوار الوف عام ترست وتلفیق میان هر دو ضرورة واللّه اعلم **فن دویم در قرانات** قرانات شش نوعست دوکانی وسه کانی وچهارکانی وپنجکانی وششکانی وهفتکانی وجمله همه صد وبیست قرانست ومعظم احکام عالم برانست چنانکه بطلمیوس در ثمره لا تغفل عن المایه والعشرین قرانا التی للکواکب المتحیرة والعشرین فان علم فیها اکثر ما یقع فی عالم الکون و الفساد ودوکانی از جمله صد وبیست قران بیست ویکست وسه کانی سی وپنج وچهارکانی سی وپنج وپنجکانی بیست ویک وششکانی هفت وهفتکانی یک چنانکه صورة هر یک بجدول در شرح ثمره نگاشته ایم ومعظم ترهمه قران زحل ومشتری است که آنرا قران علویین خوانند بر اطلاق پس قران نحسین است در سرطان که

زحل را

زحل را وبالست ومریخ را هبوط پس قران سعدین است در حوت که مشتری را بیتست وزهره را شرف وبدین سبب این هر دو قران را ضرب کردیم **ضرب اول در قران علویین** قران علویین چهار نوعست اقدم واعظم واوسط واصغر هر چند که پیشوای اصحاب صناعت وارباب ریاضت بطلمیوس قران اقدم را فرو گذاشته است ودر ثمره وهم باقی یاد میکند ومیگوید فی القرانات الاصغر تفصیل للاوسط وفی الاوسط تفصیل للاعظم فاذا تکلمت فی تفصیل صحیح جمله وبدین سبب مشتری از حکمای اوائل ظاهر قول بطلمیوس را تقلید کردند وگفتند قران سه نوعست خاصه استاد ابوریحان چنانکه در تفهیم تقریر میکند و میگوید که قران علویین هر بیست سال بکبار باشد وآنرا قران اصغر خوانند وچون در مثلثه دوازده قران کنند در دویست و چهل سال پس نقل کنند وبمثلثه دیگر روند وآنرا قران اوسط خوانند وچون در هر چهار مثلثه چون که اول آن حمل است وآخر آن سرطان قران کنند در نهصد وشصت سال وبحمل باز گردند آن قران اعظم خوانند واین قول از استاد پسندیده نیست برای آنکه سهوست وگمان آنست که این سهو از طغیان قلمست وحق آنست که قران چهارست اقدم واعظم واصغر واوسط اما قران اقدم آنست که در اول

بچهار

حمل قران کنند و پس از آن صد و چهل و هفت قران دیگر بکنند
در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال در چهار مثلثه به دفعت
هر دفعتی چهل و نه قران وگاه باشد که پنجاه قران کنند وگاه باشد
که چهل و هشت کنند و از آن جمله در هر مثلثه دوازده قران کنند
وگاه باشد که سیزده کنند چون صد و چهل و هفت پس او تمام شود با اول نو
بحمل باز آید و مثال آنست که چون در اول حمل قران کردند و
حمل از مثلثهٔ آتشی است و در مثلثه دوازده یا سیزده قران بکنند
پس در مثلثهٔ خاکی روند و آغاز از ثور نهند و در آن مثلثه دوازده
قران بکنند پس در مثلثهٔ بادی روند و آغاز از جوزا نهند و در آن
مثلثه نیز دوازده یا سیزده قران کنند پس در مثلثهٔ آبی روند و
آغاز از سرطان نهند و در آن مثلثه نیز دوازده قران بکنند و
این یک دفعت باشد که در هر چهار مثلثه قران کرده باشد پس دفعهٔ
دوم در مثلثهٔ آتشی روند و آغاز از اسد نهند و دوازده یا سیزده
قران پس در مثلثهٔ خاکی روند و آغاز از سنبله نهند و دوازده
قران کنند پس در مثلثهٔ بادی روند و آغاز از میزان نهند و
دوازده قران بکنند پس در مثلثهٔ آبی روند و آغاز از عقرب
نهند و دوازده یا سیزده قران کنند پس دفعهٔ سیوم در مثلثهٔ آتشی

روند و آغاز

روند و آغاز از قوس نهند پس در مثلثهٔ خاکی روند و آغاز از
جدی نهند پس در مثلثهٔ بادی روند و آغاز از دلو نهند پس در
مثلثهٔ آبی روند و آغاز از حوت نهند و در هر مثلثه هم بر آن جمله
قران میکنند تا پس از قران اول بحمل صد و چهل و هفت قران
تمام شود آنگاه با اول حمل باز آیند در مقدار دو هزار و نهصد و
چهل سال اما قران اعظم اول قرانها یکدفعه است از دفعات
قران قدم و عدد قران وی چهل و نه است وگاه باشد که پنجاه
شود وگاه باشد که چهل و هشت شود و مدة وی مقدار نهصد و هشتاد
سالست و اما قران اوسط اول قرانهای یک مثلثه است از مثلثهای
قران اعظم و عدد قران وی دوازده است وگاه باشد که سیزده
شود و مدة وی مقدار دویست و چهل سالست و چیزی و اما قران
اصغر یک قرانست از قران اوسط و مدة وی بیست سالست این است قرب نو
عدد مدة قرانات بتخمین و بتحقیق توان دانست که از سیر وسط هر دو
تا از سیر وسط بعد میان هر دو قرانی هشت برج است و دو درجه
و بیست و پنج دقیقه و هفده ثانیه و ده ثالثه و شش رابعه و باز حل
بسیر وسط این مقدار برود و مشتری یکدور کرده باشد و همین
مقدار از دوری دیگر رفته و بزحل رسیده قران می کند در مدة نوزده

سال شمسی ودو ماه و پنجروز که باشد روزهای او چندین ۱۴۹
کلاه مح وچون بود میان هر دو قران هشت برجست ودو
دو درجه با آن توابع رود وچون آن مقدار را در دوازده ضرب کنی
حاصل آید کطم که بیست ونه درجه و سی دقیقه وبیست وشش ثانیه که در
دوازده قران برود از برج نهم وچون آن مبلغ را از سی درجه
برج کم کنی باقی ماند پنجاه وشش دقیقه وسی وچهار ثانیه پس هرگاه که
اول قران مثلثه در کم پنجاه وشش دقیقه باشد از برجی در آن مثلثه
سیزده قران افتد وهرگاه که زیاده باشد دوازده قران افتد و
اگر آن قران اول قرانهای اعظم بود دور کم هشتاد ویک دقیقه افتد
از اول برج اول قران آن دفعه پنجاه قران باشد واگر زیاده افتد
چهل ونه باشد واگر زیاده از دو درجه وچهل وهفت دقیقه افتد
چهل وهشت باشد وچون عدد قران هر یک در مدت یک قران زحل مع
هر یک حاصل آید بسیر وسط واما بسیر تقویم نظامی ندارد و مدة هر یک
از جهة سرعت وبطوء ورجعت واستقامت واقامت وهم ازین جهت
روایت کرد در یکسال سه قران بباشد یکی در استقامت اول ودیگر در رجعت
وسیوم در استقامت دوم لکن چنانکه سیر تقویم بسیر وسط نزدیکست همچنان
مدة تقویم بمدة وسط نزدیکست ومدار احکام بر سیر تقویم است فصل

منطقه

منطقه حکمها حکم قران اقدم است پس حکم قران اعظم پس حکم قران
اوسط پس حکم قران اصغر برای آنکه قران اصغر تفصیل قران اوسط است
وقران اوسط تفصیل اعظم است وقران اعظم تفصیل قران اقدم است
وقران اقدم مجمل کلام همه قرانهاست برای آنکه بنفس خود قایمست و
از آنجهت اثر او عظیم است ویکی از اثرهای وی طوفانست ومدار
احکام بر دلایل است ودلایل دو نوعست یکی دلایل حال ودیگر دلا
مال ودلایل حال پانزده دلیل است اول کوکب مستعلی است در
قران دوم برج قران وسیوم خداوند برج قران وچهارم مثلثه
قران وپنجم خداوند مثلثه وششم شریک خداوند مثلثه وهفتم طالع وقت
قران وهشتم خداوند طالع وقت نهم طالع سال قران ودهم خداوند
طالع سال ویازدهم کوکب متنزر در طالع وقت ودوازدهم قابل
تدبیر وی وسیزدهم کوکب متنزر در طالع سال چهاردهم قابل تدبیر
وی وپانزدهم کوکب مستولی بر جزو قران واما دلیل مال شانزده
دلیل است ا انتهای برج قران ب خداوند وی ج انتهای طالع
وقت قران د خداوند وی ه انتهای طالع سال قران و خداوند
وی ز تسیر درجه قران ح خداوند حد وی ط تسیر درجه طالع
وقت ی خداوند حد وی یا تسیر درجه طالع سال یب خداوند حد وی

ثم تسیر درجهٔ تیسیر وقت تا خداوند حدوی تا تسیر درجهٔ تسیر طالع
سال تا صاحب حدوی **فصل** فصل بدانکه طالع وقت قران در
احکام سال اصلست وطالع اجتماع یا استقبال مقدم بروی بدل و
هرگز در هیچ چیز بدل نگار ندا زیرا که اصل متغیر نگردد و چون طالع
وقت قران که اصلست در بیشتر قرانات متعذر میگردد بسبب بطوء سیر
علویین عامه حکما خاصه اسلامیان طالع سال را بکار می دارند
اگرچه طالع وقت متعذر نباشد و بدان سبب اسلامیان اعتقاد کرده‌اند
که طالع قران جز طالع نیست و آن خطاست و صواب آنست که طالع
قران طالع وقت قرانست وطالع وقت قران در حال سرعت سیر
هردو بتحقیق بیرون می توان آورد و در حال بطوء سیر بقیاس ی
توان دانست بدان طریق که بعد میان علویین پیش قران و پس قران
بگیری و بر هردو طالع بیرون آری هرآینه هردو طالع متفاوت باشد پس بعده
تفاوت هردو را قیاس کنی بر نسبت هر دو چنانکه در کتب حساب معلومست
وبسبب غلوی اسلامیان در استعمال طالع سال و اهمال وقت جمع وطالع ۴
کرده شد میان هردو طالع وطالع وقت را مقدم داشته شد که
طالع اصل اوست و گمان آنست که غلوی اسلامیان بسبب ظاهر قول
بطلمیوس است که میگوید انظر الی موضع القران الاصغر طالع السنة

التی یکن

التی یکینر فیها فمبعدا ربما یکینر بینه و بینه من البروج یکون سنین الی اعظم
یکینر فیه وحقیقت این کلمه آنست که چون انتهای طالع سال ببرج
قران رسد یا انتهای برج قران بطالع سال رسد معظم احکام
قران ظاهر گردد و نه آنست که طالع وقت قران طالع سال قرانست
ولکن ظهور معظم اثر از جهت رسیدن انتها دلیل ظاهرست که طالع سال لد
هم اثر قوی است **فصل** حکم بدایت قران از دلایل حال کردند
وحکم نهایت از دلایل مآل و قویتر دلایل حال کوکب مستعلی است چنانکه
بطلمیوس میگوید ینبغی ان ینظر عند اجتماع زحل والمشتری فی الدقیقه
الی المستعلی منهما علی صاحبه فیحکم بقوه طبیعته فی العالم و پس از آن کوکب
مستولی در طالع وقت و پس کوکب مستولی بر جزو قران پس کوکب
مستولی در طالع سال پس طالع وقت و خداوندوی پس طالع سال
و خداوندوی پس برج قران و خداوندوی پس قابل تدبیر مستولی
اول پس قابل تدبیر مستولی دوم پس مثلثه قران و خداوندوی پس
شریک خداوند مثلثه واما قویتر دلایل مآل انتهای برج قرانست و
خداوندوی پس انتهای طالع وقت قران و خداوندوی پس انتهای
طالع سال قران و خداوندوی پس تسیر درجهٔ قرانست و خداوند حد
وی پس تسیر درجهٔ طالع وقت و خداوند حدوی پس تسیر درجهٔ طالع

سالست و خداوند حد وی پس تیر درجهٔ تبنز اولیست و خداوند حد وی
پس تیر درجهٔ تبنز دوم است و خداوند حد وی و چون حاصل حکم قران
علویین دو نوعست یکی حکم دولتها و دیگری حکم حادثها بدین سبب این
ضرب را دو مقالت کردیم **مقالهٔ اول در احکام دولتها** چون امور
سیاسی از اسباب ضروریست چنانکه در کتابهای مذکورست و از نتایج
طبیعی مشهور پس ایزد عز و علا هیچ قومی را فرا هم ندارد اگرچه اندک
باشند بی سری برای اقامت سیاست چنانکه هیچ تنی نیافریند بی
سری برای تمامت خلقت و در اقامت سیاست هر کس که
پیشوای باشد او صاحب دولت بود و هر کس که پس رو وی باشد او
نایب صاحب دولت بود پس مقتضی این سخن آنست که هیچ شهر ممکن نگردد که
بی صاحب دولتی باشد یا بی نایب صاحب و چون شهری را ممکن نگردد
چگونه ناحیتی را یا اقلیمی یا هفت اقلیم را ممکن گردد که بی صاحب دولتی
یا بی نایب صاحب دولتی باشد لکن چون این عالم عالم کون و فسادست
و فساد و فنا مستولیست و بقای آید مستحیل یکی می آید و دیگری می
رود پس هیچ دولتی قایم نگردد بی زوال دیگری و چون این مقدمه
معلوم گشت واجب آید بر منجم که در وقت قران علویین نخست تأمل
کند در دولت قایم و حکم آن از دلایل اصول و فروع و از تحویل طالع وی و

طالع قران

و طالع قران و از طالع ولادت و تحویل نایب صاحب دولت و
از طالع مملکت وی و تحویل آن بیرون آرد باستقصا پس بنگرد اگر
دلایل همه متفق باشند بر ثبات یا بر فساد و حکم بر آن اتفاق کند و اگر مختلف
باشند ترجیح طلبد بمزاج قران که مزاج قران متبدل خاصه مزاج
قران اوسط و اعظم و در آنکه قران اقدم مبدلست هیچ شک نیست
لکن شک در قران اصغرست و چنین دلایل فساد دولتی بدان
مقرون گردد شک برخیزد خاصه که نزد قران کسوفی کلی باشد یا خسوف
کلی باشد یا ظاهر شدن نیازک یا بدل شدن دوری بدوری
یا فصلی بفصلی یا قسمی بقسمتی چنانکه در ادوار یاد کردیم و هرگاه که
دلیل فساد دولتی قایم گشت دلیل ظهور دولتی دیگر قایم باشد بضرورت
الکه این عالم کون و فسادست **فصل** آنچه دلیل ظهور دولتی
قایم گشت وقت ظهور دولت انگاه باشد که انتها از برج قران
بطالع سال قران رسد یا بطالع وقت آن یا طالع سال
قران یا وقت قران ببرج قران یا میان خداوند طالع
سال یا طالع وقت و میان خداوند برج قران اتصالی قوی
افتد یا خداوند طالع سال یا طالع وقت بدرجهٔ قران
یا خداوند برج قران یا حد قران بدرجهٔ طالع سال یا درجهٔ

دو لتها شد

طالع وقت رسد خاصه که این خداوندان کوکب علوی باشند
یا قران اصغر باز کردد خاصه در برج قران اوسط یا
اعظم یا طالع سال برج طالع سال قران یا وقت قران
یا برج قران افتد خاصه که درجه بدرجه افتد یا تیر درجهٔ طالع
سال یا طالع وقت بدرجهٔ قران رسد یا تیر درجهٔ قران
بدرجهٔ یکی ازین دو طالع رسد و این انگاه باشد که درجها
بیکدیگر نزدیک باشند یا میان کوکب مستعلی در قران یا
مستولی بر جزو قران و میان کوکب بتنز در طالع وقت
یا طالع سال اتصالی قوی افتد از قران و جزا نخاصه که
علوی باشد یا یکی ازین کواکب بدرجهٔ طالع یا درجهٔ قران
رسد یا بمرکزی از مراکز موضع خود رسد خاصه که آن مرکز
درجه وتد طالع باشد یا مرکز جزو قران خاصه که از تربیع و مقابله
یا تقویم کوکب مستعلی یا مبتز یا مستولی بجزا بدا از رسیدن بدرجهٔ
شرف یا درجهٔ عاشر طالع یا بیت خود یا بتشریق یا میان بعضی
ازین کواکب و بعضی از کواکب صاحب طالع و طالع وقت و سال نـ
برج قران بعضی ازین حالات بیاشد یا یکی از جملهٔ این کواکب دوری
تمام کند و در جملهٔ هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی

اتصال افتد

در اکثر ا
اتصال افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا بمواطر مستقر
تبییر و انتهایا یکدلیل قوی را حال بدل کردد بقوت یا ضعف نحاسه
که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر
آینه آن چیز ظاهر کردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه
ذکر نـ
کردد و اگر آن چیز ظاهر باشد او را افزونی بیشک افتد
اگر آن دلایل درین حالات قوی حال و مسعود باشند و یا
اگر ضعیف حال و منحوس بوند و این اصلی عظیم است در احکام
ظهور و ذکر چیزها که اینجا ثبت کردیم باید که در دیگر چیزها
رجوع بدین اصل کنی و بدانی که اتصال شمس را بمریخ نیز
اثریست در ظهور خاصه که از جملهٔ این کواکب باشد و برج
دو جیدن را نیز اثریست خاصه که ازین برجها باشد فصل
۳ آلف مدار شرف و حشمت دولت بر شمس و قمر است و مدار کثرت
و کثرت مدة بر زحل و مدار جمع و توثیق خزاین بر مشتری و
مدار خذلان و نصرت حرب بر مریخ و دولت بدین اسباب
قایمست و هرچند که این اسباب از دیگر دلایل خالی نیست و
دیگر دلایل را درین اسباب اثرهاست اما معظم احوال این
اسباب ازین کواکب نگرند و اما معظم صفات صاحب دولة

واتباع وی واشیاع وی از بزرگ وصورة وسن وشعار ولباس
ومرکب ودین ومذهب وبلاد ونعمت ومانند آن از کوکب
مستعلی نگرند واز مستنیر در طالع وقت ودر طالع سال واز
مستولی بر جزو قران واز کوکبی که در دقیقه شرف باشد وقت
قران واز صاحب عشر طالع وقت وعاشر طالع سال واز
کوکبی که در طالع وقت باشد یا در طالع سال واز انتهای
برج قران وانتهای طالع سال قران دولت پیشین در
سال قران دولت پسین وخداوند هر دو واز قابل تدبیر مستنیر
دولت پیشین در سال قران دولت پسین واز صاحب برج سهم
ملک در طالع سال قران پیشین یا سال ظهور وی واز پسین خ
کوکبی که ناظر باشد بسهم ملک ومتصل بود در مکان خود از
موضع قمر وزیاده ونقصان نور وی در مجمل حکم آنست که سعادت
هر دلیلی ازین دلایل دلیل خیر است وحسن این سعادت ونحوست
وی دلیل شرارت وقبح است فصل در سهم ملک خلاف
بسیار است وبسبب بسیاری اختلاف اعتماد بر می خیزد و
لکن آنچه مشهورترست معتمدترست ومشهورتر همه این دو
سهمست که هر کس یاد کرده است چنانکه در بیان سهام آورده ایم

ودیگر آن

ودیگر آن دو سهم است که یکی را سهم اول خوانند ودیگری را
سهم ثانی اما سهم اول آنست که اگر زحل ومشتری هر دو شرقی
باشند یا غربی بگیر از زحل تا درجه انتهای طالع دولت
وبر طالع تحویل سال افزائی واگر یکی شرقی باشد ویکی غربی
و شرقی بگیر تا آن درجه وبر آن طالع افزائی واما سهم
ثانی آنست که اگر هر دو شرقی باشند یا غربی بگیر از مشتری
تا درجه انتهای طالع قران اصغر وبر طالع تحویل سال افزا
واگر یکی شرقی باشد ودیگری غربی بگیر از غربی تا آن درجه
وبر آن طالع افزای وبعضی گفته‌اند که سهم اول از آفتاب
گیرند تا زحل وبر درجه قران اوسط افزایند وسهم ثانی از مشتری
گیرند تا زحل وهم بر آن درجه افزایند ودرین دو سهم اختلاف
هم بسیارست لکن معتمدتر آنست که گفتیم وآنچه درو خلاف کمترست
وبدان سبب باعتماد نزدیکترست سه سهم است یکی آنکه از مریخ
گیرند تا قمر بروز واز قمر تا مریخ بشب وبر درجه طالع افزایند
ودوم آنکه از درجه طالع قران گیرند تا درجه قران وبر درجه
طالع تحویل افزایند وسوم آنکه از درجه عاشر آفتاب گیرند تا
درجه عاشر تحویل همیشه وبر درجه مشتری افزایند ومجمل حکم آنست

کسعادت و نحوست هذا و بدبرج سهام و نظر سعود و نحوس بموضع
سهام دلیل سعادت و نحوست دولت و دلیل خرابیت و تبرات
وی ۴ مثلثه آتشی و هوائی دلیل ظهور اثر آفت خاصه آتشی و
مثلثه آبی و خاکی دلیل بر ظهور خیسانت خاصه خاکی - ۵ - موضع
زحل و موضع سهم سعادت دلیل علامت که بر اندام صاحب دولت
باشد اگر هر دو یا یکی در طالع باشد آن علامت بر سر و روی
وی بود و اگر در دوم باشد بر گردن بود و اگر در سیوم باشد
در دستها بود و دیگر برین قیاس کن اگر سهم سعادت روی زمین
باشد علامت در جانب راست بود و اگر بر زیر زمین باشد علامت
در جانب چپ بود و اگر طالع قران برج مذکر باشد علامت بر جانب
راست بود و صاحب دولت سرخ و سفید بود و اگر مونث باشد
سیاه چرده بود و علامت بر جانب چپ بود و موضع نهمی که
از خدا و ند ساعت بگیرند تا شمس و بر درجه طالع افزایند دلیل اندام
علامتست عرض حال قمر دلیلست بر حال عدل و جور و حسن
صاحب دولت وقت ظهور اگر حال قمر محمود باشد چنانکه در حد
یا خیر خود بود عادل باشد و اگر مذموم بود جابر و اگر قمر منصرف
باشد از اجتماع جوان بود و اگر متصل باشد پیر بود و اگر با استقبال

متصل باشد

متصل باشد در تمام بود و اگر منصرف باشد دو موی بود و اگر
قمر مقبول باشد بمکان یا با اتصال ظهور وی مقبول بود و اگر
نبود و همچنین صاحب حد سهم ملک دلیلست بر عدل و جور
و اگر سعد بود عادل باشد و اگر نحس بود جابر و اگر صاحب
سهم اول از جمله دو سهم یاد کردیم ناظر بود بسهم و مسعود باشد ۴۳۸
عادل بود و رعیت مطیع و اگر برعکس باشد جابر بود و رعیت
عاصی بود و اگر زحل مسعود باشد عادل بود و اگر منحوس
باشد جابر و اگر قران علویین در جزو اجتماعی بود که مقدم
بود بر قران دلیل کند بر بد سیرتی اصحاب دولت بسبب
ظلم و قتل و حرب و جز آن و اگر اجتماع نیرین در جزو قران باشد
دلیل کند بر فساد حرث و نسل و اگر بدل قران علویین قران
سفلین باشد حکم بر ضد بود هشتم کوکبی که در عاشر صاحب عاشر
باشد و صاحب عاشر وی هر دو دلیل لباس و شعار صاحب
دولتست و کوکبی که در رابع صاحب رابع باشد و صاحب
رابع وی هر دو دلیل مرکب صاحب دولتست و بدانکه درین
باب زحل دلیل پیل است و مشتری دلیل پیل است و مریخ
دلیل اسب کارزاری و شمس دلیل اسب تازی و زهره دلیل شتر

وعطارد دلیل آفرهشتم مشتری دلیل است بر اطلاق و چون میان
او و میان کوکبی نماز جب بود و دین آن کوکب قوی گردد
و بدان که دین زحل جهودی بود و دین مریخ آتش پرستی و دین
شمس آفتاب پرستی و ستاره پرستی و بت پرستی و دین زهره اسلام
و دین عطارد ترسائی و دین قمر تعطیل و حیرت و سهم ملک در خانه
هر کوکب که باشد دین آنکس نیز قوی گردد و اگر سهم ملک در نهم یا
دهم باشد دلیل کند بر اخلاص قوم وی در دین و اگر یازدهم
باشد یا در دوازدهم دلیل کند بر نفاق ۹ زحل و صاحب
بیت زحل هر دو دلیل عجز و قدرت و صاحب دولت بر عقب
و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشانست مر او را پس اگر
صاحب بیت زحل محصور باشد میان دو سعد دلیل قدرت و
اطاعت و اگر میان دو نحس باشد دلیل عجز و عصیانست اگر
زحل از نحس گذشته باشد و روی در سعد آورد دلیل کند که اول
حال عجز و عصیان بود و آخر قدرت و طاعت و اگر بر عکس باشد
بر عکس بود و اگر صاحب بیت زحل متصل باشد بزحل دلیل
قدرت و طاعت بود و اگر منصرف باشد دلیل عجز و عصیان بود
و اگر صاحب بیت زحل در برج زحل باشد و بکوکبی پیوندد در بیت ۶

برجی دیگر

برجی دیگر و پیش از آنکه از برج زحل بیرون آید آن کوکب
بزحل پیوندد دو دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب
دولت بروی خروج کند و اگر آن کوکب بزحل نه پیوندد خود ح
که باشد و اگر صاحب اجتماع یا استقبال مقدم نحس باشد خروج
خارجی بسیار بود و اگر سعد باشد اندک بود و اگر میان زحل
و سهم الملک نظر مودت باشد رعیت دوست داروی باشند
و اگر نظر مقابله باشند دشمن داروی بوند و اگر نظر تربیع باشد
میانه حال بوند و اگر سابع زحل ناظر باشد بزحل نظر مودت
با دشمنان صلح کند و اگر ناظر باشد بکوکبی تحت الشعاع دشمنش
هلاک شود بدست دیگری و اگر بیشتر کواکب ناظر باشند بصاحب
سابع زحل و زحل قوی حال باشد دشمن او بسیار شود و اگر صاحب
سابع زحل قمر باشد یا شمس یا صاحب عاشر وی یکی از اهل بیت
وی بروی خروج کند و اگر صاحب سابع در طالع باشد و صاحب
رابع در عاشر دشمنان منقاد گردند و اگر بر عکس بود بر عکس و
اگر شمس بمریخ پیوندد در تحویل سال ظهور خروج لشکر باشد خاصه
که زحل بهر دو ناظر بود آنگاه خوارج بسیار شود و اگر شمس بمشتری
پیوندد بی نظر زحل هم خوارج بسیار شود خاصه از رعیت

واگر زحل در تحویل روزی در شرف خود باشد و مشتری بدو ناظر
صاحب دولت قاهره باشد بر دشمنان و مظفر باشد ۱۰۰ و اگر مریخ
دلیل ناصر و معین دولت اگر مشرقی باشد ناصر او از مشرق یا
جنوب بود و اگر مغربی باشد از مغرب یا شمال و اگر در وتد باشد
نصرت روز بود و اگر در زایل باشد دیر بود و اگر در ششم باشد
ناصر از جملهٔ بندگان بود و اگر در مثلثهٔ برج قران باشد از جملهٔ اهل
بیت بود و اگر در آن مثلثه در وتد بود ناصر تمام باشد و اگر در
زایل باشد عاجز بود و اگر ناظر باشد برج قران با تربیع نصرت با
مضرت بود بلشکر و رعیت و اگر میان سهم ملک و دلیل صاحب دولت
پیشین نظر مودت باشد هر دو دولت صلح کنند و اگر نه حرب
کنند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر مریخ در تحویل شمسی در خانهٔ
خود باشد یا شرف یا در خانهٔ مشتری بنظر مشتری پاک و نام و دولت
عظیم گردد و اگر در تحویل روزی مریخ قوی حال باشد در خانهٔ مشتری
و مشتری در خانهٔ خود باشد و شمس هر دو ناظر از وتدی یا جایی
محمود دلیل کند بر قدرت وی بر اعدا و بر ضبط مملکت و رعیت ۱۰۱
سعادت ماه و آفتاب و سهم ملک و نحوست ایشان در طالع سال ظهور دلیل
سعادت و نحوست دولت و رعیت است و قران سعدی با نحس در تحویل

سال ظهور

سال ظهور دلیل تقدم است بر امثال و ریاست بر ایشان و اگر
در عاشر طالع و عاشر شمس سعد بسیار باشد سعادت بسیار دولت
شود و اگر آن سعود قوی حال باشد بتشریق و خیر و عرض شمال
و ساعد و سرعت سیر و شرف آن آن سعادت عظیم گردد ۱۰۴ سعادت
و نحوست مشتری دلیل کثرت و قلت خزانه دولت است و اگر
مشتری مشرف باشد بر شمس یا بر قمر یا بر طالع از برج ملکی در تحویل
سال ظهور دلیل کند بر جمع خزاین خاصه که برج ملکی منقلب باشد
یا ذو جسدین و اگر مشتری در تحویل سال ظهور تحت الشعاع باشد
جمع مال را دوست دارد و باز اگر مریخ یا آفتاب بدو متصل
جامع منوق بود خاصه که در سابع باشد و اگر صاحب سهم ملک
متصل باشد بصاحب بیت المال جامع باشد و اگر منصرف باشد
منوق بود ۱۰۳ موضع سهم ملک و صاحب وی از طالع سال قران
یا وقت قران و ناحیت عرض کوکب مستعلی در قران و برج
قران و برج طالع همه دلیل ناحیت صاحب دولت و وتد طالع
دلیل ناحیت مشرق است و غارب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب و
رابع دلیل شمال و میان دو وتد دلیل میان دو ناحیت و شهرها
اوتاد طالع قران و برج قران شهرها ظهور دولت و حوادث

آن و کوکب متنبر دلیل اقلیم ظهور و حوادث است و قوی تهمه برج
قرانست در دلالت بر ظهور دولت در شهرهای آن برج و قران
در هر مثلثه که باشد دلیل قوت آن ربع است که منسوب باشند بدان
مثلثه چنانکه ربع مشرق منسوبست بمثلثه آتشی و منسوب بجانب
شمالی بهوائی و جنوبی بابی و از مقتضای حکمای قدیم سرطان و
مشتری هر دو دلیل عراقست و عقرب و زهره هر دو دلیل عربست
و میزان و زحل دلیل رومست و جدی و عطارد هر دو دلیل هندست و
اسد و مریخ هر دو دلیل ترکست و دلو و شمس هر دو دلیل تخوم
رومست و سنبله و قمر هر دو دلیل تخوم ترکست و بودن آن در
حدهای خود دلیل قوة این ناحیتهاست **فصل** هر کوکب که در عرض
ما یکی از دو علوی قران کند وقت قران ایشان شریک ایشان باشد در
احکام و اگر آن کوکب عطارد باشد یا قمر مزاج مقارن خود را قوی
گرداند و اگر چه مستعلی نباشد و اگر مریخ باشد دلیل کند بر اشتغال
دولت بشمشیر و اگر زهره باشد دلیل کند بر اشتغال بستنه و تهره وی
فصل هر که اهلیت ملک و دولت دارد چون ابنای ملوک و مانند
آن چون اگر درجه طالع ولادت وی درجه قران دولت افتد یا درجه
طالع وقت قران یا طالع سال قران یا درجه آفتاب یا ماه وقت

قران خاصه

قران خاصه درجه آفتاب در روز و درجه ماه در شب یا درجه زحل
یا مشتری در سال قران یا درجه سهم سعادت طالع وقت یا طالع
سال یا طالع وی و مدبر افتد از اوتاد برج قران یا اوتاد طالع
سال یا طالع وقت خاصه که آن وتد عاشر باشد آنکس صاحب دولت
گردد یا صاحب ملک و در آن دولت بر قدر قوت و ضعف طالع
ولادة خود و قوة طالع ولادة ملوک آنست که آفتاب قوی حال باشد
به بیت یا شرف یا وتد خاصه وتد عاشر و ناظر بود بصاحب طالع وقت
یا طالع سال و اگر آفتاب ضعیف باشد زحل قوی بود بدین منتهها
و اگر زحل نیز ضعیف باشد عاشر و صاحب عاشر وی قوی بود و طالع
ملبوس صاحب دولت بنزد طالع وقت قران و سال قران وی
دارند و این فراجات در وی بکار دارند و اگر قمر شب بدرجه
شرف باشد ملک گردد و اگر قمر از عقده باز گردد و بکوکبی مشرق بپیوندد
که در عاشر مشتری بر درجه شرف ملک گردد و اگر همه کواکب در روز بر
آفتاب برآیند و در شب پس همه ماه و همه از تحت الشعاع دور باشند
ملک گردد و اگر هر دو سعد در شرف خود باشند و یکی در عاشر سهم سعادت
افتد و سهم سعادت در عاشر طالع بود هم ملک گردد خاصه که
عاشر طالع بیت نیز باشد یا صاحب سهم سعادت سعد بود و اگر کوکب

تا چینی چنانکه زحل هندرا ست و مشتری بابل راست و مریخ ترک راست
وشمس روم راست و زهره عرب راست و عطارد مصر راست
و قمر چین راست صاحب عاشر طالع باشد و بصاحب طالع پیوندد و
هر دو در شرف خود باشند شرق ملک آن ناحیت کردد خاصه که از
ابنای ملوک آن ناحیت بود اگر چهار سعد در چهار وتد باشند
قوی حال ملک کردد و اگر سهم سعادت در طالع باشد و طالع برجی
ملکی بود و خداوند وی در عاشر بر درجهٔ شرف شرق ملک
کردد و اگر در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم سعادت سعود
باشند قوی حال ملک کردد و اگر در یازدهم باشند سعادتی
بزرگ یابد و اگر صاحب عاشر در طالع باشد و قمر و سهم سعادت
هر دو مسعود و خداوندان همه در حلب خود باشند سلطان کردد
و اگر پنج کوکب بمشتری پیوندد و مشتری بزحل پیوندد و مولود
هر دو صاعد باشند در افلاک و در عاشر باشند پادشاه جهان
کردد و اگر ماه و آفتاب هر دو در درجهٔ شرف و در حلب خود باشند
و مسعود باشند ملکی بزرگ کردد و ملک در خاندان وی دیر
بماند و اگر طالع مولودی عاشر طالع تحویل سال افتد و آن عاشر
برج منقلب بود دیگری چهل سال کردد خاصه که درجهٔ هر دو یکی باشد

شامراتح

وآن درجه تیر در درجهٔ شرف شمس با شرف مشتری بود و اگر طالع
اسد بود یا حمل و شمس در درجهٔ طالع بود یا ثور بود و قمر در درجهٔ
طالع بود ملک کردد و چهار دلیل ملک قایم کشت اگر اتصال
صاحب طالع بزحل یا مشتری یا آفتاب نزدیک باشد در اول
عمر ملک کردد و اگر دور باشد در آخر و اگر اتصال بهیچ کوکبی
نبود در میانه **فصل** دلایل مدت دولت چهار جنس است اول
قرانات و آن چهار است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و دوم کواکب
و آن دو کونه است ثابته و سیاره و سیوم بروج و آن دو
کونه است اصول و فروع اما اصول چهار است یکی طالع وقت
قران و دیگر طالع سال قران و سیوم طالع جلوس صاحب
دولت و ظهور وی و چهارم برج قران و اما فروع سه است یکی
انتهای طالع وقت قران و دیگر انتهای طالع سال و سیوم انتهای
برج قران در سال ظهور و چهارم درجات و آن هم دو کونه است
اصول و فروع اما اصول دو است یکی درجهای این سه طالع و
دیگر آن و دیگر جزو قران و اما فروع سه است یکی تیر در جهای
آن طالعها و دیگر جزو قران و سیوم درجهای قسمتهای الوف
سه دلایل طول مدت از این چهار ده جنس و یازده نوع است ما اول

قرانات خاصه قران اقدم پس قران اعظم و دوم کواکب علوی
و شمس خاصه زحل که مدار طول مده بر دست پس مشتری پس شمس و
ثانیه قمر را هم از کواکب طول مده شمرند چنین زاید نور باشد هر چند
که سفلی است بدان سبب که عدیل و بدیل شمس است و سیوم انکه در
در قدر اول و دوم است از کواکب ثابته خاصه انکه بر مزاج زحل و
مشتری است و چهارم برجهای ثابت خاصه دلو که برج علوی است
پس اسد پس عقرب پس ثور که برج سفلی است و پنجم مثلثات
خاصه خاکی پس هوائی و قوی‌تر برجهای خاکی جدی است و ضعیفتر ثور و
میانه سنبله و قوی‌تر برجهای هوائی دلو است و ضعیفتر جوزا و میانه
میزان و ششم اوتاد خاصه وتد رابع پس سابع پس عاشر پس طالع
و هفتم ربعهای طالع خاصه ربعی که میان طالع و عاشر است پس
نظیر وی و هشتم بطوبیر خاصه مقام دوم پس مقام اول پس مقارب
بمقام و نهم درجهای اوتاد خاصه درجهای رابع پس سابع پس
عاشر پس طالع و دهم ربعهای افلاک اوج و حامل خاصه نطاق
دوم پس سیوم و یازدهم درجهای قسمت ادوار خاصه قسمت
الوف پس قسمت هاین فصل در دلایل قصر مده از آن چهار جنس ده
نوعست اول قران اصغر و دوم کواکب سفلی خاصه عطارد پس زهره و سیوم

برجهای

برجهای منقلب خاصه حمل پس سرطان پس میزان پس جدی و
چهارم مثلثات خاصه آتشی پس آبی و بعضی آبی را مقدم داشته‌اند و
قوی‌تر برجهای آتشی قوس است و ضعیف‌تر حمل و میانه اسد و
قوی‌تر برجهای آبی حوت است و ضعیفتر سرطان و میانه عقرب و پنجم
زایل اوتاد خاصه دوازدهم پس ششم پس سیوم پس نهم و ششم
ربعهای طالع خاصه ربعی که میان عاشر و سابع است پس نظیر وی
و هفتم ربعهای افلاک اوج و حامل خاصه نطاق چهارم پس دوم
و هشتم سرعت سیر و نهم درجهای زایل اوتاد خاصه درجه دوازدهم
پس ششم پس سیوم پس نهم و دهم از درجهای قسمت الوف درجهای
قسمت ادوار چهارم دلایل توسط مده از آن چهار جنس هفت نوعست
اول قران اوسط و دوم از سیاره مریخ و مشتری شمس را از جمله
اوساط شمرند و سیوم برجهای ذو جسدین و چهارم زایل اوتاد
و پنجم توسط سیر و ششم درجهای زایل و هفتم قسمت عشرات الوف
و بعضی مثلثه آبی و هوائی را میانه قصر شمرند و خاکی را دراز و
آتشی را کوتاه مده و آن بحق نزدیکتر است تنجیم اگر قران دولتی
اقدم یا اعظم بتر و طالع وقت قران و سال قران و طالع ظهور
دولت و برج قران و انتها از طالع وقت و سال و برج قران در سال

ظهور و اشتها از طالع قران و برج قران پیشین در سال قران پسین
همه برجهای طویل مدت باشند و مثلثه قران خاکی باشد یا هوائی
و کواکب متبرز در هر سه شکل طالع و مستولی بر جزو قران و خداوندان
برجهای اشتهارات همه کواکب طویل مدت باشند چون علوی و ثابته و
از علوی اگر بیشتر بطی السیر بود و بر درجه وتد بود و برجهای طالعها و
اوتاد و سهمها ملک و جزو قران در برجهای قسمت الوف و مائین
باشند و اوتاد طالعها قایم باشند و برجهای ثابت خاصه وتد عاشر
و خداوندان حدهای نیرات و درجهای طالعها و کواکب متبرز و مستعلی
در قران و مستولی بر جزو قران همه نیز کواکب طویل مدت باشند
دلیل کنند بر غایت طول مدت آن دولت خاصه که بیشتری ازین دلایل
مسعود و قوی حال باشند بسعادتهای که در فصلی که پیش ازین فصلست
یاد کرده ایم در حق ابنای ملوک و اگر این دلایل همه برعکس باشد
دلیل کند بر غایت قصر مدت آن دولت خاصه که بیشتری از آن
دلایل منحوس و ضعیف حال باشند بنحوستهای که یاد خواهیم کرد در فصلی که
پس ازین فصل خواهد آمد و اگر متوسط حال باشند دلیل کنند بر توسط
مدت آن دولت خاصه که در سعادت و نحوست نیز متوسط باشند
فصل دلیل نحوست دولت و قطع مدت وی بسیارست یکی آنست که

طالع وقت

طالع وقت قران دولت یا طالع سال وی یا طالع جلوس صاحب
دولت یا خداوند یکی ازین سه طالع یا عاشر یکی ازین سه یا صاحب
عاشر یا کوکب متبرز در یکی ازین سه طالع یا کوکب مستولی بر جزو
قران منحوس گردد بنحسی قوی یا تسییر درجات این دلایل یا
انتهای این طالعها بقاطعی رسد و دیگر آنست که طالع شهری
که ظهور دولت در آن شهر بوده است منحوس گردد بنحسی قوی و دیگر
آنست که بر درجه آن طالعها یا بر درجه عاشرهای آن یا درجه
نیران یا درجه خداوندان طالعها یا عاشرها یا درجه شمس و
قمر و سهم سعادت کسوفی کلی یا خسوفی کلی افتد یا نزدیک بکلی
خاصه که آن کسوف و خسوف در نصف النهار بیشتر یا نزدیک نصف
النهار و دیگر آنست که کوکبی علوی از آن درجها را جمع گردد
خاصه مریخ که تردد او در اوتاد طالع دولت بیک مقارنات و بمجامعت
تردد زحل و دیگر آنست که قران نحسین افتد در درجه شرف کوکبی
که آن دولت را یا ناحیت آن دولت بدان کوکب منسوب
خاصه که خداوند شرف ناظر بنحسی بهر دو نحس و اگر آن نظر از برج
ثابت بود فسادی که از آن قران زاید دیر برگیرد و اگر از
منقلب باشد زود گذرد و اگر از ذو جسدین باشد میانه حال بود

ودیگر آنست که یکی هشس ازین سه طالع ساقط کردد در طالع
قران اصغر خاصه که آن ساقط دوازدهم باشد یا هشتم و همچنان
اگر مشتری ساقط کردد ازین و دیگر آنست که رج اتهابا شمس
بهم منحوس کردد و بتربیع نحسین و دیگر آنست که در سال
مخالف قطع یا بخت زحل در یازدهم طالع سال افتد یا صاحب
عاشر بصاحب نجم یا صاحب هشتم پیوندد و یا بکوکبی که در نجم یا
هشتم باشد یا بکوکبی محترق و دیگر آنست که نیر نوبه در طالع دولت
در وتد و جلب باشد پس تیسیر درجه وی بتقاطعی رسد و دیگر آنست
که شمس محصور کردد میان دو نحس و دیگر آنست که هر دو نحس
در تحویل سال بتربیع درجه قران یا درجه طالع قران افتند
و دیگر آنست که در تحویل سال ظهور صاحب دوله اگر میان نحسین اتصال
باشد خاصه بقران یا تربیع یا بمقابله از آن جهت که این اتصال دلیل
قتل صاحب دولت خاصه که زحل ضعیف حال بتر و نامقبول و اگر
زحل قوی حال باشد مریخ ضعیف فتنه ضعیف انگیزد و دیگر آنست
که زحل مقابل تدبیر مشتری باشد و محترق کردد از آن جهت که آن دلیل
قتل صاحب دولت و دیگر آنست که مریخ از تربیع یا مقابله زحل
باز کردد و قمر نور مریخ زحل باز دهد و زحل از طالع ساقط شود و

مریخ قوی حال

مریخ قوی حال این هم دلیل قتل صاحب دولت و دیگر آنست
که زحل در خانه مشتری بشرف و مشتری بقران یا مقابله یا تربیع
مریخ بی نظر سعدی این هم دلیل قتل صاحب دولت است و
دیگر آنست که مریخ در هبوط خود یا وبال خود قران کند
یا مشتری بی نظر سعدی این همه دلیل قتل ولیت و دیگر
دلیل آنست که در تحویل سال ظهور دولت زحل محترق کردد
آن دلیل سرعت قتل است و تمام ناشدن دولت و دیگر
آنست که کسوف کلی افتد در حمل یا اسد یا میزان بعقده راس و
اگر آن کسوف در میزان تربیع زحل و مریخ باشد و زحل در
جدی بود و مریخ در سرطان قتل صاحب دولت بزهر باشد
یا بعدر خاصه در آن وقت که زحل در جدی محترق کردد و بد
تر همه آنست که این کسوف در نوزده میزان باشد که درجه
هبوط شمس است و اگر قمر را خسوفی باشد کلی در حمل و زحل
در سرطان بود و مریخ در جدی هلاک صاحب دولت آنگاه
بود که آفتاب بحمل آید و دیگر آنست که مریخ در درجه سهم سعادت
باشد یا سهم حرب این دلیل حرب و خون ریزی بسیار و
دیگر آنست که سهم ملک در مقابله زحل و مشتری افتد و آفتاب

تربیع

دیگر آنست که مریخ در آن برج
که آفتاب بود یا در دوم یا در دوازدهم
یا در یازدهم وی و آفتاب بر وی
غالب بود این دلیل حرب و فتنه بود
نسخه

بزحل نحوس کردد وماه بمریخ واین دلیل نکبتی عظیم است ودیکر
آنست که انتهااز برج شمس ببرج سهم رسد که هرسال یک
برج راند ودیگر آنست که آفتاب بدرجه سهم رسد ودیگر آنست
که اگر شمس از مشتری باز کردد وبمریخ پیوندد وپس بزحل هم
دران برج این دلیلست که خارجی از اهل بیت فتنه انگیزد
چنانکه بخت آن بصاحب دولت رسد انگاه اگر زحل مسعود
باشد بر آن خارجی ظفر یابد واگر بزحل پیوندد نه در آن
برج خوارج بسیار شوند نه از اهل بیت **فصل** حکمای اسلام
در بیان مده دولتها سخن بسیار گفته‌اند واز دولتهای گذشته
حکمها انگیختند لکن برابر بیشتران اعتماد نمی‌افتد بدان سبب که
بنای بیشتران را اصلی فاسدست وقواعد مختلف بسبب اختلاف
مده دولتهای گذشته چون اختلاف مده دولت خلفا که بنا
احکام آن بر بودن کواکب علوی نهادند در خانهای شمس
از آن روی که برج شمس را ابتدای طالع نهادند ودیگر برچهار
خانهای وی شمردند وگفتند که هرگاه که زحل در دهم یا در یازدهم
برج شمس باشد شمس سالهای صغری خود تمام بدهد واگر در
اول یا هفتم وی باشد نیمه سالهای صغری دهد واگر در ششم وی

باشد ومشتری

در ششم

باشد ومشتری در دوم وی هم تمام سال صغری دهد واگر ثلث
وی باشد ومشتری در یازدهم وی سه خمس دهد واگر در وی
باشد یا مریخ هم ربع دهد هم برین مزاج بنگریستند تا
مده دولت هر خلیفتی چند بود ومواضع کواکب علوی در سال
جلوس وی از شمس کجا بود وگفتند که چون کواکب علوی
درین مواضع باشند از شمس این مده دهند واز سال صغری
شمس در نگذشتند بدان سبب که مده هیچ خلیفتی از صحابه از آن
در نگذشته بود وامثال این مقدمه اینست که چون طالع سال
خلافت ابوبکر زحل در عقرب بود ومشتری در قوس ومریخ
در جدی وشمس بصنوبر حمل مده سالهای وی هنوز یک سالهای
صغری شمس بود برای آنکه مریخ در عاشر شمس بود وزحل در
نهم وچون در طالع سال خلافت عمر مریخ در دلو بود وزحل در
قوس ومشتری در دلو وشمس در حمل مده خلافت وی سه
خمس سالهای صغری شمس بود برای آنکه زحل در تثلیث شمس بود
ومشتری در تسدیس ودیگر برین قیاس کن وچندانکه
این اصل اعتماد را شاید ودر قوانین احکام هیچ نظیری دارد
واز حکمای اوایل برین وجه هیچ روایتی نیست وحکم کردد

که دولتی را مدت زیاده از سالهای صغری شمس باشد یا نه و چون تحقیق
بکری در آن مقدار که حکم کرده‌اند بدان بر دولت ابوبکر و عمر و
عثمان و جز ایشان آن مقدار هم درست بیرون نیاید از سالهای
شمس بدان دلیل که خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و هشت
روز بود است قمری و مدت سالهای صغری شمس دو سال و
هشت ماه و پنجاه روز شمسی است و این تفاوت بسیار است در مقدار
و نیز بسیار کس بوده‌اند از خلفای بنی عباس که مدت خلافت ایشان
زیاده از سالهای صغری شمس بوده است چنانکه خلافت هارون الرشید
بوده است بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز فصل و
این احکام آنچه بصواب نزدیکتر است یکی آنست که گفته‌اند چون سهم
ملک و خداوند وی هر دو در وتدی باشند مدت دولت مدت
قران اعظم باشد و اگر خداوند سهم در وتدی باشد بی سهم مدت قران
اوسط باشد و اگر هر دو در وتدی نباشند مدت قران اصغر بود
و دیگر آنست که اگر قران و کوکب متنزع و قمر خاصه در اوتاد باشند
مدت قران اعظم باشد و اگر در مایل باشند اوسط باشد و اگر در زایل
باشند اصغر باشد و دیگر آنست که مدت بقای صاحب دولت از
طالع جلوس وی بر پنج وجه بیرون آرند اول آنکه مقدار درجهای

کمیان

که میان زحل باشد و میان آن طالع بگیرند و هر سی درجه را
یکسال شمرند و دوم آنکه مقدار درجهای که میان طالع باشد
و خانهٔ زحل بگیرند هم بر آن صفت و سیوم آنکه مقدار درجهای که
میان زحل تیر بود درجهٔ قران بگیرند همچنان و چهارم آنکه مقدار درجهای
که میان طالع قران باشد بگیرند همچنان و پنجم آنکه از وقت
جلوس گیرند تا آخر آن مدة و آنرا مدت صاحب دولت نهند
و دیگر آنست که مدة بقای وی از طالع وقت جلوس وی بیرون
آرند و گویند اگر زحل در خانهٔ علوی بیشتر و زحل و خداوند خانه
هر دو در وتد باشند بعد میان زحل و خداوند خانه بگیرند و درجات
سواء هر سی درجه را یکسال شمرند و همچنین اگر هر دو دلیل در زایل
باشند و اگر یکی در وتد باشد یا در مایل و دیگری در زایل از آن
کوکب گیرند که در وتد یا مایل باشد تا دیگری و اگر میان زحل
و خداوند خانه وی کم از سیصد درجه باشد هر درجه را ماهی شمرند
و اگر بیشتر باشد از سیصد و شصت کم کنند و از باقی هر درجه را
ماهی شمرند و اگر زحل در خانهٔ سفلی باشد و آن سفلی ناظر بود زحل
اند هر که در وتد باشد یا مایل وتد بگیرند تا دیگر و هر سی را بسالی
شمرند و اگر سفلی ناظر نباشد هر شصت درجه را سالی شمرند و دیگر آنست

۳ طالع قران و درجهٔ قران

خانها نحو

که اگر طالع روزی باشد و زحل در اسد بود بگیرند از آفتاب تا
زحل و هر درجه را ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصالی بود و اگر
هر درجه را روزی باشد و اگر طالع شبی باشد از زحل گیرند تا
آفتاب بر آن صفت و اگر زحل مقبول باشد و در برج ذوجسدین
بود هر درجه را دو سال شمرند و آن عمل سیصد درجه که اکنون
گفتیم بکار دارند اینجا نیز و بر مشتری همین عمل بکنند که با زحل کردند
لکن بجای سال زحل از مشتری ماه شمرند و بر عدد سال زحل زیاده
کنند خاصه که هر دو در وتد باشند و اگر زحل در خانهٔ سفلی باشد و
سفلی ناظر نبود ماههای مشتری را بر سالهای زحل زیاده بکنند و دیگر
آنست که اگر زحل از خانهٔ خود در کم دنج درجه باشد یا زیاده از بیست و
پنج درجه آن دلیل کوتاهی مدت بود برای آنکه چون زحل به پنج درجه
یا با خر برج برسد هر درجه را سالی شمرند و اینجا قطع باشد و
اگر از اینجا بجهد تا قران نو رسد و دیگر آنست که چون طالع سال قران
خانهٔ زحل باشد یا شرف او یا خانهٔ قمر بگیرند از آن طالع تا برج قران
هر برجی را سالی شمرند اگر زحل یا قمر در وتد باشند بستویه یا بر جهت
و اگر نباشد در وتد از برج قران گیرند تا طالع دیگر آنست که تخواری
که از دو قوه مستبز باشد تا آخر برج متدار مدت دولت بود و انجام کر

مستبز در

اقوال

مستبز در غایت قوه بود هر دقیقه را سالی شمرند و بدانکه هر چند که
این افعال همی نماید که بصواب نزدیکتر است مرا بر آن اعتماد نمی افتد
بدان سبب که هیچ قولی بر دیگری نمی ماند و بنای همه بر اصلهای
فاسد است فصل اما اصلی که بر آن اعتماد است مرا و طریقی که اوایل
بر آن رفته اند آنست که نخست بنگری در دلایل مدت دولت چنانکه
در فصل پنجم ازین مقاله یاد کرده ایم که آن دولت دراز مدت است
یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا یک دراز مدت است بدان سبب که
دلایل طول مدت و مزاج سعادت و نحس بسیار بیشتر یا آنکه کوتاه مدت است
بآن سبب که دلایل قصر مدت و مزاج نحوست او نحس بسیار باشد خاصه
مزاج بر نوبت چنانکه سعادت مزاجرا در فصل چهارم و نحوست مزاجرا
در فصل ششم هم ازین مقالت یاد کرده ایم پس مستولی در قران بیرون
آری و مستولی بر جزو قران و مستبز در شکل طالع وقت قران و
طالع سال قران و طالع وقت ظهور دولت و طالع سال ظهور
دولت پس مستبز طالع وقت ظهور را مقدم داری در دلالت مدت
پس مستبز طالع وقت قران از پس مستبز سال ظهور را پس مستولی را
در قران پس مستولی را بر جزو قران پس مستبز را در سال قران
اگر هر شش در قوه بیکدیگر نزدیک افتند و اگر یکی در غایت قوه

بود اولی باشد ودیگری بجای او منزلت شرکت بر قدر قوة باشد
وچون دلیل مدة شرکای او معلوم گشت انگاه بنگر اگر دولت نیک
دراز مدة است مدة او مدة عطیت عظمی دلیلست یا زیاده شرکا واگر
نیک کوتاه مدتست مدة او کم از عطیت صغری دلیلست واگر دراز
مدتست مدة او عطیت کبری است واگر میانه مدت است مدة او
عطیت وسطی است واگر کوتاه مدتست مدة او عطیت صغری است
وعطیت هر یک در موالید یاد کنیم وعطیت شریک بنسبت منزلت کمتر است
از عطیت دلیل چنانکه اگر دلیل عطیت عظمی دهد او کبری دهد واگر دلیل
کبری دهد او وسطی دهد واگر دلیل وسطی دهد او صغری دهد
واگر دلیل صغری دهد او کم صغری دهد واگر دلیل کم صغری دهد او
هیچ نه دهد وطریق زیاده شرکت آنست که اگر در وتد باشد تمامت
عطیت بدهد واگر در مایل وتد باشد دو یک عطیت بدهد واگر
در زایل باشد یک سیک بدهد وچون عطیت دلیل وشریک جمله مقرر و
معلوم گشت انگاه تیسیر هر یک بر آن از دلیل وشریک ودیگر مبادی
دولت چنین درجهای آن چهار طالع ودرجهای عاشر هر چهار ودرجهای
خداوندان هر چهار طالع وهر چهار عاشر ودرجهای سهمهای ملک و
درجه قران ودرجه انتها از قران دولت پیشین در سال قران دولت

بسین ودرجه

پسین ودرجه انتها از قران پسین در سال ظهور دولت ودرجهای
خداوندان هر دو انتها ودرجه نیز نوبت در هر چهار طالع وهمچنان
بر آن انتهای قران وطالع وقت قران وسال قران وطالع
وقت ظهور وسال ظهور تا هر یک از تیسیرات وانتهاآت بکجا رسد
دوافع — از مواضع نحوس قواطع وسعود مواضع این سعود ونحوس
را اجرام وشعاعات وشرایط آن در موالید یاد کنیم پس بنگر اگر
تیسیری بنحوس رسیده است حکم کن بقطع دولت اگر چه از عطیت
چیزی باقی باشد خاصه که از دلایل نحوست دولت یا صاحب دولت
یا ملک دولت یا شهر دولت بدان وقت بعضی قایم گردد واگر بمشتری
بسعود رسیده است حکم کن بر ثبات دولت اگر چه در آن وقت
تبدل قران باشد یا تبدل فصول ادوار یا تبدل قسمت الوف یا کسوف
دلالات — کل یا خسوف کل خاصه که از دلایل سعادت آن چهار سبب در آن
وقت بعضی قایم گردد واگر هر دو را بر رسیده است اعتماد بر کمیت عطیت
کن که اصل آنست خاصه که از مدة مشتری باقی باشد وهر گاه که عطیت
دلیل اصلی سپری شود وآغاز زیاده شریکی از شرکا نهد انجا مخافت
قطع بیش وجانب قطع راجح آید بر جانب ثبات اگر چه زایچ سعود و
نحوس در تیسیرات وانتهاآت برابر باشد وبرابری بان باشد که

ده دلیل بسیج در سد بوده نجومی که از یک دلیل تا دیگری تفاوت بسیار است
باید که این تفاوت نگاه داشته شود بعقلی رزین وعلمی عزیز و ذهنی
صافی و حدسی کافی تا حکم راست رود بعون الله و حسن توفیقه

مقاله دویم در احکام حادثهای که از قرانات زاید خاصه از قران
علویین پنج حالتست اول حال سعادت و نحوست اصناف مردمان دوم
حال تغیر هوا و زمین سیوم حال وبا و بیماریها و چهارم حال سعار و
نبات و پنجم حال حرب و فتنه و چنین حکم این حالات از طالع قران هم
بران طریق و هم بران فراج است که از طالع سال عالم یکی بدلی
هیچ تفاوتی جز تفاوت طول و قصر مدت بدان سبب حکم آن حالات
اینجا فرو گذاشتیم تا در احکام سال یاد کنیم ان شاء الله تعالی حرف دویم
در قران نحسین در سرطان چون هر دو نحس علوی اند و اثر نحس آنگاه زیاده شود
در نحوست که دنکور گردد بوبال و هبوط و اثر علوی در قران قوی
تر پس بدین دو سبب قران نحسین را در سرطان اثری عظیم است
در تبدل احوال خاصه تبدل دولتها چنانکه در تبدل دولت پارس بود
بدولت عرب بر قول حکمای اسلام خاصه قول ابو معشر چنانکه در کتاب
قرانات آورده است و این کتاب قرانات یک کتابست که سخن بزرگ
بدو که گاهی نسبت ابو معشر بلخی کنند و گاهی محمد بازیار و سخن کتاب

بسخن ابو معشر

بسخن ابو معشر مانندتر از آنست که بسخن محمد بازیار و در جمله سخن هر
کس که هست خلاصه سخن آنست که پیش از سال هجرة به ماه و بیست
و هفت روز سال عالم نو شد روز یکشنبه سیوم ماه رمضان و در
وقت نو شدن سال قران نحسین بود در سرطان و طالع سال سرطان
بود برین شکل

واین شکل سبب این قران دلیل بر افتادن دولت پارس بود و بالا
گرفتن دولت عرب از آنجهت که چنین سلطنت دولت پارس در عراق
بود و عراق منسوبست بسرطان و مشتری چنانکه عرب منسوبست
بعقرب و زهره و زهره در شکل این طالع قریبست برای آنکه در
برج شرفست و در وتد عاشر تسبیه از آنجه که در درجه عاشر از حوت است

پانزده درجه و سی و شش دقیقه و زهره در حوت بیست و چهار درجه و
و هفت دقیقه و مستعلی در قران مریخست و مریخ خداوند عقربست و
دلیل عرب بود پس اهل عرب مستولی گشت بر اهل عراق بحرب و چون مشتری
ساقط بود قدر والی عراق ساقط گشت و چون خداوند طالع بود
و تدبیر بزهره میداد و مطیع بود زهره را بدان سبب که در خانه وی
بود و زهره وی را قبول میکرد خداوند عراق بلاد عراق بعرب داد
و مطیع گشت و عرب بلاد را قبول کرد و چون قران در سیم سرطان
بود دولت عراقیان بیش از سیصد سال بر نداشت و چون مشتری خداوند
نهم بود و زهره بر حیث هم در نهم بود و نهم این دلیل دینست و زهره
مسعود و مستولی بود و مشتری منحوس و ساقط آنکه عرب بسبب دین بود و دین
عرب مستولی گشت و دین پارس ساقط شد و چون زهره را که مبتز بود از
حوت ششصد و نود و سه دقیقه باقی بود روان از دولت عرب دلیل بود بر
ششصد و نود و سه سال اینست خلاصه سخن کتاب و این سخن برای دو معنی
یاد کردیم یکی آنکه بدانند که احکام قرانات را از جهة دولتهای ایلیان
برین طریق استخراج کردند و دیگر آنکه بدانی که چنانکه قران علویین را
آن طالع حکم از طالع سال کنند همچنان قران نحسین را از طالع سال کنند
اگرچه طالع وقت بحقیقت معلوم میگردد ضرب سیم در قران سعدین در حوت

چون اثر سعد

چون اثر سعد آنگاه زیادت شود که قوی گردد بخانه و شرف و حوت خانه
مشتریست و شرف زهره که سعدین اند پس قران سعدین را در
در حوت اثری عظیم است بسعادت و دولتها و زیادت نعمتها خاصه دولت
و نعمت اقلیمی و شهری که بحوت منسوبست و برجی که طالع وقت قران — و شهر
بشد و چون طالع وقت قران معلوم گشت و محل سعدین از طالع شناخته
شد که در وتد باشند یا خود تدو استعلا یکی با دیگری داشته
آمد و مبتز طالع استخراج افتاد طریق حکم آنست که آثار مستعلی مخرج
بآثار مبتز ظاهر گردد و غالب شود اگرچه خالی نباشد ظهور آثار
دیگر کواکب بدان سبب که شکل طالع از دیگر کواکب خالی نباشد و
مثال آنست که طالع قران ثور افتاد و عاشر از ثلث آخر جدی و
مریخ در آن ثلثه که مبتز گردد در شرف و وتد است و قران در اول حوت — درجه
یازدهم طالع و مستعلی مشتری و چون مستعلی مشتری بود و اثر او
همه عدل و صلح بود و مبتز مریخ است و اثر او همه جور و حربست پس حکم
این مزاج آن بشد که در شهرهای حوت که آن برج قرانست و شهرهای
ثور که طالع قرانست ایرانی قایم کردند که صورت ظاهر ایشان
صورت ظاهر اهل عدل و دین و امن باشد و سیرت و باطن ایشان سیرت
و باطن اهل جور و حرب بشد بود در اصل زنان و مطربان و تنعم و

لباس فاخر و خورش خوش و رعیت در نعمت و امن و عدل بشر از جهة او را
لکن در محنت و جور و خوف از جهة لشکرها هر چند کرت لشکر ضرر کم
نماید بدان سبب که مریخ در شرفست لکن چنین خداوند هفتم و دوازدهم است
افعال خصمان و دشمنان بکار دارند و ایشان را منحوس کنند باعث
که دلیل رعیت طالعست و در طاعت او را باشند که دلیل او عاشر است
و مریخ در عاشر است این تمثال ماز جهة مریخ و مشتری در احکام و
دیگر برین قیاس کن و بدانکه منظر قرانها در احکام این نه تواند است
و چنین دلایل بهر سه و طریق استخراج احکام آن دلایل بر وجه اجمال و
تفصیل از اقاویل سلف و خلف و طریقتی که ماراست در احکام بیان
کردیم استخراج احکام دیگر قرانات با سانی توان دانست والله
اعلم **فن سیم در کیفیات** کسوف کرفتن آفتاب و خسوف کرفتن ماه و اثر
خسوف و کسوف بذات مضرتست و بعرض منفعت برای آنکه این عالم عالم
کون و فسادست مضرت هیچکس حاصل نباید بی منفعت دیگری چنانکه منفعت
هیچکس نیز حاصل نماید بی مضرت دیگری لکن چنین یکی مقصود و متبوع
باشد آن ذاتی بود و دیگری که از جملهٔ عوارض و توابع بود
عرضی بود و مضرت کسوف و خسوف ذاتی است خاصه در حق امرا و اکابر
و ارباب امور ملوک و سلاطین مخصوص شد بخسوف و اکابر و رزا و زنان نام

دار مخصوص

دار مخصوص اند بخسوف و اسباب آن مضرت هشت نوعست یکی مکان
و دیگر زمان و سیوم فاعل و چهارم قابل و پنجم کیفیت و ششم کمیت و هفتم
مهیج و هشتم تحقق اما مکان مضرت شهرهای برج کسوف و خسوف خاصه
آن شهرها که خسوف و کسوف در آن پدیدار دهد و اما زمان مضرت از
وقت کسوفست و خسوف تا آن وقت که ساعت کسوف و خسوف واجب کند
و هر یکساعت از ساعات کسوف یکسال واجب کند و از ساعات خسوف
یکماه و وقت معظم مضره از زمان کسوف بیشترست و وقت کسوف است از
روز کسوف و از زمان خسوف بیشترست وقت خسوفست از شب خسوف
و طریق استخراج این وقت آنست که بگیری از درجهٔ کسوف تا درجهٔ طالع
وسط کسوف و از درجهٔ خسوف تا درجهٔ طالع استقبال بدرجهٔ سواء بر او
آن را قوس بعد نام کنی و صد و هشتاد درجه را قوس کل پس قوس
بعد را بقوس کل نسبت کنی اگر قوس بعد نیمهٔ قوس کل بیش وقت معظم
مضره هم نیمهٔ زمان کسوف و خسوف باشد و اگر کمتر یا بیشتر این
هم کم یا بیش بود و بدان اندازه راست و اما فاعل مضره مدبر کسوف و
خسوفست و مدبر سه نوعست یکی مدبر در طالع کسوف و خسوف و
دیگر مستولی بر جزو کسوف و خسوف و دیگر آنکه بر آنیل خیر یا درجهٔ کسوف
و خسوف از ثابتات یا رسند یا آن درجه اتصال و فعل ثابته زیاده از

فعل سیاره بود و از سیاره هر که علوی باشد و مقیم فعل او زیاده از آن
بود که سفلی و سریع باشد و اما کیفیت مضره از کیفیت مزاج مدبر
باشد و کیفیت صفت او چنانکه اگر مدبر زحل بود کیفیت مضره او بصفت
زحل باشد چنین مضرت رسیدن از خوف و ظلم و قحط و مکر و مانند آن که شرح
یاد کردیم در صفات زحل و طایفهٔ زحلی مستولی گردند و باز اگر مدبر مشتری بود
کیفیت مضرت بر صفت مشتری باشد چنین مضرت رسیدن از امر معروف و نهی از
منکر و اقامت حدود و استیفاء حقوق و حسب عرض و امر مطلق و مانند آن نیز
که در صفات مشتری یاد کرده ایم و طایفهٔ مشتری مستولی گردند برین طریق
و قول الحسن که می گوید چنین مدبر کسوف و خسوف مشتری باز نماید بر سعادت
و فراغت و همدان قول نزد من پسندیده نیست و از استاد ثقات عجب
دارم که او بنای سعادت دولت اسلام بر کسوف و خسوف نهادست و در آن
وقت که سعادتش ظاهر شدست و کسوفی و خسوفی نبودست بر نور زمین تعلق
بخسوف و کسوف زیر زمین گردست و این باب از طریق احکام نیک دورست
و اگر هنوز از آن سعادتها سعادتهای عرضی خواهد گفت و در نیفتد چنانکه یاد
کردیم و اگر مدبر پیش از یکی بود کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج همه چنانکه
اگر مدبر زحل و مشتری بود مضرت از ظلم بود در صورت عدل و از خوفی بر صفت ایمن
و از قحط بسبب غصب و دیگر برین قیاس کن و اگر مدبر نباشد کیفیت مضره بر

صفت مزاج نیر باشد در موضع خود و اما کمیت مضرة بر قدر کمیت
کسوف و خسوف باشد اگر کل بود مضرة عظیم بود و اگر یک اصبع باشد
یا کمتر حقیر بود و اگر میانه باشد بود و چون کسوف کل ممکن است
که از ذوات الاذناب بعضی گرد بر گرد شمس پدید آید هند و دیدار
ایشان مضرتر قوی است خاصه که کسوف در میان آسمان باشد
خاصه که جزو کسوف درجهٔ هبوط شمس بود و جزو خسوف درجهٔ هبوط
قمر و درجهٔ هبوط شمس قویتر است بدان سبب که آن موضع قمر را
نیز بدست بدان سبب که طالع تو محترق است و اما قابل مضرة بر صفت
مزاج برج کسوف بود و برج مدبر بر صورت شهر دو و بر آن صورة
از صورتهای شمالی یا جنوبی که یکی از کواکب ثابته وی مدبر بود
چنانکه اگر کسوف در حمل باشد مثلا مضرة وی بهر چه منسوبست بحمل از
معدن و نبات و حیوان برسد خاصه بحیوانات شکل دار یعنی جسم
که حمل یکی از ایشانست و صورتهای شمالی و جنوبی را خاصیتی است
و آن خاصیت آنست که اگر آن صورة صورة جانور بری بود و شمالی
بود دلیل کند بر آفتهاء زمینی چون زلزله و خسف و مانند آن و اگر
بحری بود و جنوبی بود دلیل کند بر باران بی وقت و سیل و مانند
آن و همچنان برجهای منقلب را خاصیتی است که دیگر برجها را نیست

حمل

چنانکه اگر کسوف در حمل بشد دلیل فساد نبات بهاریست و اگر در سرطان
بشد دلیل فساد نبات تابستانی است و اگر در میزان باشد دلیل فساد
نبات پاییزی است و اگر در جدی بشد دلیل فساد آن چیز بود که در
زمستان حاصل آید چیزها چون دندان و همچنین اگر در حمل یا میزان
باشد دلیل آفت عبادتخانهاست و اگر در سرطان باشد یا در
جدی دلیل آفت و غارت شهرهاست و اما مهیج مضرت تازه شدن اجتماع
و استقبال و تربیعاتست و مهیج اجتماع در کسوف قویتر است و مهیج
استقبال در خسوف و اما قوت مضرت از بودن کسوف و خسوف در میان
آسمان بدان سبب که بیشتر شهرها آن را ببینند و در هر شهری که کسوف و
خسوف را نه بینند در آن شهر اثر نکند برای آنکه اثر انقطاع نور است
از آن شهر و ضعف مضرت از بودن ویست بر دو طرف مشرق و مغرب
و مغرب ضعیفترست بدان سبب که فرو شونده است و توسط میان
ضعف و قوت از بودن ویست میان یکطرف و میان وسط السماء و کسوف
جانب شرقی قویتر از جانب غربیست بدان سبب که جانب شرقی برآینده است
و بدانکه چنانکه از طالع قران علویین و از طالع سال عالم حال آن
شش و پنج حادثه که یاد کرده ایم بنگرند همچنان از طالع کسوف و
خسوف حال هر پنج بنگرند بر آن صفت که در احکام سال عالم بیان کنیم و همچنان

حال موالید

حال موالید از موضع خسوف و کسوف بنگرند اگر در طالع باشد
مضرت بنفس رساند و اگر در دوم بود بمال و معاش رساند و دیگر برین
قیاس کن و بدانکه اگر در اوتاد افتد یا در موضع سهم یا موضع سهم
سعادت مضرت زیادت از آن باشد که بموضعی دیگر افتد من جهاذ
در دلایل مکان دلایل مکان طالع شهرهاست و وقت رسیدن
آفتاب بنقطه حمل و چنین وقت رسیدن آفتاب بنقطه حمل عالم تازه
گردد و تازه شدن نشو و نما و نبات و حیوان از تازه شدن سال آن
سال را سال عالم خوانند و طالع آن وقت را طالع سال عالم و چنین
آن وقت متفاوت باشد در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانکه در قسم
هیأت بیان کرده ایم پس طالع این سال عالم در هر شهری نیز متفاوت
بود و چنین طالع هر شهر متفاوت بود و تو خواهی که احکام یکشهر بدانی
طالع آن شهر بیرون آر بتعدیل زمان و مراکز سوت بدان و موضع
کواکب بشناس و مواقع سهام درست کن و در استخراج بشرا احتیاط
بجای آر که مدار کار بر اوست و سالخدای یعنی خداوند برج انتها را
بجستن از ان قران استو با خداوند طالع سال که مستولی روزگار بنیت
هر چند که در شناختن وی اقاویل مختلف بسیارست چنانکه در شرح
بیان کرده ایم و از آن اقاویل غافل مباش انگاه مزاج ده طالع شهر را

باطالع قران اصغر برای انکه طالع سال شهر فرع طالع قران اصغرست
چنانکه قران اصغر فرع قران اوسطاست و قران اوسط فرع
قران اعظم و قران اعظم فرع قران اقدم و شک نیست که در احکام
قرانات این چهار قران را بایکدیگر مزاج داده باشی چنانکه گفتیم
وازان مزاج دادن یکمزاج حاصل آمده بشر که قرار احکام برا و
بود آن یک مزاج را اصل شناسد و مزاج طالع سال را فرع
وانگاه موافقت و مخالفت میان اصل و فرع بیرون آر اگر موافقت
بیش بود حکم آسان گردد و اگر مخالفت بیش گردد بمزاج طالع اجتماع
یا استقبال متقدم بر طالع سال ترجیح طلب هر جانب که راجح آید
حکم بر آن کن و اگر آن طالع نیز مخالف هر دو آید هر دو را حکم
مکن که بطلیموس می گوید اذا تکافت الدلایل فی الامره و منع فانظر حکم نه بینوماید چنانکه
الی طالع الاجتماع والاستقبال وان تکافت اذا فلا تحل القضاء
شتاب مکن در گذارش حکم و صبر کن و بیندیش و بذهن صافی تا از اندیشه
بصفای ذهن چه آید بر آن وجه برود چون این مقدمه معلوم گشت
این صنعت را پنج فن کردیم بدان سبب که احکام سال بر پنج نوعست
اول احکام اصناف مردمان و دوم حکم تغیر هوا و زمین و سیوم
حکم اسعار و نبات و چهارم حکم و با و بیماری و پنجم حکم فتنه و حرب چنانکه

دربیان

در بیان قرانات یاد کرده ایم و اینست فن چهارم در دلایل
مکان حکم کلی اصناف مردمان دو نوعست برای
انکه طالع سال را دو نسبتست یکی نسبت شهر و دیگر نسبت علم عالم
و از روی نسبت شهر همه نگرند و از اشهای طالع قران و
از خداوند هر دو و انتقر و از کوکب متبر در شکل طالع و از مستولی
بر برج اشها برای انکه ضعف و قوة و سعادت و نکوست یکی
ازین دلایل راه نماید بر ضعف و قوة اشخاص هم و سعادت و
نکوست احوال همه اگر همه ضعیف و منحوس باشند دلیل کند بر
غایت ضعف و نکوست احوال همه و اگر همه قوی و مسعود باشند
دلیل کند بر غایت قوة و سعادت همه و اگر بعض بعض باشند
دلیل کند بر توسط حال همه و آثار مزاج متبر غالب باشد در
بیشتر سال در طباع مردمان و بر مزاج هوا چنانکه اگر متبر
مریخ باشد مثلا مزاج هوای آن سال گرم تر بود و طباع
مردمان مایل تر بود باستعمال اسباب مریخی چون آلت حرب
و افروختن آتشها و انگیختن فتنه و سرعت غضب و بکار داشتن
دروغ و خیانت و تهور و مانند آن و چیزها بی که منسوب
باشد بمریخ از معدن و نبات و حیوان عزیز یابد بسبب رغبت

مردمان در آن چیزها و همچنین اگر ممتزج کوکبی دیگر باشد آثار مزاج
او غالب گردد و اگر ممتزج دو سه کوکب باشد آثار همه بر طریق امتزاج
غالب گردد و اگر هیچ کوکب ممتزج نباشد آثار مزاج مستولی
غالب آید و اگر مستولی نیز نباشد آثار مزاج سالخذاه غالب
آید و مزاج سالخذاه را همه وقت با مزاج ممتزج و مزاج مستولی
تمزیج باید داد و طریق تمزیج بارها نموده شده است و حال مال
و معاش و معیشت مردمان از دوم طالع و دوم اثنها و موضع سهم
السعاده و خداوند هر سه نگرند برای آنکه قوت و ضعف هر یک دلیل است
بر بدی و نیکی این اسباب و چون خداوند دوم ناظر باشد بخداوند
طالع بنظر مودت مال و معیشت آسان بدست آید با خوشی منشی و اگر
خداوند طالع ناظر شود بخداوند دوم بنظر عداوت مالشان بجهد
بدست آید با ناخوشی و اگر یکدیگر را نبینند کسب کم کنند و حال
امیر شهر در حق ایشان از روی قوت و ضعف و امارت و صلاح
و فساد و سیاست و جز آن از عاشر طالع نگرند و عاشر اثنها و خداوند
هر دو و نیر نوبت برای آنکه ضعف و قوت هر یک دلیل است بر
نیکی و بدی حال امارت و سیاست امیر در حق رعیت و سهم غیب دلیل
کند بر همت امیر در امارات و رای وی در سیاست و اما حال امیر در

حق نفس وی از طالع ولادت وی نگرند و در حق استیلا بر شهر
از طالع جلوس وی نگرند و طالع دولت وی و اسباب دیگر جانها
و دلایل آن و اسباب و دلایل هر یکی از این سه خانه که یاد کردیم
قیاس کن تا سخن دراز نشود و بدانکه چون خداوند سهم سعادة
و سهم غیب و خداوندان مثلثها هر دو بیکدیگر ناظر باشند و مسعود
و قوی حال بوند دلیل کند بر سلامت و سعادت اصناف مردمان
و اگر بر عکس باشد بر عکس باشد و چون در خانه نهم که خانه سفر و دین است
دو سه کوکب باشند که ایشان را در آن خانه حظی بود سفر مردمان
بسیار شود و کارهای دینی بسیار بکار دارند و در هر خانه که
این مزاج بیفتد اسباب آن خانه با این حال بد باشد اما حال
هر صنفی جدا از هر کوکبی که دلیل است بروی نگرند چنانکه حال
مشایخ و دهاقین و کلکاران و اهل سوبات و مانند آن از
زحل نگرند و حال قضاة و وزرا و علما و مانند ایشان از مشتری
نگرند و دیگر بر این قیاس کن و چون کوکب صنفی ناظر باشد بدرجه
شرف خود وقت تحویل دلیل کند بر شرف و منزلت آن صنف و
اگر ناظر باشد بدرجه هبوط خود دلیل کند بر هبوط رتبت و اما از
روی نسبت طالع شهر بعالم حال اصناف اقالیم نگرند از کواکب ایشان

چنانکه حال اقلیم اول از زحل نگرند و حال اقلیم دوم از مشتری
و حال اقلیم سیوم از مریخ هم برین ترتیب و صواب آنست که حال
اقلیم از طالع قبة الارض نگرند نه از طالع شهری و بدانکه درجهٔ
طالع را تیسیر کنند بسیر وسط شمس هر روز پنجاه و نه دقیقه و هشت
ثانیه و احکام در حق همه مردمان نگاه دارند و اگر طالع سال ثابت
باشد حکم کل سال از وی نگرند و اگر ذو جسدین باشد حکم نیمهٔ اول
از وی نگرند و حکم نیمهٔ آخر از طالع فصل تیرماه و اگر منقلب باشد
حکم هر فصلی از طالع وی نگرند و استخراج طالع هر فصلی و هر اجتماع
و هر استقبال واجبست خاصه طالع اجتماع و استقبال مقدم بر سال
و فصل که از آن اثر قوی است در سال و فصل و در هر یکی ازین
طالعها شرایط احکام از استخراج تدبیر و مستولی و جز آن نگاه
باید داشت **فن دویم در احکام هوا و زمین** چیزهائی که در هوا و زمین
حادث گردد چهار جنس است بعدد چهار عنصر یکی آبی چون ابر و
باران و مانند آن و دیگر آتشی چون برق و شهاب و مانند آن و سیوم
هوائی چون رعد و باد و مانند آن و چهارم زمینی چون زلزله و خسف
و مانند آن و سبب این چهار جنس دو نوعست یکی بخار و دیگر تحریک
بخار و بخار دو گونه است یکی بخار گرم و تر است که جنس اول ازو

زاید و مدار

زاید و مدار وی بذات بر آبست و بعرض بر آتش چون بخار گرمابه
و دیگر بخار گرم و خشک که جنس دوم ازو زاید و مدار وی بذات
بر آتش است و بعرض بر آب و خاک چون بخار دود و تحریک هم
دو گونه است یکی تحریک هر دو بحرارت هوا و آنکه جنس سوم
ازو زاید و تحریک هم دوات زمین را با حتقان که جنس
چهارم ازو زاید پس نتیجه این مقدمه آنست که باران آب
باز آمیخته که بر رقیقه بحرارت آتش و عنصر ناقبه برودت
با دو وجوه هر آب در وصف ذاتیست و حرارت آتش و برودت
باد صفت عرضی و شهاب آتش افروخته است از بخار دخانی
با اشتعال هوائی و جوهر آتش در وصف ذاتست و اشتعال هوا صفت
عرضی و باد هوائی جنبنده است با امتزاج بخار آبی اگر سرد بود و بخار
دخانی اگر گرم بود و جوهر هوا در وصف ذاتیست و امتزاج
بخارات صفت عرضی و زلزله جنبیدن زمینست با حتقان بخار آبی
یا دخانی و جوهر زمین در وصف ذاتی و احتقان بخارات صفت
عرضی و چون این مقدمه طبیعی بدانستی که دانستن وی واجب است از
روی مراعات اسباب زمینی واجب آمد از روی مراعات دلایل
آسمانی که این مقدمه بخوبی بدانی و این مقدمه آنست که هر یکی از هفت

باشتراک دم

ستارگان یکی را از چهار عنصر محرکست گاهی بذات و گاهی بعرض
اما محرک ذاتی آتش شمس و مریخست که مزاج هر دو مزاج آتش است
گرم و خشک و محرک عرضی زحل است بسبب مضادت و قمر و زهره بعرض
انفعال و محرک ذاتی زمین زحلست که مزاج او مزاج زمین است سرد
و خشک و محرک عرضی شمس و مریخ است بسبب مضادت قوت فاعله و محرک
ذاتی هوا مشتری است که مزاج او مزاج هواست گرم و تر و عطارد
نیز که بذات خنثی است و امتزاج با همه چیز ذاتست هوا و محرک عرضی
زحل است بسبب مضادت در هر دو کیفیت و محرک ذاتی آب قمر است
و زهره که رطوبت هر دو در قوه چنین رطوبت آبست و رطوبت آب مقصود
و مطبوعست در آفرینش برای انفعال که دو عنصر خاک که رطوبت قمر و
زهره مقصود و مطبوعست در آفرینش از برای انفعال از سر کوکب
علوی و زحل را با زهره و قمر در صفت ذاتی شرکت است بسبب برده
که قوت فاعلاست چنانکه شمس و مریخ را با مشتری و عطارد در صفت ذاتی
هوا شرکت است بسبب حرارت که قوة فاعلاست و محرک عرضی آب شمس و
مریخست بسبب تجفیف و چون این دو مقدمه معلوم گشت بنگر تا اول کز
در هر چیز که حادث گردد در هوا و زمین که از عناصر سبب ذاتی وی
چیست و سبب عرضی چیست و از کواکب محرک ذاتی وی کیست و محرک

وعرضی

عرضی وی کیست پس بحال قوت و ضعف عنصر ذاتی در آن چیز
از سعادت و نحوست کواکب ذاتی دلیل گیر و بر عرضی از عرضی
انگاه بیان هر دو مزاج ده بتمزیج صناعی انگاه تا حکم آن حادثه
از قوانین طبیعی بر مقایسه نجومی راست بیرون آید بعون الله تعالی
مثلا چنانکه در حکم باران دلیل آب از زهره و قمر گشتند و دلیل
حرارتی که آب را ابر کند بخار از شمس و مریخ گیر و دلیل برودتی که ابر را
عصر کند تا ببارد از زحل گیر انگاه بنگر که زهره با مریخ و قمر با شمس را
با زحل اتصال هست یا نه که از اتصال ایشان این تبخیر و عصر حاصل
آید آب را که باران گردد و در وقت باران بدان سبب که خانهای
ایشان برابر یکدیگرست و از آن جهة اتصال زهره بمریخ چنان بود
که آب بر آتش افتد و اتصال شمس و زحل چنان بود که آتش
افروخته زیر یخ داری و در زیر برابر وی می سوزد و اتصال قمر
با زحل چنان بود که آب گرم را زیر یخ برابر میداری برای
انکه مزاج زحل سرد و خشک است چون مزاج یخ و مزاج قمر بذات
سرد و تر است چون مزاج آب و بعرض نور آفتاب گرم است چون
آب گرم انگاه قوت و ضعف هر یک ایشان چنانکه یاد کردیم و اندازه
هر یک نزد دیگری بدان چنانکه مثال نموده ایم اگر قدر قوت در یخ نزد

آتشی

قوت زهره و قدر قوت شمس با قمر نزد قوت زحل قدر آتش بیخ باشد
و قدر قوت زهره نزد مریخ قدر آبی باشد که در آن تیر اثر کرده
و همچنان قدر قوت زحل نزد قوت شمس با قمر یخی بیش که در آن تیر اثر
کرده حکم کن بسیار آن و اگر کم یا بیش باشد حکم بکن و بسبب آتش است
که بسیار فتح باب زهره را با مریخ و نیر را با زحل می بینیم در وقت
باران که هیچ باران نمی بارد فصل از روی تمثیل تا کمی و بیشی پدید
آید هر یک از سردی و خشکی زحل را شصت جزو شمرده‌اند و گرمی مشتری
را چهل و تری وی را سی جزو و گرمی مریخ را پنجاه و خشکی وی را شصت و
گرمی شمس را شصت و خشکی وی را پنجاه و سردی زهره را چهل و تری
وی را پنجاه و در عطارد هر چهار کیفیت موجود است و از آن جهت سردی وی را
بیست جزو شمرده‌اند و خشکی را سی و گرمی و تری را پنج و در قمر دو کیفیت
اصلی است سردی و تری سردی وی را سی شمرده‌اند و تری را چهل و
یک کیفیت عارضی است و آن گرمی است بسبب نور شمس و کمتر گرمی او ده
جزو شمرده‌اند و راس و ذنب را در این تقدیر در گذارده‌اند و گفته‌اند راس
گرم و تر است و هر یک از گرمی و تری وی ده جزو است و ذنب سرد
و خشک است و هر یک از سردی و خشکی وی هم ده جزو است و از این جهت
راس را سعد شمرده‌اند چنانکه مشتری و ذنب را نحس چنانکه زحل و این تقدیر

ذلك اباب اصلی

مزاجات اصلی است فصل و مزاجات اصلی با سباب عارضی تغییر پذیرد
و آن تغیر چهار نوع است یکی تغیر است چنانکه بدن از تغیر هوا
که بدل گردد و مثال آنست که چنانکه کوکبی از موضعی بموضعی آید مثلا
چنانکه در منزلی جدا آید یا درجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در
بیتی یا در ربعی از ارباع بیوت یا در جدی مزاج اصلی وی
آن مقدار متغیر گردد بسبب مزاج عارضی آن موضع که مزاج
اصلی بدن متغیر گردد بسبب مزاج هوائی عارض لکن تغیر منزل
و بروج چنان تغیر هوای گرمسیر و سردسیر است که مسکن سازد و
تغیر ربع بروج چنان تغیر هوای فصلست که پدید آید و تغیر بیت چنان
تغیر هوای منزلست در سفر و تغیر ربع بیوت چنان تغیر هوای ناحیت است
در سفر و تغیر حد چنان تغیر هوای خانه است پس زحل چون در اسد
آید مزاج اصلی او از سردی آن مقدار متغیر گردد بگرمی که سردسیری
بگرمسیری آید و مسکن سازد و دیگر بر این قیاس کن که اگر هر یکی را
مثالی بنمائیم سخن دراز گردد و نوع دیگر از تغیر چنان تغیر بدنست از
تغیر غذا که بدل گردد و مثال آنست که چون یکی از کواکب با آفتاب یا بکوکبی
متصل گردد مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارض اتصال آن مقدار
متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی غذا متغیر گردد مثلا چنانکه

میان قمر و مریخ اتصال افتد مزاج قمر که سرد و تر است بگرمی و خشکی
آن مقدار متغیر گردد که کسی غذای اصلی او سرد و تر بیش غذای گرم و خشک
خورد و مزاج مریخ که گرم و خشک است بسردی و تری آن مقدار
متغیر شود که کسی که غذای اصلی او گرم و خشک باشد غذای سرد و
تر خورد و آن اتصال اگر بموده بود چنان باشد که آن غذا نیکو
هضم شود و اگر بعداوة بود چنان بشد که آن غذا بهضم شود و دیگر
برین قیاس کن و نوع سیوم از تغیر چنین تغیر بدنست از تغیر دارو
و مثال آنست که چنین باین آفتاب و کوکب حاشر افتد از تشریق و
تغریب و احتراق و مانند آن مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی
آن حالت آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی دارو
متغیر گردد برای آنکه مزاج آفتاب قاهر است مزاج کواکب را
چنانکه مزاج دارو قاهر است مزاج بدن را و اگر آن حالت حالت
سعادت بود چنین تشریق علوی و تغریب سفلی بمنزلت آنکه دارو
ناجع و نافع بود و اگر آن حالت حالت نحوست بود آن بمنزلت
داروی مضر و مهلک بود خاصه حالت احتراق که بمنزلت زهر است
و ازین جهت گفتند که اتصالی که میان علوی و سفلی افتد سفلی را بمنزلت
دوای غذائی بود و علوی را بمنزلت غذای دوائی بدان سبب که مزاج علوی

غالبت و

غالبت و مزاج سفلی مغلوب چنانکه میان قمر و مریخ اتصالی افتد قمر را
مزاج مریخ بمنزلت مزاج سیر بود کسی را که غذای اصلی او خیار بود
و مریخ را مزاج قمر بمنزلت مزاج خیار بود کسی را که مزاج اصلی او
سیر بود برای آنکه سیر دوای غذائی است و خیار غذای دوائی و دیگر
برین قیاس کن و نوع چهارم از تغیر چنین تغیر بدنست از تغیر حرکت
و مثال اینست که چنین کوکبی را حرکتی افتد در درازای فلک بر جهت
و استقامت یا در پهنای فلک بعرض شمالی و جنوبی یا در بالای
فلک بصعود و هبوط مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن
حرکت آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی حرکت
و اگر آن حرکت کوکب حرکت سعادت بود چنین استقامت و عرض شمالی
و صعود فلک آن حرکت بدن بمنزلت حرکت ریاضت بود که بسبب صحت است
و اگر آن حرکت کوکب حرکت نحوست بود چنین رجعت و عرض جنوبی و
هبوط فلک آن حرکت بدن بمنزلت حرکت تعب بود که سبب مرض است و
دیگر برین قیاس کن و بدانکه چنین کوکبی در بیت مذکر بیش یا برج
مذکر یا بیک رو بود یا صاعد بود در فلکی مزاج اصلی او و اگر بر دو تر
بود میل بگرمی و خشکی کند و اگر بگرم و خشک بود گرمی و خشکی زیاده
شود و اگر آن کوکب برعکس این صفتها بود حکم او برعکس باشد

واگر صاعد باشد در شمال یا دور شوند از آفتاب بتشریق گرمی و
تری مزاج باشد سردی و تری زاید واگر صاعد باشد در جنوب یا زاید واگر برعکس
نزدیک شوند با آفتاب در تغریب سردی و خشکی مزاج زاید
واگر برعکس باشد سردی و تری زاید و نیز بر اطلاق گفته‌اند که تشریق
علوی و تغریب سفلی موجب تری مزاج است و عرض شمال و جلب روزی
موجب خشکی است و صحو هوا و عرض جنوب و جلب شبی موجب تری
و تاریکی هواست و رجعت و استقامت و اقامت کوکب در یک برج دلیل
شدت تغیر مزاج اوست بمزاج آن برج بسبب بسیار بودن وی در آن
و افادت عطارد خاصه دلیل تغیر هواست از حالی بحالی بسبب اختصاص
وی بهوا فصل مزاج زحل دلیل سرماست و باران پیوسته و زلزله
و خسف و مزاج مشتری دلیل اعتدال هواست و باد خوش و مزاج
مریخ دلیل گرمی و خشکیست و علامات آتشی و باد سموم و کمان رستم و
مزاج شمس دلیل گرماست و سرخی هوا و تاری و میغ و مزاج زهره دلیل
گرمی و تری هواست و مزاج عطارد دلیل بادست و رعد و برق و سردی خ
تاریکی هوا و زلزله و بسبب رعد و برق او را نیز کوکب باران دارند و
مزاج قمر دلیل باران آمدنست و گشتن هوا از حالی بحالی و بدین سبب اتصال
زهره با مریخ و شمس با زحل و قمر با زحل دلیل بارانست بدان شرط

که مزاج زحل

که مزاج زحل و زهره قوی‌تر باشد که هر دو دلیل آبند و مزاج شمس و
مزاج مریخ ضعیف‌تر که هر دو دلیل حرارت‌اند برای آنکه از آب
بسیار و حرارت اندک بخار خیزد که ابر گردد و اگر حرارت بسیار باشد و آب
اندک بخار فراهم نیاید و ابر نزاید بدین سبب ابر تابستان کمتر از آن
باشد که در زمستان و آنچه بود سیاه و سطبر بود از بسیاری آب و
با رعد و برق بود از بسیاری حرارت بنسبت و حرارت زمستان
نه بنسبت آب تابستان که آب زمستان را آنقدر حرارت باید تا بخار
پذیرد و بخار او فراهم آید و اگر در و چنین حرارت هم بسیار
کم است از حرارت شمس بسیار باشد که اتصال قمر زحل باشد در وقت
باران هیچ نبارد و چنین قمر را مزاج اصلی آبیست و شمس آتشی اتصال
قمر و شمس نیز دلیل تغیر هواست خاصه در وقت کسوف بسبب اجتماع
که اجتماع را اثری عظیمست در کل حوادث خاصه در تغیر هوا و چنین از
اجتماعی در هوا تغیری حادث گشت پس هر گاه که قمر بمرکزی رسد
از مراکز اجتماع تغیر در هوا تازه گردد و مزاج تغیر از جنس مزاج
آن کوکب باشد که مستولی بود بر آن مرکز چنانکه بطلمیوس میگوید
درین کلمه از اجلت دقیقوا الاجتماع الی فرها و بدانکه هر شکلی ۲۸۰
عنصریست که منسوبست بوی و دلیل آن چیز که از آن عنصر زاید چنانکه

مثلثهٔ آتشی دلیل آتش است و دلیل آنچه از آتش زاید در هوا چون برق
و شهاب و صاعقه و ستارهٔ با دم و در زمین چون حریق و چنانکه
مثلثهٔ خاکی دلیل زمین است و دلیل آنچه از زمین زاید چون زلزله
و خسف و در هوا از آید از زمین چون هده و آن آوازی قویست
که در هوا شنیده شود با غبار و پارهٔ آتش از جستن پارهٔ زمین
بسبب احتقان بخار دخانی قوی و دوران وی چون آواز پارهٔ
انگشت که از نم سوخته جهد و چنانکه مثلثهٔ هوائی دلیلست بر هوا و
و آنچه از هوا زاید چون باد گرم و سرد و معتدل و هر برجی دلیل
آن بادیست که از جهت او جهد و جهت هر برجی از دوازده برج
یاد کرده شده است و چنانکه مثلثهٔ آبی دلیل آبست و دلیل آنچه از
آب زاید در هوا چون ابر و قوس و میغ و برخ و خرمن ماه و آفتاب
و برف و باران و ژاله و آنچه در زمین زاید چون طوفان و سیل و
خشک شدن آبها و برجهای باران مثلثهٔ آبیست و اسد و دلو
برای آنکه از مثلثهٔ آبی آب زاید و از اسد تجفیف و از دلو عفن و
مدار باران برین سه چیز است فصل هند و عرب را
اعتقادی عظیمست در منازل قمر از جهت تغیر هوا خاصه بسبب باد و باران
و حال تغیر هوا از منازل قمر بر سه وجه نگرند اول از مزاج منازل

و دوم از رباط منازل و سیوم از سعد و نحس منازل اما مزاج منازل
بر سه گونه است تر و خشک و میانه و منازل تر یازده است
آ دبران ت ذراع ح جبهه ک صرفه ه عفر د زبانی د
قلب ح شوله ط ذابح ی متقدم یا موخر و خشک نه است
آ بطین ت هنعه ح طرفه ک اکلیل ه بلع ه سعود ک اخبیه
ح رشا و میانه هست آ شرطین ت ثریا ح هقعه ک نثره ه
زبره ه عوا د سماک ح نعایم ط بلع و نزد عرب ثریا و سماک و
شرطین ترند و ثریا را در غایت تری دانند و اثر مزاج منازل
در تغیر هوا چون اثر مزاج بروجست لکن در مزاج بروج خلاف
اندکست و در مزاج منازل خلاف بسیارست و اما رباطات منازل
بمنزلت مثلثات بروجست برای آنکه هر رباطی جملهٔ است از منازل
چنانکه هر مثلثه جمله است از بروج لکن آنکه جملهٔ بروج در قسمت را
سه گانه کار و این جمله منازل بر قسمتی متفاوتست و این رباطات
را هندوان جهر خوانند و جهر نزد هندوان بسیارست بدان سبب
که برای هر حاجتی جهری وضع کرده اند چنانکه برای تری و خشکی
سال جهری نهاده اند و برای نصرت و هزیمت حرب جهری نهاده اند
و برای صحت و موت و مرض جهری نهاده اند و گمان آنست که این جهرها

بمنزلت وفق اعداد است که هر یکی برای حاجتی بکار دارند اما
جهت تری و خشکی سال شش رباط تاکیست و در رباط اول شش
منزلست شرطین و طرفه و جبهه و قلب و شوله و مقدم و در رباط
دوم هفت بطین و نثره و اکلیل و نعایم و اخبیه و زبره و موخر و در
سیوم پنج ثریا و ذراع و صرفه و زبانا و بلع و در چهارم شش
دبران و هنعه و عوا و غفر و ذابح و سعود و در پنجم دو هقعه و بلده
و در ششم هم دو سماک و رشا و بدانکه منزلهای هر رباطی ناظرست
بر یکدیگر چنانکه برجهای مثلثه و ازین جهت اثر رباط اثر نظرات برای
انکه هرگاه که قمر در منزلی تر از رباطی و کوکبی در منزل دیگر باشد هم
از آن رباط هر دو بیکدیگر ناظر باشند نزد هند چنانکه اگر کوکبی
در برجی مثلثه باشد و کوکبی دیگر در برج دیگر از آن مثلثه بایکدیگر
ناظر باشند نزد هند چنانکه اگر کوکبی و بدین سبب اگر قمر در منزلی
تر باشد از رباطی و شمس در دیگری باشد هم تر و هم از آن رباط
دلیل باران بود برای انکه بودن ایشان در آن یک رباط بر آن
صفت بمنزلت اجتماع ایشانست در برج تر و اما سعد و نحس منازل
بر مزاج موضع منازلست نه بمزاج کواکب منازل بدین سبب منزل
دبران را سعد شمرند و اگرچه کوکبی نحس است و این دلیل روشن است

که مدار

که مدار منازل بر مواضع آنست نه بر کواکب چه مدار بروج اگر
بر کواکب بودی بایستی که طلوع و غروب منازل متفاوت بودی
چه طلوع و غروب کواکب بسبب تفاوت عرض هر یک و منازل
سعدش نزده است بطین و ثریا و دبران و نثره و طرفه و
سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و نعایم و بلده و ذابح و بلع
سعود و مقدم و منازل نحس نه است شرطین و هقعه و هنعه و جبهه
و زبره و صرفه و عوا و شوله و موخر و رشا و دو منزلست میان سعد
و نحس یکی ذراع و دیگر اخبیه و اثر نحس در تغیر مزاج هوا بیشتر
از اثر سعد و برای این سبب است که چون قمر در منزلی تر باشد
و منحوس گردد بزحل یا مریخ یا اجتماع باران بارد قوی و اگر مسعود
گردد بمشتری نبارد و یا اندک بارد و حکم هندوان در منازل
قمر آنست که چون قمر در منزلی آید مزاج منزل بگیرند و مزاج اتصال
قمر در آن منزل بکواکب و مزاج کواکبی که با قمر در یک رباط
باشند اگر هر سه مزاج موافق یکدیگر باشند حکم آن مزاج از
عنصر ظاهر گردد بقوت و اگر دو مزاج موافق یکدیگر باشند حکم
کن که مزاج آن عنصر ظاهر گردد نه بقوت و اگر هر سه مخالف یکدیگر
باشند رجوع کن بجزو اجتماعی یا استقبالی یا تربیعی که پیش از وی

بوده است برای آنکه جزو اجتماع را در برانگیختن مزاج منزل اثر
قوی تر است از جزو استقبال را پس جزو تربیع راست پس جزو
تربیع چپ و بنگر که آن جزو در کدام منزلست آنگاه حکم کن بر
مزاج آن منزل و قوی تر جزوهای اجتماع جزو اجتماعیست که متقدم
بشد بر طالع سال برای آنکه حکم کلی سال از طالع آن اجتماع نگرند
و مزاج آن منزل و پس از آن جزو اجتماعیست که متقدم باشد
بر رسیدن آفتاب به بیست درجه عقرب برای آنکه از بیست درجه
عقرب تا بیست درجه ثور مقدم بارانست و حکم عرب در منازل
قمر آنست که طلوع منازل نگاه دارند و آنرا نوء خوانند اگر در منزل تر
بر آید حکم باران کنند و اگر خشک بر آید حکم خشکی و اگر میانه بر
آید حکم میانه و میان عرب و هند مزاج منازل قمر خلافی عظیم است
چنانکه عرب ثریا را در غایت تری دارند و هند ثریا را میانه می شمرند
همچنانکه در صورة منازل میان هر دو بسیار خلافست و اعتماد عرب بر
صورة منازلست از کواکب نه بر مواضع وی از بروج و خلاف
عدد معلومست فصل حادثهای عظیم را چون طوفان و مانند آن
از دلایل قرانها نگرند خاصه از دلایل قران اقدم و اعظم و آن دلایل
دو جنس است اوایل و ثوانی اما دلایل اوایل قرانها چهارده گونه است اول

طالع اجتماع

طالع اجتماع یا استقبال متقدم بر وقت دوم متنزوی سیوم جزو آن
اجتماع یا استقبال چهارم مستولی بر آن جزو پنجم طالع وقت
قران ششم متنزوی هفتم جزو قران هشتم مستولی بر وی
نهم طالع سال قران دهم متنزوی یازدهم طالع اجتماع یا
استقبال متقدم بر آن طالع دوازدهم متنزوی سیزدهم
جزو اجتماع یا استقبال چهاردهم مستولی وی و چنین قران
چهار است چنانکه یاد کرده ایم و مراعات هر چهار روا است
خاصه در حادثهای عظیم و هر قرانی را چهارده دلیل است
پس جمله دلایل اوایل پنجاه و شش است و اما دلایل ثوانی
در هر چهار قران سه نوعست یکی تیسر و دیگر انتها و سیوم
صاحب نوبت و تیسر چهارده گونه است برای آنکه در چهار دلایل
اوایل چهارده است چنانکه برشمردیم و انتها هفت گونه است
برای آنکه بروج از چهارده هفتست و صاحب نوبت دو گونه است
یکی صاحب نوبت از متنزوی و دیگر صاحب نوبت از مستولی پس
جمله دلایل ثوانی بیست و سه گونه است و چنین قران چهار است
پس همه دلایل ثوانی نود و دو است و چنین هر دو جنس را
جمع کنی عدد همه صد و چهل و هشت شود و این صد و چهل و هشت

دلیل را بحقیقت در توان یافت و بحق مزاج توان داد و در
هر شهر که خواهی که تقویم کواکب و استخراج طوالع بر طول
آن شهر حساب باید کرد و اگر عرض حکم عالم بود آن حساب
بر طول قبة الارض باید کرد و چون مزاج بیشتر ازین دلایل بر
مزاج یک عنصر افتد هر آینه از مزاج آن عنصر حادثه عظیم ظاهر گردد
و آن عنصر اگر آب باشد آن حادثه طوفانی باشد چون طوفان
نوح و اگر زمینی باشد زلزله یا خسفی باشد چون خسف قارون و اگر
هوا باشد بادی بود چون باد عاد یا ینحه چون ینحه صالح و اگر
آتش بود حریق عام بود یا حربی مهلک یا قحطی چون قحط یوسف
خاصه که بر خانهای ششم و هشتم و دوازدهم طالع سال
بود و با آن نیز منحوس باشد کواکب حال خاصه که قران در دقیقه
اجتماع مقدم افتد و خاصه که صاحب نوبت کوکب نحس بود و خاصه که
نیرات بقواطع رسد و اگر اندکی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر افتد
آن حادثه اندکی بود و اگر نیمی از آن دلایل بر مزاج یک عنصر
افتد و نیمی دیگر بر مزاج عنصر دیگر که مخالف او بود از هر دو عنصر
حادثه قوی قایم گردد و اگر عنصر دیگر مضاد او بود دو تدافع
افتد و اما شهرهای حادثه شهرهای برج اشهاد بود و ناحیت حادثه

ناحیت مثلثهای

ناحیت مثلثهای اشهاد و اقلیم حادثه اقلیم کواکب صاحب نوبت
اگر بیشتری دلایل موافق همدیگر افتد حکم آسان گردد و
اگر مخالف افتد از طریق عام در باید آمد چنانکه حکم بر اقلیم
صاحب نوبت کنی پس بر ناحیت مثلثه چنانکه حکم از آن اقلیم بیرون
آری پس بر شهرهای برج چنانکه از ناحیت بیرون آری
برای آنکه طریق استخراج احکام آنست که از عموم بخصوص
روی بتدریج و تامل و احتیاط و فرط احتیاط آن باشد
که با دلایل قرانات دلایل الوف و ادوار فصول جمع کنی
لکن چنین دلایل ادوار الوف و ادوار فصول نزد منجم معتمد نیست
برای دو سبب یکی آنکه بنای ادوار الوف بر مصالح دینی
بیشتر از آنست که بر طبایع نجومی و دیگر آنکه بنای ادوار
فصول بر قران طوفانیست و در آن قران و در آن خلاف
بسیارست و در تاریخ ادوار الوف هیچ اتفاق نیست میان
دو امت پس فرو گذاشتن دلایل هر دو ادوار بهتر از
یاد کردنست تا زحمت آن استخراج دلایل قرانات باز
ندارد خاصه در حال مزاج دادن دلایل که مزاج دادن دلایل
کاری غلیظست فصل طریق مزاج دادن آنست که تحت دلایل را

شمری پس میان همه موازنه کنی پس تقابل کنی پس مخالطه اما
موازنه آنست که چند دلایل شمری بنگری که عدد وی چندست چنانکه
دلایل اوایل هر قرانی شمردیم چهارده آمد و چند عدد دلایل چهارده است
قویتر را از همه چهارده قوت نهادیم و ضعیف تر را یکی و هر یکرا
که درمیان قویتر و ضعیفتر است بر اندازه رتبت وی نیز بهره
نهادیم از قوة و ضعف تا وزن هر یک بدید آید در ضعف و
قوة و اما مقابله آنست که چند وزنهای دلایل بدید آمد در ضعف
و قوة وزن هر دلیلی را با مزاج مدلول وی مقابله کنی و بقدر
آن وزن از آن مزاج بهره که بگیری و همچنان که سر جمله وزنهای
چهارده دلیل صد و پنج است برای آنکه از هر یکی تا چهارده
صد و پنج باشد درین صد و پنج دلیل بنگر که از آن دلایل آبی
چندست و آتشی چند و خاکی چند و بادی چند باندازه هر یک از
آب و آتش و خاک و باد بگیر و اما مخالطه آنست که هر یک را
از آن اجزای عناصر برنگی مانند کنی تا حس بصر بهتر دریابد
چنانکه آب را بسپیدی مانند کنی و آتش بسرخی مانند کنی و خاک را
بسیاهی مانند کنی و باد را بزردی مثلا آنگاه همه را بر هم
بیامیزی هر آینه از آن آمیزش رنگی دیگر زاید خلاف آن چهار رنگ

و آن رنگ

و آن رنگ صفت حکم باشد و مثال آنست که دلایل باران را عدد
کردیم صد و پنج وزن آمد مثلا و از آن صد و پنج وزن هفتاد
وزن آبی بود و آن هفتاد جزو سپیدی باشد و بیست وزن
آتشی بود و آن بیست جزو سرخی بیش و ده وزن بادی بود
و آن ده جزو زردی بیش و پنج وزن خاکی بود و آن پنج
جزو سیاهی باشد پس این چهار را بهم بیامیختیم رنگی
حاصل آمد سپیدی فامی که بتاریکی تیره زند برای آنکه سپیدی
غالبست درین چهار رنگ بدان سبب سپید فام می نماید و
چند در آن سپیدی و سرخی و زردی نیز است و سرخی
غالبتر پس از زردی و سرخی غالب تاریکی زاید و چند
اعداد وی اندک سیاهی است تاریکی را تیره کند پس آن سپیدی
سپید فامی باشد که بتاریکی تیره زند و این رنگ صفت باران
قوی است با رعد و برق و اندکی سرما و چنین این مثال را
دانستی دیگر برین قیاس کن **فصل** حال علامات آتش که
در هوا پدید آید از عاشر آن طالع بهار آنگه که یاد کرده ایم
از مریخ و عطارد و قمر پس هر گاه که عاشر منحوس باشد و برج هوایی
بود یا آتشی و مریخ در وی باشد یا ناظر بعداوة و عطارد و

وقمر ممازج مریخ باشند توان با نظر و همه یا بعضی صاعد
باشند در فلک اوج باید و بر خاصه در وقت تحویل سال
یا فصل یا ماه علامات آتشی بسیار پدید آید خاصه که مزاج عاشر
برین صفت باشد واگر در وجود این شرایط و صفات آن عواشر
تفاوتی کنند در ظهور آن علامات هم تفاوت رود بر آن
اندازه و وقت آغاز ظهور و تازه شدن وی پس از تحویل
وقت اتصال صاحب عاشر با این کواکب و اتصال این کواکب
یکدیگر و رسیدن هر یک به مرکزهای خود **فصل** حال آیتی چنین
زلزله و خسف از رابع آن طالعها بجویند و از زحل و عطارد
و قمر و چنین وقت تحویل سالها یا فصل یا ماه رابع منحوس باشد
و برجی ارضی شود و زحل در وی بود یا با نظر بعداوة و قمر و
عطارد ممازج زحل باشند توان یا نظر و همه یا بعضی با هبوط
باشند در فلک اوج باید و بر زلزله و خسف بسیار افتد
و سبب کمی و بیشی کمی و بیشی این حال بود و وقت ظهور و تازه
شدن وی همان سبیل علامت آتشی است بر آن قیاس کن
این حال را و دیگر حالها که یاد کردیم نیز برای آنکه اسباب
یکسانست و چنین بوده که بیت از اسباب آتش و زمینی حالی

از هر دو

از هر دو دلیل بگیرند **فصل** حال سردی و گرمی هوا هم از عاشر
بگیرند لکن سردی از زحل و گرمی از مریخ باشرکت عطارد
و قمر پس چنین وقت تحویل سال یا فصل یا ماه عاشری یا صاحب
عاشر مزاج مریخ گیرد و مریخ در برجی آتشی یا بادی باشد
خاصه آتشی و عطارد و قمر ممازج مریخ باشد با اتصال یا نظر
هوا گرم شود زیاده از عادت و اگر بجای مریخ زحل باشد
در برجی خاکی یا آبی خاصه خاکی هوا سرد شود زیاده از
عادت و تشریق مریخ و وقت رسیدن شمس بسرطان دلیل قوت
گرمی و خشکی است و تغریب زهره و وقت رسیدن آفتاب ب
بجدی دلیل قوت سرما و تریست و نگاه داشت مزاج فصلهای
سال اصلست و نگاه داشت این مزاجها فرع و چنانکه سال چهار
فصل است و هر فصلی مزاجی دارد و ماه قمری همچنان چهار
ربعست و هر ربعی مزاجی دارد و چون مزاج چنین مزاج
فصل چنانکه ربع اول مزاج بهار دارد و ربع دوم
مزاج تابستان و ربع سوم مزاج تیرماه و ربع چهارم
مزاج زمستان و بعضی از این ربعها در روز نیز نگاه داشتند
فصل حال باد هم از عاشر بگیرند و از برجهای بادی و

از مشتری و عطارد بدانست و از دیگر کواکب بوصف درو وقت
تحویل سال و فصل و ماه چیز در آن عاشر برج بادی باشد
و مشتری و عطارد در برجهای بادی متصل بیکدیگر و انقلاب
عاشر تر دلیل کند بر جستن بادهای قوی و اگر مریخ ممازج
عطارد و مشتری باشد و صاحب عاشر بود درین برجها
دلیل کند بر بادهای گرم و پدید آمدن علامتهای آتشی و
سرخی در هوا و اگر بجای مریخ زحل بود دلیل کند بر بادهای
سرد و تاریکی هوا از بخار و غبار و اگر زهره باشد دلیل
کند بر بادهای خوش و اگر شمس باشد دلیل کند بر قوت بادها
و اگر قمر بود دلیل کند بر اختلاف بادها و بجهت برج و جهت
عرض کوکب دلیل جهة بادست فصل حال از باران از
مثلثه آبی بخیزد و از اسد و دلو و زهره و قمر و عطارد و از
اتصال شمس و قمر بزحل و اتصال زهره بمریخ خاصه که یکی ازین
کواکب صاحب طالع اجتماع یا استقبال باشد و چیزی یکی ازین برجها طالع
یا عاشر سال یا فصل یا ماه باشد و این کواکب درین برجها باشد
خاصه که در یکی ازین برجها فراهم آیند یا متصل گردند ازین برجها
دلیل کند بر بارانهای بسیار و اگر دلیل سرما با این دلیلها یار شود
نتیجه سردسیری باشد و فصل زمستان بود برق کند و هرگاه که عطارد

از برجی

از برجی ببرجی رود تغیری در هوا پدید آید و اگر گران رو باشد
از تغیر ابر و بخار بخیزد خاصه که قمر بدو بپیوندد و یا او بزهره بپیوندد
و آن برج برج باران باشد و اگر قمر از خانه عطارد بزهره پیوندد
دلیل ابر باشد و فتح بابی که از صاحب طالع اجتماع یا استقبال یا
از صاحب برج وی زاید قویتر باشد و تغریب زهره در برج باران
وقت باران دلیل بارانست و اجتماع کواکب در برجهای آبی دلیل
بسیاریست آب آسمانست و بسیاری آب و زمین و بر عکس قمر و
تیامزوی از اجتماع یا استقبال و صعود وی در فلک اوج حامل
و تحت تحویل سال یا فصل یا ماه و بودن وی در برج مذکر دلیل بسیاری
آبهای زمینست و اگر حال قمر بر عکس بود دلیل نقصانست و اگر
مریخ در برجهای آبی باشد هم دلیل نقصانست و خسوف قمر در
مثلثه آبی دلیل برج آبیست که قمر و خداوند خانه وی زاید النور باشد
ربع از زیادتی آب بود و اگر ناقص باشد از نقصان بود و اگر
شنبر طالع سال مریخ بود در عاشر یا حادی عشر برج آبی و مشتری
کواکب متصل باشد بدو از برجهای آبی دلیل کند بر فراخی جایها
از فساد بسیاری آب خاصه که مریخ راجع باشد و منحوس و اگر
زحل برین صفت باشد و با آن هابط بود در فلک اوج همین واجب کند

بارباردتی سرما فصل مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل
خشکی هواست و نقصان آبها خاصه مریخ چون در وقت تحویل
این هر چهار کواکب قوی حال باشند و ناظر بیکدیگر بالعضر
ازین چهار باران باز ایستد و آبها در زمین کم شود خاصه
که قمر در وتد مریخ باشد یا آن کوکب که قمر بدو متصل بود
و همچنین اگر مشتری و عطارد در وتد مریخ باشند بی نظر زهره
و قمر و همچنین اگر زحل با آفتاب در وتد مریخ باشد و زحل مانع
بادست خاصه که راجع باشد در برجی ارضی وقت تحویل فصل نهم
دلایل اسعار طالع و بروج و جزو قرانهاست و طالع سال و فصلها
و ماهها و اجتماعها و استقبالها خاصه اجتماعی و استقبالی که متقدم
باشد بر سال و فصلها و وقت قران و سال قران و اوتاد این
طالعها و بتنز و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف هر طالعی و مستولی
بر جزوهای اجتماع و استقبال و برجو و قران و بر درجهای طالعها و
وتدها و قابل تدبیر هر یک ازین پنج کوکب بتنز و مستولی قمر
و صاحب طالع و صاحب شرف و مواضع هر یک ازین پنج و خداوند
خانه هر یک و تیرات و اشهات قرانات و ممازجات عطارد
بهر یک که او متوی زاجهات و مواضع سهام و خداوندان بیتها و

و شرفهای سهام و نظر سعود و نحوس بسهام و خداوندان
بیتهای من اینست جمله دلایل اسعار و اما آنچه ازین دلایل
قرانهاست جز انتها و تیسیر راه نماید بر تسعیرهای دراز مدت
قوی اثر چنین حسب سال و قحط یوسف خاصه که کوکب مبتز از ثوابت
باشد و آنچه دلایل سالست و تیسیرات و انتهات قرانها راه نماید
بر سعرهای میانه مدة چنانکه سالی بر دارد و آنچه دلایل فصلها و
ماهها باشد راه نماید بر سعرهای اندک مدة سهل اثر فصل
حال اسعار از شش وجه نگرند اول آنکه آن خواهان سعر از چه جنس
باشد و دوم آنکه وجود آن خواهان چگونه باشد و سیوم آنکه غالی باید
یا نی و چهارم آنکه گران باشد یا ارزان و پنجم زمان این حالات
کی باشد و ششم مکان وی اما دلایل جنس آن خواهان این برجهات
و این کواکب که بر شمردیم و جنس هر یک از معدنی و نباتی
و حیوانی و صناعی در قوانین احکام یاد کرده ایم اگر همه یا بیشتری
اتفاق کنند در دلالت بر یک جنس سوال جنس در گفت و گوی
افتد بارزانی یا گرانی و اگر همه یا بیشتری خلاف کنند یکدیگر را
مزاج باید داد تا کدام دلیل قوی تر آید حکم بر جنس او باید کرد و
اگر خلاف تا آن حد بود که مزاج شوان داد حکم باید کرد و از

شرفهای

اسباب زمین غافل نباید بود چنانکه گفته‌ایم و هرچند که دلالت
مثلثها همانست که دلالت برجها بر عموم و اما بر خصوص دلالت
مثلثها را حکمی خاص است و آن حکم اینست که اگر برجهای دلالت
برجهای مثلثه خاکی باشد جنس آفریان از معدنیات بود یا از
نباتی که مزاج زمینی بر و غالب بود و اگر هوایی باشد جنس
آفریان حیوانی بود یا صناعی و اگر آتشی بود صناعی بود که
بصناعت آتش حاصل آید یا معدنی بود که جنس مزاج آتش بر وی
غالب باشد چون فلزات و مانند آن که از آن بخره دخانی زاید و
اگر آبی باشد دریایی بود یا نباتی که مزاج آبی بر و غالب باشد
و اگر آن برجها از مثلثهای مختلف باشد مزاج باید داد و یعقوب
کندی می‌گوید که اوتاد طالعها دلیل زرست و مایلها سیم و زایلها
دلیل بضاعت و اگر گفتی که اوتاد دلیل شش‌است و زایل دلیل بضاعت
و مایل دلیل عرض بهتر بودی **فصل** و اما حال وجود آفریان
از حال کواکب جنس آفریان نگرند و از حال سهم جنس و صاحب بیت
سهم و صاحب شرف وی و اگر آن کواکب و سهام همه یا بیشتری
قوی حال باشند بخانه وتد رابع و سابع و مثلثه و حد و خیره و
حلب و نظر سعد و مانند آن از مزاجهایی که قوة ذات دهد وجود آفریان

بسیار باشد

بسیار باشد و اگر ضعیف حال باشد برین مزاجها وجود وی اندک
و اگر میانه حال باشد میانه بود و اگر مشتری در طالع اجتماعی
یا استقبالی بود که مقدم باشد بر دیگر طالعها و بر آن طالع مستولی
بود و صاحب آن طالع متصل باشد بمشتری یا بزهره و رابع
و خداوندی هر دو از نحس پاک باشند و دوم و خداوندی هر
دو مسعود باشند و خداوند دوم متصل باشد بخداوند طالع دلیل
کند بر فراخی نعمت و آسایش مردمان بدان سبب و اگر طالع
قران و طالع سال و طالع فصل نیز برین صفت باشد دلیل کند بر غایت
فراخی نعمت و کمال راحت مردمان بسبب خصب و اگر این دلایل
همه یا بیشتری بر عکس باشد دلیل کند بر غایت قحط و محنت و اگر میانه
حال بشر دلیل کند که حال مردمان در وجود آفریان میانه باشد
و اوتاد که طالع و خداوندی دلیل مردمانست و دوم و خداوندی
و سهم سعادت دلیل مال و معاشست و چهارم و خداوندی دلیل کشت
و عاقبت و پنجم و خداوندی دلیل غلات و مشتری دلیل خصب است
و زحل دلیل قحط است و سهم قوة هر یک دلیل قوة مدلول ویست و
ضعف دلیل ضعف و هر طالعی که مستولی در وی مشتری باشد دلیل
خصب و راحت بود و چون زحل باشد دلیل قحط است و رنج و تعب

کشد اندک حمل و اسد و جدی و دلو برجهای قحط و رنج و تباه شدن
میوه هاست و باقی برجها فراخی است مگر جوزا که میانه حالست و
نیز گفته‌اند که برجهای ارضی ثابت دلیل فراخی طعام است اگر مسعود
باشد دلیل بسیاریست و اگر منحوس باشد دلیل اندکی و بودن
خداوند طالع و تیر و مستولی و زحل و مشتری وقت تحویل در عقده
ذنب دلیل قحط است خاصه در شهرهای برج ذنب بودن زحل در
طالع دلیل رنج و قحط است خاصه که با ذنب بهم باشند و اگر دوازده
بهر زحل و مریخ هر دو در یک درجا افتد دلیل رنج و قحط است
در ناحیت آن برج

فصل

دلایل گرانی نرخ دوازده است
یکی بودن آن کوکبست که دلیل کند بر جنس آن ویان وقت تحویل در
طالع یا عاشر یا یازدهم خاصه که در درجهٔ وتد باشد و دوم بودن
ویست در شرف خاصه که در درجهٔ شرف باشد و سیوم صعود ویست در
فلک اوج و چهارم صعود ویست در فلک تدویر و پنجم سیر سریع وی است
و ششم زیادهٔ نور ویست و هفتم زیاده قدر ویست و هشتم
زیاده عدد ویست و نهم زیاده حساب ویست و دهم عرض شمال ویست
و یازدهم بودن ویست از برج مستقیم و دوازدهم خروج ویست از
تحت الشعاع و دلایل ارزانی نرخ یازده است یکی بودن آن کوکب

در نهم وسیوم

در نهم و سیوم و دیگر بودن ویست در هبوط خاصه که بر درجهٔ
هبوط بود و سیوم هبوط ویست در فلک اوج و چهارم هبوط
ویست در فلک تدویر و پنجم بطوء سیر ویست و ششم نقصان نور
و هفتم نقصان قدر و هشتم نقصان عدد و نهم نقصان حساب و دهم
عرض جنوبی و یازدهم بودن در برج معوج و اما بودن آن
کواکب در دوم و دوازدهم و هشتم دلیل توسط حال آیست و در
چهارم دلیل ثبات حال و تفحص از حال سهام اصلی قوی ایست در اسعار
و چنین در وتد طالع یا شرف کوکبی افتد هم جنس وی و خداوند بیت و
شرف وی موصوف باشد بصفتهای گرانی نرخ آن جنس گران
گردد و اگر در زایل و ساقط طالع افتد و در هبوط کوکبی خاصه
که در درجهٔ هبوطش و خداوند بیت و هبوط وی موصوف باشد
بصفتهای ارزانی هرآینه نرخ آن جنس ارزان گردد و چنین
سهمی در شرف کوکبی افتد اگر آن کوکب در طالع باشد بسبب
گرانی فعل عامهٔ مردم بود و اگر در دوم باشد بسبب احتکار بود و
اگر در سیوم افتد یا در نهم باشد بسبب نقل بود از جایی بجایی و
اگر در چهارم باشد بسبب منع مالکی بود و اگر در پنجم بسبب
رغبت خریداران بود و اگر در ششم تا هشتم باشد بسبب تباه شدن

آخریان باشد واگر در هفتم باشد سبب خریدار بیرون شهر باشد
واگر در نهم باشد سبب کار سلطانی بود واگر در یازدهم بود
سبب عزت آخریان بود واگر در دوازدهم باشد سبب قلت وی
بود وچون قمر وقت تحویل زاید حساب باشد وزیر زمین متصل گردد
بکوکبی روی زمین دلیل گرانی نرخ بود واگر بکوکبی پیوندد که هم زیر
زمین باشد دلیل توسط حال بود واگر قمر روی زمین باشد ومتصل گردد
بکوکبی زیر زمین دلیل ارزانی باشد واگر بکوکبی پیوندد که هم
روی زمین باشد دلیل توسط حال بود واگر آن کوکب موصوف باشد
بصفتهای گرانی یا ارزانی دلالت قویتر بود وچون آفتاب بنوزده
یزان رسد در طالع وقت بنگر اگر قمر میان چهارم وهفتم باشد نرخ
مضطرب گردد ومایل باشد بارزانی واگر میان عاشر وطالع باشد
دلیل ارزانی بود ودر وقت تحویل اگر زحل در برجهای منقلب باشد
نرخ مضطرب بود بگرانی مایل واگر در ثابت باشد بود نرخ گران
شود واگر در ذوجسدین باشد ارزانی بود فصل دلیل عزت
آخریان قبول قابل تدبیر است کواکب دلیل را وبا قبول اگر قابل تدبیر
موصوف باشد بصفت غلا آخریان عزیزتر وگران گردد واگر قابل تدبیر
رد کند کوکب دلیل را دلیل کساد باشد وباز اگر قابل تدبیر موصوف

باشد بصفت

دلیل
باشد بصفت ارزانی آخریان کاسد وارزان گردد فصل چون دلیل
آخریان بدرجه عاشر رسد یا درجه طالع یا درجه شرف یا مستقیم گردد
یا سبک رو شود یا اشهاد یا تسروی بدرجه شرف یا درجه عاشر
یا درجه قابل تدبیر مقبول رسد نرخ آخریان زیاده گردد وهرگاه
که دلیل آخریان بدرجه هبوط رسد یا درجه زایل یا درجه ساقط
یا درجه رابع یا درجه سابع یا راجع گردد یا گران رو شود
یا اشهادات یا تسیر وی بدرجه هبوط یا بدرجه زایل یا درجه سابع
یا درجه رابع یا درجه قابل تدبیر ردود رسد نرخ آخریان
ارزان شود وهرگاه که میان دلیل وخداوند خانه یا خداوند
شرف یا خداوند هبوط یا خداوند طالع یا خداوند شرف یا هبوط
وی یا دلیلی دیگر اگر دلایل آخریان بسیار باشد یا قابل تدبیر
دلیل اتصالی افتد بسببی از اسباب نرخ تازه گردد واگر آن
اتصال اتصال قبول باشد آن سبب سبب گرانی وعزت بود واگر
آن اتصال رد بود آن سبب ارزانی وکساد تر وهمچنین هرگاه
که دلیل پس از تحویل بمرکزی از مراکز خود رسد یا قمر پس از اجتماع
یا استقبال بمرکزی از مراکز خود رسد سببی تازه گردد وآن سبب
سبب گرانی باشد اگر دلیل یا قمر در مرکز متصل گردد بکوکبی موصوف

بسبب غلا و اگر آن اتصال مقبول باشد آن گرانی باعث بود
و اگر بخلاف باشد بر خلاف بود و در جمله هرگاه که میان دو دلیل از
دلایل وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی
بجرم یا با مستتر ببیر و اشها یا یک دلیل قوی را حال بدل گردد بتقوی
یا ضعف خاصه که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود
تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی
تازه گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد او را ذکری افتد بلند اگر
آن دلایل درین مزاجات قوی حال و مسعود باشند و سد اگر
ضعیف حال و منحوس باشند چنانکه این اصل در ظهور دولت
یکبار یاد کردیم و برای تاکید اینجا دیگر بار بگفتیم تا پس ثابت شد
که این اصلی عظیم است و اگر دلیل مقیم گردد یا در وتد رابع افتد
نرخ بر آنچه باشد قرار گیرد و اگر در وتد طالع دو سه کوکب باشند
موصوف بصفت غلا یا صفت هبوط سبب آن در ربع اول از وقت
طالع ظاهر گردد و اگر در وتد عاشر در ربع دوم ظاهر گردد
و اگر در سابع باشد در ربع سیوم ظاهر گردد و اگر در رابع باشد در
چهارم و اگر قمر از اجتماع یا استقبال باز گردد و بزحل پیوندد و زحل
صاعد باشد در فلک اوج یا فلک تدویر نرخ گران شود و صعود وی در فلک

بود انگاه

تدویر بود انگاه که در مقام دوم افتد برای استقامت و با این
دلیلها هرگاه که عطارد یار شود قوی گردد **فصل** بیان آرای
وارزانی نرخهای شهرهای برج و شهرهای کوکب و اقلیم کوکب
و ناحیت شکل است و همه اگر بگوییم در تطویل احکام بود در احکام
حالت نیز طریق و تعیین آن هم **فن چهارم در احکام دلیل بیماری**
بیماری و صحت عام طالع قران و سال و فصل و اجتماع و استقبالات
خاصه اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر دیگر طالعها و خداوندان
همه و قمر اگر مسعود باشند همه یا بیشتری دلیل صحت است و اگر منحوس
باشند دلیل مرض خاصه که نحوست با احتراق باشد یا با هبوط و ششم و هشتم
و خداوند هر دو خانه طالع و نحوس سیاره و ثابته و ذنب دلیل
بیماری و مرگ است خاصه که نحوس خداوند ششم و هشتم باشند پس هر
گاه که خداوند طالع با قمر بهم منحوس گردند و متصل باشند بخداوند
ششم وقت تحویل طالع دلیل بیماری عامست و اگر بخداوند
هشتم متصل گردند دلیل مرگ عام است خاصه که صاحب طالع و قمر هر دو
در ششم و هشتم منحوس گردند بنحوست خداوندی و وقت
تحقق بیماری و مرگ وقت رسیدن انتهای طالع و برج قران
و برج ششم و هشتم است و رسیدن تیسیر درجه هر یک و درجه خداوند

هر یک بجرم نحوس ورسیدن خداوند ششم وهشتم بدرجه طالع
ودر وقت تحویل اگر زحل ناظر باشد بسهم غیب وسهم سعادت بنظر
عداوه دلیل مرگ عامست وچنین بیماری از مزاج کوکب نحس گیرند
واز مزاج ششم وهشتم ومزاج خداوند هر دو وبیماری مزاج انکه
کر بیان کرده ایم وچنین مدار بیماری وشدت تر عام بر مزاج هوات
مراعات دلایل هوا واجبست خاصه مراعات دلایل عاشر چنانکه
عاشر دلیل هوات همچنان دلیل بیمارست **فن پنجم در احکام**
چنین در یکی از طالعها قران وسال وفصل واجتماع یا استقبال متقدم
باشد بر دیگر طالعها تغیر یا مستولی مریخ باشد ونور یکی از علویین
بدیگری دهد وعطارد ناظر باشد بمریخ وزهره ساقط از وی در
متقدم که طالع حربی قایم گردد میان ملکی که خداوندان اوقدیم باشد
وبیان خارجی که دعوی حق کند خاصه که مریخ در وتد باشد وبنظر
عداوه زحل را بیند بدان سبب که مریخ دلیل حرب وقرابت وزحل
دلیل خاندان قدیم ومشتری دلیل اگر دعوی حق کند وعطارد
مزاجها را قوی کند وزهره مزاج مریخ را ضعیف کند در حرب وچنین
این دلیل قایم گشت بنگر اگر مریخ بذات خود نور مشتری زحل
میدهد آغاز از خارجی بود بذات خود واگر نور زحل بمشتری میدهد

آغاز از ملک بود بذات خود واگر مریخ این نقطه بواسطه کوکب
شغلی میکند چنانکه آن شغلی نخست مریخ را بیند پس یکی علوی
را پس دیگر را آغاز بواسطه کسی بود که از جنس شغلی باشد واگر
شغلی دو باشد وهر دو مریخ را بیند پس یکی نور زحل بمشتری
دهد ودیگری نور مشتری بزحل آغاز از هر دو جانب باشد ولکن
بوساطت این دو جنس واگر اتصال مریخ بزحل اتصال دفع قوت
باشد یا دفع طبیعت ملک غالب آید خاصه که زحل بنفس خود قوی حال
باشد بقوتهای عظیم اثر وقوتهای رفعت وظهور چنین وتد وا
وشرف وصعود افلاک وکمال تشریق ومانند آن وستولی شرف
بر مشتری بنوعی از انواع استیلا که یاد کرده ایم وور خانه بر
باشد یا مقبول بود نزد هر دو نیر یا نزد صاحب عاشر خود
یا عاشر طالع واگر اتصال مریخ بزحل اتصال انکار باشد ملک مغلوب
گردد خاصه که زحل بنفس خود ضعیف حال باشد بضعفهای عظیم اثر
وضعف جنت وخمول چنین سقوط از طالع وزوال از اوتاد
وهبوط در افلاک وانق ورجعت واحتراق وبودن زیر زمین و
درجه هبوط ومانند آن وبا آن مزاج نیز اتصال افتد میان وی ومیان
صاحب ثامن یا رابع خود یا از آن طالع واگر نظر مریخ بزحل از عداوه

فق

باشد کشتن در لشکر ملک بیشتر بود و حرب برو دشوارتر و اگر از
موت باشد برعکس بود و اگر زحل در برج دراز مطالع باشد بسیار
فرزند بود یا قمر در شب بدو پیوندد یا شمس در روز لشکر ملک بیشتر
بود خاصه که خداوند برج متصل باشد بزحل و اگر برعکس باشد مزاج
برعکس بشر و اگر زحل در برج ثابت یا در وتد باشد یا قمر بدو پیوندد
از برج ثابت یا وتد ملک پایدار باشد در حرب و اگر عطارد ناظر
بشر بزحل یا بمزاج مریخ ملک با مکر و حیلت بود و اگر آن نظر
قبول بشر آن مکر و حیلت قبول کرده و اگر نه نه و اگر زحل در برج
ذی جسدین بود خاصه قوس یا مریخ از و منصرف بود ملک با تجربت بود
و اگر زحل شرقی باشد یا در ربع شرقی بود ملک جوان بود و اگر در
مغرب بود یا در ربع غربی بود پیر باشد و چهر خال ملک از زحل
بدانستن بسبب آن مزاجها حال غاربی از مشرق بدان هم بدین مزاجها
و اگر مریخ در برج ثابت باشد حرب قائم بود خاصه که زحل تر در
برج ثابت بشر و هر دو گران رو باشند و اگر ذو جسدین باشد حرب
مکرر شود و اگر در منقلب باشد زود بری شود خاصه که مریخ سبک
رو باشد و اگر مریخ سبک رو باشد حرب زود آغاز نهد و اگر گران
رو باشد دیر و دلیل زیاده شدن حرب زیاده مریخیت در قوت و نور

وعدد حساب

وعدد حساب و بودن وی در برج زیاده مطالع و در عرض شمال
و دلیل نقصان شدن ضد این منتهاست و دلیل شهره حرب
سعود مریخیت در افلاک با فق و قران وی با رأس و دلیل
خمول و هبوط مریخیت و دلیل مکر اتصال عطاردست و قران وی با ذنب
و دلیل و دلیل استعداد حرب بی محاربت نظر مودت مریخیت
بعلوین و دلیل صلح اتصال زحل و مشتری است نظر مودت
بذات یا نقل کوکبی سعد و باطل شدن مزاجهای مریخ از اوتاد
و جوان و قوی شدن سعود خاصه مزاج زهره در اوتاد و با اتصال
عطارد و دلیل وقوع و شده حرب بودن مریخ است در اوتاد
خاصه که را جمع کرده و اگر در طالع باشد کشتن در لشکر ملک بسیار بود
و اگر در عاشر بود کشتن سران لشکر بسیار بود و اگر در هفتم
بود غارت و برده بسیار بود و اگر در رابع باشد ترس و
هزیمت بسیار بود و اگر شمس بمریخ پیوندد و مقبول کردد کشتن
هم بسیار شود و همچنین اگر سهم حرب در وتد افتد نظر عداوت
مریخ و زحل و اما شهرهای حرب شهرهای برجی باشد که مریخ
در وی بود یا ناظر باشد بوی خاصه بنظر عداوت یا با ذنب و قد

یا ربعی که نحسی در وی باشد و ربع مشرق از طالعست تا عاشر و
جنوب از عاشر تا سابع و مغرب از سابع تا رابع و شمال از
رابع تا طالع و آغاز حرب از جهت ربع مریخ باشد و عرض وی
و از ربع قابل تدبیر مریخ و اما وقت حرب وقت رسیدن
انتهاست از طالع قران یا برج قران یا تسییر از طالع سال یا جرم
مریخ یا تسییر مریخ و وقت رسیدن مریخست بدرجه وتدی خاصه
درجه طالع و وقت افتادن درجه طالع سالست یا فصل یا اجتماع
یا استقبال درجه مریخ قران یا درجه مقابله و تربیع وی و وقت
پیدا آمدن ستاره ذوات الذوائب است و اگر مریخ در برج وتدی باشد چنین
پس از درجه وتد باشد تسییر مریخ بدرجه وتد را بنگر تا وقت
پیدا آید و اگر پیش باشد تسییر درجه وتد بمریخ را بنگر و هر درجه را
سالی شمر اگر وتد وتد قران باشد و ماهی اگر وتد سال
و روزی اگر وتد اجتماع یا استقبال باشد بدان شرط که هر یک از
حد خود در نگذرد و همچنین اگر در مایل یا زایل وتد باشد و
رجوع این همه دلایل که بر شمردیم بدان اصلست که در ظهور
دولت و ظهور اسعار یاد کرده ایم اعتماد بران اصل باید کرد

فصل صاحب طالعی از طالعهای قران و سال و فصل و اجتماع و
استقبال و صاحب سابع وی بمنزلت زحل و مشتری است
و بدان سبب که صاحب طالع دلیل مردمان شهرست و صاحب
سابع دلیل خصم خارجی و ازین جهت باید که حال هر دو را با مریخ
همچنان نگاه داری که حال زحل و مشتری را و اشتراک کنی هر کدام
ازین هر دو یکی شغلی باشد و شغلی را در حرب آن اثریست
که علوی را بدان سبب که حرب از کارهای دولتست و
ازین جهت واجبست اشتغال داشتن در احکام حرب باز
احکام دولت و یکی از رموز هرمس اینست که می گوید که از ده
درجه ثور تا ده اسد شرقی شمالیست و از ده اسد تا ده عقرب شرقی
جنوبی است و از ده عقرب تا ده دلو غربی جنوبیست و از ده دلو تا ده ثور
غربی شمالی است چنین مریخ در ربعی ازین ربعها باشد اهل آن ربع در
حرب غالب آیند برای آنکه مریخ یار ایشان باشد چنانکه اگر
قمر در ربع متعارها باشد او غالب آید و بونصر مطوی ترک که از
علمای احکامست و از منجمان حرب می گوید این حکم را در بسیار
حرب بیازمودم و همه راست آمده و کار آنست که بنای این
رمز بر موضع خورشید و اوج مریخست که درین برجهاست متقابله

نحسین وقت تحویل دلیل فتنه و حرب خاصه که از اوتاد باشد بودن
مریخ تحت الشعاع وقت تحویل دلیل فتنه و حرب خاصه در وتد و برج
منقلب و تربیع شمس و مریخ و مقابلهٔ ایشان که مریخ در برج منقلب
وقت تحویل روزی دلیل خروج خارجی است و اگر مریخ سالخذاه
باشد و راجع شود در هبوط یا وبال یا برجی ساقط و هیچ سعد
بدو ننگرد دشمنان ملک را بر انگیزد و حرب و اگر مریخ ناظر باشد
بسهم سعادت و سهم غیب تظر عدا وه قتل بسیار افتد و دزدان
بسیار شوند و فتنه و حرب قایم گردد و اگر سهم علوی در یک برج
باشند وقت تحویل شهرهای آن برج و مدلولات آن برج را
نجبها رسد سهم حرب و فتنه دو است یکی از درجهٔ آفتاب تا
درجهٔ مغرب شب و روز که بر درجهٔ طالع افزاید و دیگری
از مریخ تا قمر شب و روز که بر درجهٔ شمس افزاید اگر مریخ با
یکی از این دو سهم افتد دلیل فتنه و حرب بود خاصه که سهم در وتد
بود و ودتماس بود و اگر ثابته که مزاج نحسین دارد بامزاج
مریخ متغیر باشد چیز دیران و قلب عقرب و قلب اسد و مانند آن
یا بر درجهٔ طالع افتد یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ مریخ فتنه و حرب انگیزد
و اگر مریخ و زحل در جهای متقدره باشند دزد بسیار شود و فتنه و حرب

اکر دو حال

انکه دو حال ملک در حرب از طالع ولادت وی نگرند و از طالع
دولت وی و از طالع ملک وی و طالع اختیار وی برای حرب

نوع سیم در احکام الیلد

هر چیز که آدمی آنست که حکمای اوایل و اواخر
بران اتفاق کرده‌اند و گفته‌اند الانسان حی ناطق میت پس بنای
حیوة او بر چهار قوه است اول قوه طبیعی که او سبب وجود و تولد
و نشو و نماء و دوم قوه حیوانیست که سبب افعال و انفعال موجودات
حس و حرکت و سیوم قوه شهوانیست که سبب بقای موجودات
با صل و نسل و چهارم قوه غضبی است که سبب تهیات اسباب الفت
بجذب منافع و دفع مضار و اما بنای نطق او بر دو حرکت
نفسانی یکی را عقل غریزی خوانند که اصل نفس ناطقه است
و دیگری عقل مستفاد که سبب ذکر و تفکر است برای مصالح معاش
و معاد و اما بنای موت او بر یک قوت است که آنرا خارج طبع
خوانند و آن سبب فساد مزاجست و چیزی این مقدمه معلوم گشت
نتیجهٔ این مقدمه آنست که بنای آفرینش آدمی بر هفت قوه است
و هر یک از آن هفت قوه منسوبست بهر یک از هفت کوکب
چنانکه قوه طبیعی منسوبست بقمر و قوه حیوانی منسوبست بشمس و
قوه شهوانی منسوبست بزهره و قوه غضبی منسوبست بمریخ و قوه

نفسانی منسوبست بمشتری وقوة ذکر وتفکر منسوبست بعطارد وقوة
موت منسوبست بزحل بدان سبب که این هفت کواکب در آسمان
بمنزلت هفت چشمه است در زمین وچنانکه ازین هفت چشمه که هفت
دریای عالمست پیوسته جویها میرسد بعروق اشجار ونبات تا بدان
در رسیدن در ایشان نشو ونما حاصل می آید همچنان از آن کواکب
که هفت سیاره افلاکند پیوسته انوار می تابد بر اجسام زمینی تا
بدان تابش در ایشان این قوتها حاصل می آید چنانکه پیشوای
اصحاب صناعت وارباب حکمت بطلمیوس می گوید درین کلمه ان الشمس
ینبوع القوة الحیوانیة والقمر ینبوع القوة الطبیعیة والزهرة ینبوع القوة
الشهوانیة والمریخ ینبوع القوة الغضبیة والجاذبة وعطارد ینبوع القوة
الذکریة والفکریة والمشتری ینبوع القوة النفسانیة وزحل ینبوع
القوة الماسکة وچون مدار حیوة وممات آدمی برین قوتهاست واین
قوتها نتایج انوار کواکبست پس مدار حیوة وممات آدمی
بر انوار این کواکبست واین کواکب ازین جهة دلایل حیات وممات
آدمی است **فصل** ونیز اتفاق کردند حکمای اوایل واواخر بدان
که انسان عالم صغیرست وعالم انسان کبیر از روی تمثیل صناعی وتشبیه
اقناعی وآن تمثیل آن تشبیه وتمثیل اساس احکامست وبنای احکام

بر آنست و

بر آنست وبدین سبب مقتضای احکام آنست که چنانکه مدار احکام
عالم بر کواکب علوی است وکواکب سفلی در آن تبع اند همچنان
مدار احکام انسان بر کواکب سفلیست وکواکب علوی بر آن تابع اند
لکن شمس چنانکه در احکام عالم مقصود ومتبوع است بدان سبب که او
دلیل دولتست ودولت ثمره سعادتست وسعادت جان عالمست
همچنان در احکام انسان مقصود ومتبوع است بدان سبب که او دلیل
حیاتست وحیوة ثمره روحست وروح جان انسانست وبدین
سبب چون شمس بر آید نشان حیوة در کل انسان پدید آید از
جهة استعمال حس وحرکت چون فرو شود مرگ در همه پدید آید
از جهت استعمال نوم وسکون واما قمر چنانکه در احکام عالم عدیل
وبدیل شمست همچنان در احکام انسان نیز عدیل وبدیل شمس است
وازین جهة قوة طبیعة بدو مفوض است چنانکه قوة حیات بشمس
برای آنکه طبیعت در انسان عدیل حیاتست ودر نبات بدیل آن
واما مریخ چنانکه در احکام عالم تبع است آن در علوی زحل
ومشتری در احکام انسان هم تبع است این دو سفلی را زهره
وعطارد بدان سبب که فصل وحاجت بقای عالم وانسان بدو منوط است
ودو نوع ریشان از آن جهة که حرب عالم بدو مفوض است وغضب انسان

وهر دو بنسبت حاجات اصلی چرای تجای فصول است و برای امیر تبکیمو را
حوالت اخلاق موالید و صناعات ایشان کرسب تعلقات بدین
کواکب کنند در آخران کلم و مریخ آستر همه میدارد و میگوید و
لذلک تخیر الزهره وعطارد والمریخ فی المولد یدل علی اخلاق
صاحبه وصناعته وهر کس که خواهد تا این باب شرح و بسط بداند باید که
در بیان قوتهای آن کواکب اصطلاح ملی تامل کند فصل و چنین
این قوتها در آدمی وقت آفرینش راسخ گشت از انوار آن
کواکب چنانکه یاد کردیم پس افزایش و کاهش آن قوتها در حال
تابش آن انوار هم بر وجه موافقت و مخالفت بدان سبب که چنین
تابش انوار موافق این قوتها افتد بتوان افزاید و چنین مخالف افتد
بکاهند و موافقت را سعادت خوانند و مخالفت را نحوست یکرد و مع
ممات که آن برعکس است و حقیقت سعادت آدمی شادی و خوشدلی و نحوست
و نحوست غم و ناخوشی دل ولیکن اگر چه هر یکی را در زمین اسباب حقیقت
بسیار است و در آسمان دلایل بی شمار و چنین حقیقت سعادت شادی
و خوشدلی است هر گاه که دل خوش و شاد بود دلایل سعادت
قایم بود و اگر چه اسباب نحوست ظاهر بود چنین سقوط جاه و قلت
مال و زشتی خلقت و فرط جهل و بی طبعی و مانند آن و چنین حقیقة

نحوست ناخوشیست

نحوست ناخوشیست و هر گاه که دل ناخوش و غمناک باشد دلایل نحوست
قایم بود اگر چه اسباب سعادت ظاهر بود چنین رفعت جاه و کثرت مال
و کمال خلقت و وفور علم و کیاست طبع و مانند آن و چنین این
مقدمه معلوم گشت نتیجه وی آنست که چنین منجم دلایل سعادت بیند باید
که حکم شادی کند و چنین دلایل نحوست بیند حکم غم کند تا احکامش
بیشتر صواب آید و در تعیین غم و شادی خوضی بیشتر نکند که خطا
بسیار افتد بسبب بسیاری اسباب و دلایل فصل معلوم است
که حکم هر موجود از طالع آغاز وجود وی کنند و آغاز وجود وی
وقت سقوط نطفه است و چنین نگاه داشت طالع وقت سقوط نطفه
متعذر است بر صد در بیشتر احوال طالع ولادت را بدل وی
بکار می دارند بضرورت و چنین طالع ولادت در احکام دلیل
ضروریست حقیقی نیست تفاوت در احکام بسیار رود خاصه که رصدی
نباشد و هر گاه که طالع ولادت رصدی نباشد منجم را حکم نباید
کرد که احکام کم راست آید بدان سبب که در بدل دلیل شک باشد
و در اصل دلیل حاصل نه هر چند که طایفه از حکما گفته اند که طالع مسقط
نطفه طالع خلقت و طالع ولادت طالع تقاوا احکام منجم بیشتر بر
حال نتایج اما با این همه اتفاق کرده اند که بر طالع ولادت که رصدی

نباشد حکم نشاید کرد تا نمودارات آن تحقیق نکنند و تجارب تصدیق
و بهتر نمودارات دو نمودار است یکی نمودار والیس مصری و یکی
نمودار بطلمیوس **فصل** نمودار والیس را نمودار سقط نطفه خوانند
بدان سبب که والیس و هرمس و دوروتیوس و دیگر حکما می گویند که
درجهٔ قمر ولادت درجهٔ طالع سقط نطفه است و درجهٔ قمر سقط نطفه
درجهٔ طالع ولادت است چنانکه بطلمیوس صاحب احکام در ثمره آورده است
موضع القمر فی المولید هو جزو الطالع من الفلک فی وقت سقوط
و موضع القمر فی وقت سقوط النطفه هو جزو الطالع عند الولادة
این حکمت که کرده اند دلیل بر صحت این حکم آمده است که ما گفته ایم چند
جای درین کتاب که هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی
اتصال افتد نظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقاتی بجرم یا در اکثر یا مشتری
و انتها یا یک دلیل قوی را حال بدل گردد بتحویل یا ضعف یا قطع که در
مرکزی از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر گردد
یا سببی از اسباب ظهوری تازه گردد و قوی تر دلایل نطفه درجهٔ
طالع سقوط وی است در رحم و موضع از فلک در آن وقت بدان
سبب که درجهٔ طالع هر چیزی را در آن چیز اثر عظیمست و همچنان قمر را
در نطفه اثری عظیم است بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمر است از

آن جهت که نطفه آب گرم است و مزاج قمر مزاج آب گرم است چنانکه
بیان کرده ایم و بدان سبب که نطفه از حال بحال هر روز گردد است
در رحم و قمر از شکل بشکل هر روز گردانست در فلک و بدان
سبب که نطفه حقیرست و صغیر لکن بگردش از حال بحال می فزاید
تا بدرجهٔ کمال برسد در میان عمر پس کاهش گیرد هم بگردش از حال
بحال تا ناچیز شود در آخر عمر چنانکه قمر اول ماه حقیر و صغیرست لکن بگردش
از شکل می افزاید تا بدرجهٔ کمال برسد در میانه ماه پس کاهش گیرد
هم بگردش از شکل بشکل و می کاهد تا ناچیز شود در آخر ماه و ازین جهت
بطلمیوس جسد مولود را مخصوص میکند بقمر و می گوید در ثمرة القمر
یخص الجسد لشبهه ایاه فی التصرف و چون درجهٔ طالع سقط و موضع
قمر سقوط هر دو دلیل قوی است از دلایل احوال نطفه پس هرگاه که
میان قمر و دلیل طالع یا صاحب طالع اتصالی افتد بدانکه قمر
بنور بدرجهٔ طالع افکند یا صاحب طالع را ببیند و یا اتحادی افتد
بدانکه درجهٔ طالع وقت در درجهٔ قمر واصل شود یا ملاقاتی افتد بدانکه
قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مواصلتی افتد بدانکه بتسییر روزی یا انتهای
روزی یکی بدیگری رسد یا قمر یا طالع قوی کمال گردد خاصه که درجهٔ
طالع مرکزی بشر از مراکز طالع وقت یا قمر در مرکزی بشر از مراکز

دور خود یا مراکز طالع یا هر یک از ایشان دور خود تمام کنند هر آینه
سببی از اسباب ظهور نطفه تازه گردد تا بکمال آن اسباب کمال
صلاحیت ظهور حاصل آید و چون کمال صلاحیت ظهور حاصل آید پس آنگاه
مزاجی قوی ازین مزاجها حادث گردد خاصه مزاج ملاقات که قمر
بدرجه طالع رسد یا مزاج اتحاد که درجه قمر طالع گردد هر آینه کمال
ظهور بولادت حاصل آید و از غایت مزاجهای دلایل نطفه یکی آنست
که هر یک از مزاج ملاقات و مزاج اتحاد چون حادث گردد دیگری
با وی نیز حادث شود و در اغلب احوال چنین هر دو مزاج حادث شود و
صلاحیت کمال ظهور متم هر آینه ولادت حاصل آید که کمال ظهور است و
چون ولادت حاصل آید درجه قمر حال درجه طالع مسقط باشد و درجه
قمر مسقط درجه طالع حال که طالع ولادت است **فصل** مدت
صلاحیت هر نطفه برای کمال ظهور بولادت مختلف است بسبب اختلاف مزاج
هر یک از آن جهت که مزاج بعضی گرم و تر است و مزاج بعضی سرد و تر است و
مزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس که گرمتر بود صلاحیت زود پذیرد
و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر کس که سردتر بود صلاحیت
دیرتر یابد و مدت مکث وی بیشتر باشد و مزاج هر کس که میانه بود صلاحیت
میانه یابد و مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه ده دور قمر است در

اغلب احوال

در اغلب احوال و مدت مکث کمتر هفت دور و مدت مکث بیشتر سیزده دور و
اهل شریعت خلاف کردند اهل سنت مدت مکث بیشتر و میانه ایشان از آن
هم خلاف است برای آنکه مدت بیشتر نزد اصحاب رأی دو سال است و نزد
اصحاب حدیث چهار سال و این خلاف ایشان را بسبب شناختن نادر افتاده است
و نادر را حکم نیست **فصل** چون مدت یک دور قمر بیست و
هفت روز است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه مدت ده دور
وی دویست و هفتاد و سه روز باشد و پنج ساعت و بیست دقیقه
و این مدت مکث اوسط است و از این مدت حکمای اسلام ساعات و
دقایق بیفکندند و دویست و سه روز را مکث اوسط نام کردند
پس از مکث اوسط پانزده دور بیفکندند و گفتند که این مقدار مدت
سیر قمر است نیمه فلک را و باقی را مکث اصغر نام کردند و آن
دویست و پنجاه و هشت روز است و همان پانزده را بر مکث اوسط
افزودند تا دویست و هشتاد و هشت روز شد و آن را مکث اکبر
خواندند پس از منقضی این مکثها و از موضع قمر طالع ولادت
بیرون آوردند بر آن طریق که درجه طالع را تخمین نهادند و در آن
تخمین غایت احتیاط بجای آوردند پس بنگریستند در شکل طالع تا
قمر کجا بود اگر بر حاق درجه طالع یا درجه مغرب بود حکم کردند که

درجهٔ تخمینی درست است و اگر روز زمین بود بگرفتند بعد وی از درجهٔ
سوی از درجهٔ مغرب و آن بعد را بجای نهادند و یکی را بر دوازده
قسمت کنند تا روزهای سیر قمر در آن بعد حاصل آید از آن روی که قمر
هر روز دوازده درجه رود چون بر فلک را پانزده روز رود و
آنچه از قسمت باقی ماند تضعیف کردند تا ساعات حاصل آید پس جمله روزها
و ساعتها را فضل نام کردند آنگاه بعد دیگر را تضعیف کردند و آن تضعیف
کرده را بر پانزده قسمت کردند و آنچه از قسمت ماند در شصت ضرب
کردند و هم بر پانزده قسمت کردند و جمله را ساعات و دقایق تعدیل
نام کردند و بر فضل افزودند تا فضل معدل شد پس فضل معدول را بر
مکث اصغر افزودند تا مکث معدل گشت و اگر قمر زیر زمین بود بگرفتند
بعد از درجهٔ طالع تا قمر و بر این بعد همان عمل بجا آوردند جز آن که تعدیل
را از فضل کم کردند پس فضل را بر مکث اوسط افزودند تا مکث معدل گشت
پس مکث معدل را در هر دو حالت از وقت درجهٔ طالع تخمینی کم کردند
تا وقت سقوط نطفه حاصل آید پس بر وقت سقوط نطفه قمر را تقویم کردند
اگر درجهٔ تقویم قمر و درجهٔ طالع تخمینی یکی افتاد یا کم پنج درجه تفاوت کرد بر
آن اعتماد کردند و اگر زیاده از آن تفاوت کرد برادر دل خود نگاه داشتند
کردند تا به درجهٔ تخمینی نزدیک افتاد آنگاه گفتند این درجه نمودار است و

این طریقت

این طریقت را هیچ پسندیده نیافتند خاصه آنگاه که حساب آن درست
نیاید و برادر خود کاهش کنند بدان سبب که از قانون تحقیق دور است

فصل و قانون تحقیق آن است که اگر قمر بر حاق درجهٔ طالع تخمینی بود
آن درجه بوده است و طالع سقوط نطفه نیز آن درجه بوده است و چنین سر
از حصول صلاحیت ولادت دور قمر با دور طالع فراهم آمده است
و قمر به درجهٔ طالع بازرسیده است و این همه دلایل قوی چنین جمع
شده است ولاده بوده است و اگر قمر بر حاق درجهٔ مغرب بود درجهٔ
طالع هم درست باشد بدان سبب که قمر در قوی‌ترین مرکزهای دور خود
باشد و آن درجه مقابله است و به درجهٔ طالع سقوط بازرسیده بود
و درجهٔ قمر طالع گشته پس از حصول صلاحیت و این همه دلایل قوی
که فراهم آمده است ولاده بوده است و اگر قمر زیر زمین باشد بگیر بعد
از درجهٔ قمر تا درجهٔ طالع و آن بعد را بر یک روزه سیر وسط قمر قسمت
کن و آن سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه تا روزها
حاصل آید و اگر بقیتی ماند در ضرب کن و هم بر آن قسمت کن تا ساعتها
حاصل آید و اگر بقیتی ماند در شصت ضرب کن و بر بیست و چهار قسمت کن تا
دقیقه‌ها ساعت حاصل آید آنگاه همه را جمله کن و تعدیل مکث نام کن پس

تعدیل مکث را از دویست و هفتاد و سه روز و پنج ساعت و بیست
دقیقه که مدة ده دور قمر است کم کن تا مکث معدل حاصل آید و اگر
قمر زیر زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ طالع تا درجهٔ قمر و برین بعد
همان عمل بعد اول بکنند تا تعدیل مکث حاصل آید پس تعدیل مکث را
بر آن ده دور افزای تا مکث معدل حاصل آید پس مکث معدل را از
تاریخ طالع تخمینی نقصان کن در هر دو حال تا تاریخ سقوط نطفه از آن
حاصل آید پس بر آن تاریخ قمر را تقویم کن و بنگر اگر درجهٔ تقویم قمر
و درجهٔ طالع تخمینی هر دو یکی باشد یا تفاوت کم از پنج درجه بود مکث
درست بوده است و عمل راست و درجهٔ نمودار را معتمد و اگر درجه تفاوت
بسیار کند مکث درست نبوده است از آن جهت که مدار مکث بر
بر ده دور نیست و چنین عمل بر ده دور است نباید بر هفت دور و بر سیزده
دور کن برای آنکه هر یک از مکث اصغر و اکبر همچنان معتبر است که
مکث اوسط و اگر بر سه راست نباید طریق عمل بدل کن و بعد از
درجهٔ مغرب گیر تا درجهٔ قمر و درجهٔ تعدیل مکث را بر مکث اصغر و اوسط
افزای اگر قمر زبر زمین بود و از درجهٔ طالع گیر تا قمر و تعدیل را
از مکث اکبر و اوسط بکاه اگر قمر زیر زمین باشد درست که تعدیل

مکث را از

مکث را از هر دو بعد مغربی و مشرقی بگیری و از هر سه یکی مکث بکاهی
و بر هر سه افزایی و بنگری تا کدام موافق تر افتد بر آن اعتماد کن
و اگر برین طریق نیز هیچ موافق و معتمد نیفتد شک نیست که از عمل سه
مکث سه تاریخ سقوط نطفه معلوم گردد و از سه تاریخ سه درجهٔ طالع
و سه موضع قمر روشن گردد و هر یک از ین سه بمزاجی باشد بخصوص
و آن مزاج را قوتی باشد در وقتی که پیش یا پس آن تاریخ باشد
بکار جهت دلایل از وجه اتصال یا اتحاد یا ملاقات با قران چنانکه
یاد کردیم پس هر وقت از آن که موافق تر افتد و مقارب
تر بدرجهٔ طالع تخمینی بر آن اعتماد کن خاصه که قوت مزاج آن وقت
موافق قوت مزاج وقت ولادة باشد و بدان وقت معتمد طالع
بیرون آر بتقویم قمر **فصل** عالمی از متاخران رحمهم الله
هر درجه را از بعد قمر که حاصل آید از درجهٔ مغرب و درجهٔ طالع
مکث اوسط و اصغر معدل کرده پس بر قدر تقع هر مکثی سر قمر بر دول
آورد و در جدول نهاد پس گفت اگر خواهی که درجهٔ طالع تخمینی را در
کنی بمنوال مسقط بگیر بعد قمر از درجهٔ مغرب اگر زبر زمین باشد و از
درجهٔ طالع اگر زیر زمین باشد پس آن بعد را در جدول در آر و برابر وی
از یسر قمر بگیر و یسر قمر را از درجهٔ قمر ولادت کم کن تا درجهٔ قمر مسقط حاصل آید و

والانوار البطليوس

واما نمودار بطلمیوس آنست که درجهٔ طالع ولادت تخمینی نهی و
در آن تخمین یک احتیاط کنی تا بحق نزدیک افتد پس بنگری تا هر درجهٔ
جزو اجتماعی یا استقبالی که مقدم باشد بر ولادت مستولی کیست از کواکب
وقت اجتماع یا استقبال آنگاه درجهٔ وتدی از اوتاد طالع تخمینی که
موافق تر افتد هم چند درجهٔ آن کوکب کنی در وقت ولادت و آن
درجه وتد درجهٔ طالع درست کنی که مقتضی سخن بطلمیوس در ثمره برین جملت است
چنانکه می گوید المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجة وتد من اوتاد
طالع کل کاین بعد ذلک الاجتماع من الاشخاص الا انه
وکذلک الاستقبال واین حکمت که گفته است از آن روی که چون درجهٔ
وتدی از اوتاد طالع وقت مثل درجهٔ مستولی شود سبب ظهور چنین بود
برای آنکه مستولی را اثری قوی است در اظهار کارها خاصه که طالع وقت
با وی موافقت کند و اگر درجهٔ نمودار از درجهٔ تخمینی تفاوت فاحش کند
بنگر در وقت ولادت مستولی بر آن جزو کیست او را بکار دارد و اگر هم تفاوتی
فاحش کند بنگر که در وقت ولادت تنیر بر آن شکل کیست او را بکار دارد
اگر درجهٔ طالع بیکی ازین دو نمودار درست نگردد و نمودار هرمس
درست باید کرد و نمودار تیسیرات که درجهٔ طالع و عاشر را درجات عمر بسر برید
با اجرام و شعاع سعود و نحوس و احکام سعادت و نحوست استخراج باید کرد هر گاه

کر ازان احکام

کر ازان طالع دو سه حکم با پیش راست آید درجهٔ طالع درست گردد
و چون درجهٔ طالع درست گشت احکام آن در حق مولود بر دو وجه
استخراج کنند یکی احکام کلی عمر و دیگر احکام جزویات عمر و بدین سبب
این نوع را دو صنف کردیم وبالله التوفیق **صنف اول**
احکام کلی دو نوع است یکی احکام احوال مولود پیش از ولادة و
دیگر احکام احوال وی پس از ولادة و بدین سبب این صنف را
دو فن کردیم **فن اول** در احکام احوال ولادت
احوال مولود پیش از ولادت احوال خلقت و بنیت از مدت حمل و
هر ماهی از مدت حمل منسوبست بکوکبی چنانکه ماه اول منسوبست بزحل
و ماه دوم منسوبست بمشتری و ماه سیوم منسوبست بمریخ و ماه چهارم
منسوبست بشمس هم برین ترتیب تا ماه هشتم بزحل باز رسد و بدین سبب هر
کس که در ماه هشتم زاید بمیرد و اگر در ماه نهم زاید بزید که نوبت بمشتری
باز رسد و هر ماه که منسوبست بکوکبی و آن کوکب در اغلب آن ماه
قوی حال باشد اثر مزاج آن کوکب در خلقت مولود قوی پدید آید
و اگر ضعیف باشد ضعیف پدید آید و جماعت منجمان می گویند که در ماه
اول قوت سردی از زحل بنطفه پیوندد تا بفسرد و برقرار بماند و
در ماه دوم قوت نامیه از مشتری بدو پیوندد تا بالیدن گیرد و

در ماه سیوم قوة غضب از مریخ بدو پیوندد و در ماه چهارم قوة
حیات از شمس بدو پیوندد و در ماه پنجم قوة شهوت از زهره بدو
پیوندد و در ماه مزاج زهره و پس مزاج مشتری لکن در خلق مریخی
قوی طبع نگردد برای آنکه مریخ بذات قوی حال نیست و در خلق
مشتری و زهره قوی طبع گردد که هر دو قوی حال اند بذات و از
خلق زهره اشعاع پیش گیرد که زهره مسعود است بود و شرف لکن
آن اشعاع منقص باشد بتربیع مریخ و پیش یاد کرده ایم که بهات
طبع در کارها از قوة دلایل خلق است و بلادت طبع از ضعف و منحق
از سعادت و مفرت از نحوست و شهرة از صعود فلک و وتد و خمول از
زوال و سقوط و خفض و عزت از شرف و ذلت از هبوط و اگر همه کواکب
ضعیف حال و منحوس و ساقط و در زیر زمین باشد چنانکه هیچکس ملاحت
ابتراز حاستیلا ندارد مولود چون مستوری باشد خاصه که بیشتر کواکب
در برج گنگ و بهیمی و درجه ابار باشد فصل چون فراجات
کلی از دلایل اخلاق یاد کردیم بعضی از جزویات نیز یاد کنیم تا متعلم
را هدایت زیاده شود و از جزویات یکی آنست که هرگاه که
بیشتری از کواکب اخلاق در برج منقلب باشند خلق مولود حب
ریاست بود و کسب ثنا و مخالطت مردمان و اگر ذو جسدین باشد

خلق مولود

خلق مولود بلون و تغنن باشد در کارها و سبکساری و اگر
در ثابت باشند خلق مولود در آهستگی و ثبات باشد در کارها دیگر
آنست که اگر بیشتری از کواکب خلق در برج بهیمی باشند و طالع
نیز برج بهیمی بود خلق مولود حب خلوة و ابعاد باشد از مردمان
و اگر در برج انسی باشد خلق وی حب موانست و مخالطت
مردمان باشد و دیگر آنست که اگر بر دلایل خلق نحوس مستولی
باشند مولود فرمای بد و بوهیای ناخوش و رایها خطا کردها رهای
زشت را دوست دارد و اگر مسعود مستولی باشند بر عکس بود
و دیگر آنست که اگر عطارد و قمر هر دو از طالع ساقط باشند و
منحوس مولود احمق بود خاصه که در برجهای حماقت باشند
و اگر بجای عطارد زهره یا مریخ باشد برین قیاس کن و
دیگر آنست که اگر قوی تر دلایل خلق مریخ باشد بشرکت زهره
خلق مولود اعلان فسق و فجور باشد بعنف و صلابت و
استعمال اسباب لهو و نشاط برای غمز و قمع طاینو و اگر زهره
باشد بشرکت مریخ خلق همان باشد لکن بلطف و لباقت و
اگر عطارد باشد بشرکت زهره خلق معاشرة و مشاعرة و منادمت
باشد و اگر زهره باشد بشرکت عطارد خلق وی معارکت و شا ربت

باشد بحکمت و حجت و اگر مریخ باشد بشرکت عطارد خلق وی
دروغ باشد و حجت و محاربت بخداع و اگر عطارد بشرکت مریخ خلق
وی عز و تزویر و تعریب باشد و این اخلاق بقوت و ضعف دلایل
از روی ذات و عرض و سعادت و نحوست هر یک با تصال یا عدم
اتصال تفاوت بسیار کند خاصه که ممازجت دو کوکب با یکدیگر فراهم
آید و بکذا آن تفاوت کم کس شد و دیگر آنست که بطلیموس میکوید
در ثمره اگر عطارد در یکی از دو برج زحل باشد خاصه در دلو فکرت
مولود در اصل کارها صعب باشد و خلق او تفکر و تدبیر کارها بود و اگر
در یکی از دو برج مریخ باشد خاصه در حمل خلق مولود زبان
آوری و دشنام دادن باشد و دیگر آنست که هم بطلیموس میکوید
هرگاه که خداوند طالع مولود خداوند بیتی دیگر باشد مولود اعمال
آن بیت بسیار بکار دارد و خلق او حب آن باشد چنانکه خلق
سنبله و قوس دیانت است و بکار داشتن اعمال دیانت بدان سبب
که خداوند قوس و سنبله و خداوند عاشر هر دو یکیست و دیگرها
برین قیاس کن و دیگر آنست که هم بطلیموس میکوید اختیار هر کس
آن باشد که بر درجه طالع وی طلوع می کند و صناعت وی
آن بود که بر درجه عاشر وی طلوع می کند و اهل بابل بیان کرده‌اند که

به هر درجه و در هر وجهی چه چیز طلوع می کند و بیشتری از احکام
اهل بابل امروز مدروس است بدان سبب که بیان کرده‌ایم
و دیگر آنست که هم بطلیموس میکوید که هرگاه که مریخ در یازدهم
طالع مولودی افتد و مریخ او را ناظر باشد خلق آن مولود
خیانت سلطان باشد و دیگر آنست که اگر عطارد در وتد تحت
باشد مولود شریر بود خاصه که قمر با او بهم باشد چنانکه آن نحس مریخ
بود و بدانکه چنین در طالع تحویل مولودی دلایل خلق مضاد دلایل
خلق ولادت افتد و دلایل تحویلی غالب آید مولود خلق اصلی
بگذارد و خلق عارضی گیرد چنانکه اگر پارسا باشد فاسق گردد
چنین دلایل فسق در طالع تحویل و برج انتها غالب آید و دیگر
برین قیاس کن و بدانکه چنین صناعت نتیجه خلق است دلایل صناعت
هم نتیجه دلایل خلق است خاصه در حق آنکس که صناعت خود را
دوست دارد و بر آن مواظبه باشد حزب سیم در احکام
احکام گیتی عمر را دلایل دو نوعست یکی اصول و دیگر فروع
بدین سبب این حزب را دو مقالت کردیم مقاله اول
در احکام گیتی اصول دلایل دو نوعست یکی دلیل جان و دیگر دلیل

تن که تقوای عمر به هر دو است و دلیل جان را هیلاج خوانند
و دلیل تن را کدخدا و هیلاج بحق بطریق اصالت نیز نوبت است
و بر طریق بدل نیز دیگر بدان سبب که یکی منبوع قوت حیوانیت
و دیگر منبوع قوة طبیعی که جان بدین دو قوة قایم است و چون یکی
ازین دو نیز هیلاجی را نشاید آنگاه تعلق بنتایج هر دو کنند و نتایج
هر دو سه است یکی سهم سعادت و دیگر جزو اجتماع مقدم و سوم جزو
استقبال مقدم و چون یکی ازین سه نتایج هم هیلاجی را نشاید
بضرورت تمسک بدرجه طالع کنند بدان سبب که پس ازین و
نتایج ایشان هیچ دلیلی از دلایل جان قوی‌تر از درجه طالع نیست
برای آنکه درجه طالع در میان برج طالع چنین جانست در میان
قالب و ازین جهت تأثیر او در حق مولود قوی‌ترست از تأثیر همه
درجهای فلک لکن باین همه درجه طالع بوجه طلوع دلیل جانست
و نه بذات دلیل جان شد بدان سبب که یکی منبوع قوت حیوانیت
و دیگری منبوع قوة طبیعی چنانکه اگفتیم و چون دلایلی که هیلاج را
شاید و ترتیب آن و علت ترتیب بیان کردیم اکنون طریق
استخراج هیلاج بیان کنیم فصل طریق استخراج هیلاج مختلفست

نزد اوایل

نزد اوایل و سبب اختلاف چهار چیز است اول روزی و شبی طالع
دوم محل خانها از طالع و سیوم ذکورت و انوثت ربع و برج
و چهارم اجتماعی و استقبالی طالع و هرمس و بطلمیوس میگویند
که در طالع روزی نخست شمس نگر اگر در طالع باشد یا در دهم یا در
یازدهم یا در هفتم یا در نهم هیلاج بود و اگر نه پس بنگر تا قمر
اگر در یکی ازین پنج خانه باشد یا در سیوم و چهارم و پنجم هیلاج
بود و اگر نه پس بنگر در طالع اجتماعی نخست جزو اجتماع پس
بسهم سعادة و در طالع استقبالی نخست بسهم سعادت پس بجزو
استقبال اگر در وتد باشد یا مایل وتد هیلاج باشد و اگر نیز
باشد آنگاه هیلاج درجه طالع بود و اما در طالع شبی قمر را
بجای شمس دار و شمس را بجای قمر و همین شرط و ترتیب نگاه
آور و دوروتیوس از جهت شمس در طالع روزی اتفاق می‌کند
که درین جایها هیلاج باشد مگر در هفتم اگر مؤنث بود هیلاج نبود
و اگر در هشتم باشد و هشتم مذکر بود هیلاج بود برای آنکه
هشتم مایل وتدست و در باقی میگوید چنین شمس در طالع روزی
هیلاج نباشد اگر قمر در وتد باشد یا مایل وتد برج مؤنث یا ربع
هیلاج بود و اگر قمر نیز هیلاج نباشد آنگاه بنگر در طالع

روزی اجتماعی نخست بجزو اجتماع پس بسهم سعادة ودر طالع
روزی استقبالی نخست بسهم السعادة پس بجزو استقبال اگر در وتد
باشد یا زایل وتد هیلاج بود ودر طالع شبی اگر قمر بر ان صفت
باشد که در طالع روزی بود هیلاج باشد واگر نه شمس نگر اگر در
هفتم یا چهارم یا پنجم بود هیلاج بود واگر در طالع باشد یا دوم در
برج مذکر هم هیلاج بود واگر نه انگاه بنگر بجزو وسهم بدان ترتیب
که یاد کردیم ودر طالع شبی وروزی هر دو درجه طالع را مقدم
میدارد بر جزو وسهم بدان شرط که او را کد خدا باشد واین شرط
فاسدست برای انکه هر هیلاج که او را کد خدا نباشد باطل گردد
چنانکه هر جانی که او را تن نباشد باطل شود واین تقدیم هم فاسدست
برای انکه تقدیم توجبت بر نیرین وتوجبت تابع نیرین نیرین
واجبترست از توجبت درجه طالع بدیشان برای انکه شعاع
از جملهء اثار ربت ودرجه طالع از جملهء اباعد وبدین سبب بیشتری
از علماء آن تقدیم را رد کردند وبدانکه اغاز هر خانه از پنج درجه
پیش از درجه وی دارند واگر نه ممکن نگردد که شمس بروز در
طالع باشد وشب در سابع مگر بدین طریق وطایفهء گفتند
که شمس در برج مذکر ودر ربع مذکر که بشر هیلاج است مگر سیوم و

ششم ودوازدهم

وششم ودوازدهم وقمر در هر برج مؤنث یا ربع مؤنث که
باشد هیلاج حیات مگر در ششم ونهم ودوازدهم بدان سبب که
ششم ودوازدهم زایل وساقط اند وسیوم صندوق نحست
ونهم صندوق قمر وچند اقاویل اوایل برشمردیم حقیقت اقاویل
همه یاد کنیم تا شک وشبهت اختلاف اقاویل برخیزد وحقیقت
آنست که استخراج هیلاج بهترست از نیرین ونتایج ایشان
که دلایل حیات اند تا قوت حیات از هیلاج دانسته شود چنانکه
قوت اخلاق از ممتزج دانسته می آید پس چنانکه هیچ کوکب ممتزج
نباشد مگر بقوت حیت در روز وشب وقوت برج مذکور یا قوت ربع
یا نظر بعضی از کواکب بدو همچنان هیچ نیری وشیء نیری هیلاج
نباشد مگر بدان دو قوت یا نظر بعضی از کواکب بدو وآن کواکب را
ناظر را در استخراج هیلاج کدخدا خوانند ودر ممتزج واقع
تدبیر یا قابل تدبیر خوانند ومعنی هر یک بدیگری نزدیکست و
دلیل بر ان که حقیقت اقاویل وسر معانی این دقیقه که یاد کردیم
آنست چنانکه صلاحیت اثر از کواکب بجهت احتراق ودر حقیقت
ودرجه هبوط باطل می گردد همچنان صلاحیت هیلاج بر کسوف
وخسوف ومحاق وتحت الشعاع باطل می گردد وچنانکه بسیاری

دلیل
متغیر دلیل قوة طالع و سعادت وی است همچنان بسیاری هیلاج
قوة حیات و عمر است فصل طریق استخراج کدخدا انست که
بنگری تا از هیچ نوع کم برج هیلاج راست مستولی کیست بر
درجهٔ هیلاج باتصال نظر یا اتصال طبع آن مستولی کدخدا باشد
و اتصال نظر برج پسندیده است و اگر بدرجه باشد بهتر بود و اتصال
طبع جز درجه شود و بعضی برج روا داشته‌اند و همه را یکان یکان
بیان کرده‌ایم و اگر هیلاج در بیت خود باشد کدخدا هم او بود خاصه
اگر شمس هیلاج بود و در اسد باشد کدخدا هم او بود و اگر هیلاج در
شرف خود باشد و خداوند بیت ساقط بود کدخدا نیز او باشد و
اگر کدخدا محترق باشد کدخدائی را نشاید فصل هر کوکبی را
در کدخدائی عمر عطیه است کبری و وسطی و صغری و برای کدخدائی
دولت چهار است و چهارم را عطی خوانند و چون کدخدا منحوس
نباشد خاصه برجعت و تحت الشعاع و اگر بر درجه وتدی باشد خاصه درجه
طالع و درجه عاشر عطیه کبری دهد و اگر بر درجهٔ مایلی باشد خاصه
درجه یازدهم عطیه وسطی دهد و اگر بر درجهٔ زایلی باشد خاصه درجه
نهم عطیه صغری دهد و مده همه تمام کند و چون متصل باشد بکدخدا
یکی از سعدین بهر اتصال که باشد یا یکی از نیرین یا عطارد اگر مسعود

باشد باتصال

باشد باتصال مودت یا راس توان در عطیه زیاده کند و قدر زیاده
سال صغری است اگر بر درجهٔ وتد باشد و بعد در سال صغری ماهست
اگر بر درجهٔ مایل وتد باشد و بعد در سال صغری روزست اگر بر درجه
باشد و چون یکی از نحسین یا نیرین یا عطارد منحوس متصل باشد
بکدخدا باتصال عداوة یا ذنب توان از عطیه کم کند و قدر کمی
کردن همچند قدر زیاده کردن است هم بران شرط و اگر نحس
مقارن باشد بکدخدا در قران اگر کدخدا را باشد حکم همین است و
اگر مر نحس را باشد کدخدا مده را پس از نقصان تمام نتواند کرد و
در میان مده هرگاه که تیسیر بقاطعی قوی رسد مده منقطع گردد و
همچنین اگر کدخدا ضعیف باشد نقصهای عظیم اثر هم مدت تمام
نتواند کرد و باز اگر قوی بود بقوتهای عظیم اثر و مسعود بود
بقران سعدی چون مده سپری شود و در آن وقت تیسیر بسعدی
قوی رسد در مده زیاده شود از عطیه صغری آن سعد بر قدر آن برج
وی بقوة و ضعف و اگر آن سعد در غایت قوة تمام صغری زیاده
کند و اگر در اول وقت بود ثلث صغری و اگر در میانه قوة بود
ثلثین صغری و بدین سبب روا است که عطیه را نه نام نهیم تا بهر نام
عطیه شناسیم و اول آن نهها عطیه مسعود است و دوم عطیه منحوس

قوة ا

وسیوم عطیهٔ متوسط و اینست مقدار عطیهٔ هر کوکبی و درین مقدار خلاف
هم بسیارست لکن انچه در زیجهای فرس و روم آورده‌اند ما ثبت
کردیم **فصل** اگر کدخدایا
کوکب زیاده کننده یا نقصان کننده
بر درجهٔ بیتها نباشد ارتدقی که یاد
کردیم نقصان کند قسط نقصان
هر یک بقدر بعد وی باشد از درجهٔ
بیت و عمل بیرون آوردن این
قسط را تقسیط القوی خوانند و آن
عمل را طریقهای مختلف است و بهتر
طریقها آنست که اینجا یاد میکنیم و میگوئیم اگر کدخدا میان درجهٔ وتدی
باشد و میان پنج درجهٔ آفاز بیت وتد دیگر بعد وی از درجهٔ وتد و
آنرا اول نام کن پس نقصان کن عطیهٔ وسطی را از عطیهٔ کبری
و باقی را چهارم نام کن پس کم کن درجهٔ وتد را بمطالع بلد از
درجهٔ مایل وتد هم بر آن مطالع و آنچه حاصل آید دوم نام کن پس
اول در چهارم ضرب کن و بر دوم قسمت کن سیوم بیرون آید
و سیوم را از عطیهٔ کبری کم کن که آن قسط نقصان تا مده معدل گردد

وشال این

وشال این مقدمه اینست که درجهٔ طالع پنج میزانست مثلا و کدخدا
عطاردست در پانزده میزان پس کدخدا میان درجهٔ وتد طالعست
و میان پنج درجهٔ آفاز بیت طالع و بدین سبب بگرفتیم بعد عطارد از
پنج میزان حاصل آمد ده درجه آنرا اول نام کردیم پس نقصان کردیم
سال وسطی عطارد را از سال کبری وی باقی ماند بیست و هشت سال
آنرا چهارم نام کردیم پس درجهٔ طالع را از درجهٔ بیت دوم
کم کردیم بمطالع بلد آمد سی و هشت درجه و چهل و دو دقیقه آنرا
دوم نام کردیم پس اول را بر چهار ضرب کردیم حاصل آمد دویست
و هشتاد درجه پس بر دوم قسمت کردیم حاصل آمد سیوم و این
سیوم قسط نقصانست هفت سال و دو ماه و بیست و پنج روز پس قسط
نقصان را از عطیهٔ کبری عطارد کم کردیم باقی ماند عطیت معدل
شصت و هشت سال و نه ماه و بیست و پنج روز و اگر کدخدا
میان درجهٔ مایل باشد و میان پنج درجهٔ آفاز مایل همین عمل کن
لکن عطیت صغری را از وسطی کم کن و سیوم را که قسط نقصانست
هم از وسطی کم کن و اگر کدخدا میان درجهٔ زایل بیست و میان
پنج درجهٔ آفاز زایل همین عمل کن لکن تمامی عطیت صغری را چهارم
شمر و قسط نقصان را از وی کم کنه و اگر کوکب زیاده کننده

یا نقصان کنند و میان درجه بیتی باشد و میان هم درجه آغاز آن بیت
همین عمل کنند که در بیت زایل کردی لکن چون آن بیت زایل
بشر بدل سال ماه نگاه دارد و آن پنج درجه آخر آن بیت زایل
باشد بدل سال و ماه و روز نگاه دارد و آنکه هم درجه آخر پنج درجه
مر دارست بدان سبب که حکم بیت خود ندارد و از بیت دیگر نیز
و دلیل بر آنکه حکم بیت خود ندارد آنست که اگر کوکبی در وی باشد حکم کنند
که در بیت وی نیست در آن بیت است که متصل است بوی و بدین سبب او را
از عمل بیرون میدارند و بر آنکه در استخراج هیلاج و کدخدا و کمیت عمر چندان
خلافست که اگر همه یاد کنیم مجلدی شود لکن آنچه معتمد است و مقبول
این روزگار یاد کردیم والله اعلم **مقاله دوم در فروع دلایل**
فروع دلایل سه جنس است اول تیرات و لوازم آن و دوم اتصالات
و توابع آن و سیوم طالع تحویلات و نتایج آن و هر نوعی ازین دلالت
مسعود و منحوس و متوسط پس فروع دلایل نه صنف است و اگر آن نه نوع
علیت که آن را مسعود و منحوس و متوسط نام کردیم بدین نه صنف اضافت
کنیم و مزاج دهیم آن سه نوع بیست و هفت نوع شود و اگر شرح هر یک بتفصیل
بگوییم سخن دراز شود و از حد کتاب درگذرد و برای آنکه حد این
کتاب حد اختصارست و شرح موجز و مختصر آنست که اگر بیشتری

ازین صنف

ازین نه صنف از فروع دلایل مسعود افتد در عطیتی منحوس مدة عمر
تمام شود بی نحست و اگر منحوس افتد قطع کند مدة عمر را و اگر
متوسط افتد مدة تمام شود با نکبتها و دیگر برین قیاس کن و بدان
که مهمتر نوعی در بیان کیفیت عمر از آن سه نوع فروع تیرات و
لوازم آنست بدان سبب که تیرات دلایل قطع عمر و زیادة عمرات
و اتصالات و تحویلات معین و مقوی مزاج تیراتست اگر موافق
افتند و دافع و مغیر اگر مخالف افتند و تیرات چهار ضربست
اول تسییر درجه هیلاج دوم تسییر درجه طالع سیوم تسییر درجه کدخدا
و چهارم تسییر درجه صاحب طالع و معظم تر همه درجه هیلاج است پس
درجه طالع پس درجه کدخدا پس درجه صاحب طالع و لوازم تیرات
هم چهار ضربست اول جرم سعد و نحس دوم شعاع سعد و نحس و سیوم
حد سعد و نحس چهارم درجه سعادت و نحوست **فصل** از لوازم
تیرات جرم نحس و شعاع نحس و حد نحس و درجه نحوست را قواطع خوانند
بدان سبب که عمر را قطع کنند برسیدن تیرات نزد ایشان خاصه که مغیر
و مقوی یابند از اتصالات و تحویلات و عطیت عمر منحوس باشد
یا کمتر دهند تا قطع اگر دافع و مغیری باشد از اتصالات و
تحویلات و جرم سعد و شعاع سعد و حد سعد و درجه سعادت را ازواید

خوانند بدان سبب که در عمر زیاده کنند برسیدن تیرات نزد ایشان
عامه که معینی و متقوی باشند از اتصالات و تحویلات و عطیت عمر
مسعود باشد یا سعادتی دهند مانند زیادتی اگر دافعی و مشتری
باشد از اتصالات و تحویلات و تو تیر متولی و میغزی که هست صاحب
حدست و کوکبی که شعاع وی یا جرم وی در آن حد باشد و صاحب
حد را قاسم خوانند و آن کوکب را شریک قاسم و هر دو را
مدبر نیز خوانند و غالب آنست که درین موضع چیز مدبر یاد می کنند
بر اطلاق از آن شریک قاسم میخواهند و قوة مدبر در آن وقت زیاده
باشد که اشتغال تدبیر بشر از حد سعدی بدیگری یا از حد نحسی بدیگری
و مدبر سعد معین زیادتست و دافع قطع و مدبر نحس معین قطع و
دافع زیاده و قواطع شصت و یکست و از آن شصت و یک شانزده
جرم ثابتست و اول آن حامل راس الغولست و دوم راس غول و سیوم
ثریا چهارم دبران پنجم رکبن جبار ششم منکب ایمن جبار هفتم وسط معلف
هشتم شمالی ما مه اسد نهم قلب اسد دهم ملکی صیغره یازدهم قلب عقرب
دوازدهم تابع شوله سیزدهم رزج النشابه چهاردهم سماک رامح
یمین راجی ست پانزدهم رکبه یمنی دجاجه شانزدهم منکب ایمن
فرس مخنج و پنج از آن جرم سیاره اصلست اول جرم زحل دوم جرم

مریخ سیوم

مریخ سیوم جرم شمس چهارم جرم قمر پنجم جرم عطارد منحوس و پانزده
از آن شعاع این پنج ستاره است بدان سبب که هر یک را سه
شعاع قاطع است دو تربیع و یک مقابله و یک از آن درجه اتصالست
از حد نحسی بحسبی و یکی دیگر از آن اشتعالست بحدی که در آن حد مریخ
اصلست با مریخ تحویلی و یکی دیگر از آن هم درجه اشتعالست
از حد سعدی بحد نحسی در تدبیر نحسی و سه درجه اجتماع متقدمست یا
استقبال متقدم و از آن سه یکی درجه جوزهرست و دو درجه ربیع
و سه درجه دیگر از آن مخصوصست بتسییر صاحب طالع مسعود و آن درجه
نمارست و رابع و ثامن و شش درجه از آن مخصوصست بتسییر نیرین
و آن درجه هبوط هر یک است و دو درجه عقده اصلست و دو
عقده حال و سه درجه مخصوصست بصاحب طالع یکی درجه هبوط
وی و دو درجه عقده وی و همچنان همین سه درجه که خدا مخصوصست
بوی و سه درجه دیگر از آن مخصوصست بهیلاج و آن درجهای سه
سهم است اول آنکه بگیری روز از زحل تا مریخ و شب از مریخ
تا زحل بر درجه طالع افزایی دوم آنکه بگیری روز از زحل تا خداوند
خانه اجتماع یا استقبال متقدم و شب بخلاف و بر درجه طالع افزایی
و سیوم آنکه بگیری روز از مریخ تا قمر و شب بخلاف و بر درجه طالع

افتادنی و یکی ازان درجهٔ آخر برج است و آن هم مخصوص بهیلاج
فصل بدانکه بعضی گفته‌اند که درجهٔ طالع قاطع است قمر را اگر هیلاج باشد
چنانکه قمر قاطع است درجهٔ طالع را لکن بدان شرط که درجهٔ طالع
منحوس باشد بعقدهٔ جوزهر یا حد نحسی یا شعاع نحسی یا جرم نحسی
از سیاره و ثابته و بدانکه جزو اجتماع و استقبال متقدم و هر دو ربیع
ایشان قطع نکنند مگر که منحوس باشند و بدانکه شمس و قمر اگر در خانهٔ
خود باشند یا شریک باشند یا در درجهٔ شرف خود قطع نکنند و هر
قاطع که در حد سعدی باشد یا تثلیث سعدی یا نظر سعدی قطع نکند
خاصه که مقبول باشد از سعد و بدانکه ثابته قطع نکند بلکه سعادت
بزرگ دهد مگر که عطیت اصلی با فرسیده باشد و عطیت زیادت از آن
باشد که در آید چنانکه بطلیوس گوید لا تقطع بالتسییر وحده دون
نقاد عطایا الاوله و بدانکه چون جوزهر در طالع طفلی که کم یکی
بنجر طلوع کند قاطع آید و بدانکه درجهٔ ذنب و درجهٔ رابع بر هم قطع
کنند مگر با زحل بسبب موافقت ظلمت و ارضیت و خفت و بدانکه چون
تسییر بدرجهٔ رابع رسد و قطع دفع شود چاره نبود از حبس فلانکان
و بدانکه زحل شمس را و درجهٔ طالع نهاری را قاطع تر است و مریخ قمر را
و سهم سعادت شبی را قاطع تر و بدانکه شمس بذنب و درجهای غارب و ... قطع

رابع و هبوط وی و درجهای سحابیات و منکب فرس و سهم اول قوی تر است
از دیگر قواطع خاصه بمنکب فرس و سهم اول و قطع قمر مریخ و چون جوزهر
زهره و سهم اول و عطارد منحوس و در تربیع و مقابلهٔ وی و در درجهٔ هبوط خود
و چهار ثابته که این را قلوب خوانند و سحابیات و رخ الشاه قوی تر است
خاصه سهم اول و رخ الشاه و قطع جرز بدرجهٔ ثامن و مجمع دکش و جوزهر و
قلب الاسد قوی تر است خاصه بقلب الاسد و قطع درجهٔ طالع بر درجهٔ قمر و درجهٔ
ثامن و سحابیات قوی تر است نحس خاصه که منحوس باشد و قطع سهم سعادت
بقواطع نیرین قوی تر است و بعضی از اقاویل روایت میکنند که سهم سعادت قاطع
است درجهٔ طالع را و درجهٔ طالع قاطع است سهم السعادت را و این روایت
و بدانکه چون هیلاج میان سابع و عاشر افتد تسییر او از درجهٔ ثامن و سابع
باز گونه رانند بمطالع بلد هم از مقتضی آن مقدمه که یاد کرده‌ایم و دلایل
عمر سعد نوزده است و ازان نوزده شش ثابته است یکی فلکه شمالی که آن را
سلاز با ناخوانند و مزاج سعدین دارد دوم آخر النهر که مزاج مشتری دارد
سیم طرف رجل یمین قنطورس که مزاج سعدین دارد چهارم نسر واقع پنجم
پنجم فم حوت جنوبی ششم ذنب الدجاجه و این هر سه مزاج زهره و عطارد
دارند و اثر ایشان در زیادت کم باشد و ده ازان درجهای درجهای
زهره و مشتری اعلی است و شعاع در تثلیث و دو تسدیس هر دو یکی ازان

درجه انتقال است از حد سعدی بسعدی و تدبیر سعدی و یکی دیگر درجه
سهم سعادت است و یکی دیگر درجه عاشر است که مسعود باشد و چون
به حقیقت بنگری زیادت این زوایدی دفع قطع است بدان سبب که
به چون قطع را دفع کند در عمر زیادت کرده باشند ضرب چهارم در احکام کیفیت
عمر احکام کیفیت عمر دو نوع است مجمل و مفصل دلایل مجمل طالع ولادت است
و اوتاد طالع و صاحب طالع و صاحب عاشر و نیرین و سهم سعادت چون
اوتاد از نحوس پاک باشد و سعود از اشعه بجرم یا بشعاع خاصه وتد طالع و
وتد عاشر و صاحب طالع و نیرین و صاحب شرف عاشر قوی حال باشد بقوتهای
عظیم اثر خاصه قوت بیت و شرف و خاصه صاحب طالع و نیز نوبت مولود
در بیشتر عمر تندرست و قوی حال و خوشدل و متنعم و محترم باشد خاصه که
صاحب طالع و قمر از نحسی بسعدی باز میگردند و بدیگری که میپیوندند بدان سبب که
انصراف دلیل دلایل اول عمر است و اتصال دلیل اواخر عمر و مزاجی که میان
اتصال و انصراف افتد دلیل میانه عمر بود و اگر این مزاجها بر عکس افتد مولود
در بیشتر عمر ناتوان و ضعیف حال و مشغول دل و رنجور تن و خوار باشد و اگر
این مزاج میانه حال بود مولود نیز میانه بود میانه بود و بطلمیوس
و بطلمیوس میگوید که بزرگتر سعادت مولودان است و در کسی ...
که در قدر اول باشد یا در قدر دوم بر درجه طالع افتد یا بدرجه

مولود آنست

مولود آنست که ثابته که در قدر اول باشد یا در قدر دوم بر درجه
طالع افتد یا درجه عاشر یا درجه حادی عشر یا درجه صاحب طالع
یا درجه سهم سعادت یا درجه نیری خاصه نیر نوبت لکن عافیت تباه
کند خاصه که نحس باشد و سعادت دیگر آنست که طالع ولادت وتد شی
افتد از اوتاد برج قران یا طالع قران یا طالع دولتی یا طالع
مملکتی خاصه که آن وتد وتد طالع بود و یا وتد عاشر خاصه که درجه
هر دو یکی افتد هر آینه سعادتی بزرگ بود و اگر آن وتد وتد
دولتی یا مملکتی بود آن مولود بزرگی از بزرگان آن دولت و
آن مملکت گردد خاصه که مولود از اتباع ایشان باشد و اگر طالع وی
مایل وتد ایشان بود خدمتکار از ایشان گردد و اگر زایل باشد
دشمن دار ایشان گردد و ساقط قدر باشد در میان ایشان و سعادت
دیگر آنست که سهم سعادت دولت و مملکت بر درجه طالع مولود وی
افتد یا درجه عاشر وی آن مولود از آن دولت و مملکت سعادتی
بزرگ یابد و سعادت دیگر آنست که صاحب طالع یا نیر نوبت در درجه
خود باشد و بیان کرده ایم که دستوریت چهار نوبت و سعادت
دیگر بودن سهم سعادتست در وتد خاصه وتد عاشر و در احکام سعادت
مولود استعانت باید خواست از احکام ابنای ملوک که در مقالت دولتها

یاد کرده‌ایم و اما دلایل مفصل دوازده خانه او قوی‌تر خانه‌ها طالع است
و معظم‌تر احکام طالع اینست که یاد کردیم بدان سبب که طالع دلیل تن است
و جان و دل و زندگانی و جای ولادت و نیز گفته‌اند که طالع و
صاحب طالع دلیل عمرست و عاشر و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و
سابع و صاحب سابع دلیل آخر عمر و رابع و صاحب رابع دلیل
مرگ بدانکه ارباب مثلثات طالع را اثری عظیم است در سعادت و
نحوست که قوی حال و ضعیف حال باشند و هرگاه که ناظر باشند یکدیگر
دلیل فراغت و درازی عمرست و برعکس میدان فصل خانهٔ
دوم منسوب است بمال و معاش و معیشت و غذا و سبب کسب مال و دلایل این
اسباب همین خانه است و خداوندش و سهم سعادت و خداوند وی و مشتری
و سهم مال و خداوند وی و خداوند مثلثه نیر نوبت و مثلثه بیت المال
و مثلثه مشتری و مثلثه سهم سعادت و سهم حد و خداوند وی و قوی‌تر
دلایل بیت دوم پس خداوند وی پس سهم سعادت پس ارباب مثلثه
نیر نوبت پس مشتری سهم مال پس خداوند سهم سعادت پس خداوند
مثلثه وی پس خداوند مثلثه بیت المال پس خداوند سهم مال پس خداوند
سهم حد اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند خاصه که
قوی او بیشتر است دلیل کند بر کمال سعادت و فراغت مولود از جهة

این اسباب و اگر همه یا بیشتر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند
بر کمال شقاوت و بدبختی مولود از جهة این اسباب اگر میانه
حال باشند دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد و مراعات
ترتیب دلایل در قوة و ضعف واجب است برای آنکه خداوند دوم
اگر قوی حال باشد بقوتهای دیگر اثر سعادة او بسیار بیشتر از آن
باشد که خداوند سهم مال قوی حال باشد بقوتهای عظیم اثر و در
ابواب این مراعات واجبست و بدانکه اگر خداوند دوم در طالع
باشد یا بخداوند طالع شوند و نظر یا بنقل نور کسب مال آسان
باشد خاصه که مقبول باشد و آن اتصال مودت بود و اگر خداوند
طالع در دوم باشد یا بخداوند دوم شوند کسب بحرص و رنج باشد
خاصه که مقبول نباشد و آن اتصال عداوة بود و اگر سعدی در دوم
بود مال جمع کند و بخل ورزد و اگر نحسی باشد مال تفرقه کند و سخاوة
ورزد و اگر سعدی بر موضع سهم سعادت بود مال بسیار جمع کند
خاصه که در وتد باشد و خاصه که آن سعد مشتری بود و اگر صاحب دوم
صالح متصل باشد بنیر نوبت مال حاصل آید با برکت و اگر سهم سعا رت
در دوم باشد یا در دهم یا یازدهم مال زود حاصل آید و اگر صاحب
ساعت در دوم بود مال بسیار حاصل آید و اگر خداوند دوم بخداوند

یازدهم متصل باشد از طالع امیدهای مالی وفا شود یا سعی معیشت
واگر دوازدهم بهر طالع در دوم باشد مال حاصل آید و بدانکه وجه حصول
مال از مزاج کوکب مستولی بر درجهٔ دوم نگرند و از مزاج قابل تدبیر
صاحب بیت المال و از آن خاصه که قابل تدبیر در وی باشد و از
مزاج خداوند خانه سهم سعادت واگر زحل و مشتری به تثلیث یا به تسدیس
پس سهم السعادة باشد و مزاج زحل در آن نظر قوی تر بود حصول
مال از میراث باشد یا از جائی که امید ندارد واگر چنین در یازدهم
سهم سعادت باشد یا یازدهم سزای حصول مال از ظلم باشد واگر سهم
غیب در دوم باشد یا ممازجت عطارد حصول مال از کارهای عجیب باشد
فصل خانهٔ سیوم منسوبست ببرادران و خواهران و خویشان و
دوستان و دایگان و سفر نزدیک و دین و علم اندک و از خویشان
مهتر از مولود اگر نرینه باشد منسوب اند بشمس و زحل و انکه کهتر اند
منسوب اند بعطارد و انکه مادینه مهتر اند منسوب اند بقمر و انکه کهتر اند منسوب اند
بزهره و انکه میانه زاد اند از نرینه و مادینه هر دو منسوب اند بمریخ و مشتری
و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی و سهم اخوت و
صاحب وی و این کواکب خاصه عطارد و قمر بسبب کثرت ممازجت
ایشان اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند خاصه

انچه دلالت

انچه دلالت ایشان قوی ترست که پیشتر یاد کردیم دلیل کند آن
بر کمال سعادت و فراغت مولود از این اسباب واگر همه یا
بیشتری ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت
و رنجوری مولود ازین اسباب واگر میانه حال باشد دلیل کند
که حال این اسباب میانه باشد واگر خداوند سیوم متصل باشد
بخداوند طالع بمودت دلیل موافقت خویشانست و بعداوت
دلیل مخالفت واگر یکی در خانهٔ دیگری باشد یا بیکدیگر متصل
بوند دلیل است که برادری یا خواهری یا خویشی باشد و
اگر مزاج مشتری ازین دلایل ذکورت باشد بذات یا بوضع
برادر خویش از خواهر باشد و بر عکس دان واگر طالع اسد
باشد یا ثور و قمر در طالع بود برادر اندک باشد واگر قمر متصل
باشد بمریخ هم برادر اندک باشد واگر سیوم برجی آبی باشد
دلیل بسیاریست واگر سهم اخوت منحوس باشد در برجی عقیم
دلیل اندکی و فساد است فصل خانهٔ چهارم منسوبست
بپدر بی شک و دفن و پدر و جد و خانه و ضیاع و عاقبت کارها و
حال مرگ و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند وی
و سهم پدر بسیبی و بر عموم دلیل پدر در روز شمس است و در شب

زحل و دلیل مادر در روز زهره است و در شب قمر و دلیل خانه
و مرگ و ضیاع در شب و در روز زحل است و دلیل عاقبت کارها
خداوند چهارم و قابل تدبیر وی و صاحب بیت وی و چون
این دلایل همه با مشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر
سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و چون ضعیف حال
منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری مولود ازین
اسباب اگر دلیل مادر و پدر و صاحب طالع یکدیگر ناظر باشند
بمودة دلیل موافقت و بودن هر یک در خانه دیگری دلیل
حصول سعادت و موافقت و اگر آن نظر عداوت باشد دلیل
مخالفت است و اگر دلیل مادر و پدر یکدیگر ناظر باشند دراز
عمر باشند و اگر آن نظر مودت باشد موافق بوند و اگر عداوت
باشد مخالف بوند و اگر شمس ناظر باشد بزحل یا نظر سعدی بهم
پدر دراز عمر بود و اگر قمر ناظر باشد بزهره یا نظر مشتری مادر دراز
عمر بود و حال عم و خال از ششم بگیرند و حال جد از هفتم و حال زن
پدر از دهم و دیگر برین قیاس کن و بدان بحقیقت که اگر دلایل این
خانها قوی حال باشند حال اینها بود در حق مولود نیکو باشد
نه در حق ایشان و اگر ضعیف حال باشند بد باشد و اعتقاد کن

که قوه و

که قوه و ضعف این دلایل در طالع مولود دلیل سعادت و
نحوست ذات ایشان باشد چنانکه مشتری را اسلامیان آورده اند
که آن محال است و دیگر دلیل درازی و کوتاهی عمر ایشان که یاد
کرده شد است آن هم نسبت بحال مولود است که مولود یکی
را دراز پندارد و دیگری را کوتاه و بدانکه اگر هر یک از صاحب
طالع و صاحب رابع در خانه دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت
بود با نظر مکثر دلیل حصول ضیعت و خانه بود و اگر کوکبی دیگر میان
ایشان در آید سبب حصول از نزاع آن کوکب بود و اگر صاحب
رابع با سهم سعادت در دوم باشد و سعد بود حصول مال
از غیب باشد و اگر چهارم برج آبی بود و کوکب آبی بروی
مستولی باشد آب ضیعت بسیار باشد و دیگر ازین قیاس کن
فصل خانه پنجم منسوبست بفرزندان و ذخایر اسلاف و غله
ضیعت و اسباب شادی و دلیل این همه این خداوند و بیت
و سهم هر یک و رب مثلثه پنجم و شمس و زهره و قمر و عطارد و اگر این
دلایل همه با مشتری قوی حال بود و مسعود باشند دلیل کند بر
سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اگر ضعیف حال و
منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری و اگر صاحب

خانه پنجم

طالع و صاحب پنجم هر یک در خانهٔ دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت
بود یا نظر نیز پس دلیل حصول ولد بود و اگر ممازجت بمودت و قبول
باشد دلیل موافقت و قبول آن و برعکس می دان و اگر طالع پنجم برج
بسیار فرزند بود فرزند بسیار باشد و دیگر برین قیاس کن و
اگر خداوند مثلثه مشتری در برج بسیار فرزند بود فرزند بسیار باشد
و اگر فراح بیشتر دلایل پنجم ذکورت بود فرزند ذکر باشد و اگر
انوثت بود مؤنث و اگر سهم ولد بموضع شمس بود فرزند ذکر باشد
اگر بموضع قمر بود مؤنث **فصل** خانهٔ ششم منسوبست به بیماری
و بندگان و ستور و دلایل این اسباب این خانه است و صاحب وی
و بخشش و سهم هر یک و خداوند سهم اگر این دلایل همه با مشتری
قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود
ازین اسباب و اگر ضعیف حال باشند دلیل کند بر شقاوت و رنجوری
و اگر هر یک از صاحب طالع و صاحب ششم در خانهٔ یکدیگر باشند یا میان
ایشان ممازجت بود دلیل کند بر حصول این اسباب خاصه بر حصول
بیماری اگر صاحب ششم نحس بود و اگر نیری بر درجهٔ سحابی یا شبه سحابی افتد
خاصه وقت استقبال دلیل کوریست و شمس دلیل چشم راستست و قمر
دلیل چشم چپ و سحابی و شبه سحابی همه نه اند یکی ثریا دوم معلف سوم

موخر اسد

موخر اسد چهارم هاپن مبنی العقرب پنجم سر العقرب ششم حمة العقرب
هفتم نثره الرامی هشتم شولة الجدی نهم مصب الدلو و مشتری
ازین نه دور اند از منطقه و با شمس و قمر اهم نمایند که در
طلوع و غروب و میان آسمان و اگر نیری ساقط باشد و مقارن
نحسی دلیل آفت چشم بود و اگر قمر زحل منحوس بود و ناقص نور دلیل
سپیدی چشم باشد و کسوف و خسوف و محاق دلیل کوریست
و استقبال قمر در ششم با نحوست نحسی دلیل آفت بصرست و بودن
سهم سعادت و سهم غیب و اثنا عشریه طالع با نحسین دلیل آفت بصرست
و سقوط عطارد و نحوست وی بقران نحسی خاصه مریخ دلیل فساد عقل است
و بودن نحسی در دوم دلیل آفت بصرست و قران عطارد و ذنب در
حمل دلیل فساد عقل است و بودن سهم غیب با عطارد در راجع دلیل فساد
عقل است و احتراق عطارد با نحوست مریخ دلیل فساد عقلست و بودن
زحل و مریخ و عطارد و قمر در اوتاد دلیل جنونست و قران زحل
با سهم سعادت یا سهم غیب نظر عطارد دلیل فساد عقل است و قران
عطارد و قمر یا قران عطارد و مریخ در غروب جیبن طالع بود دلیل
فساد عقلست و قران مریخ و ذنب در عاشر دلیل درد شکم و خون
رفتن است و نحسی که در برجی باشد دلیل آفت عضو آن برج است

چنانکه اگر سعدی باشد دلیل صحت ولذت است خاصه که سعد زهره بود
واگر در وقت استقبال هر دو نحس از قمر برابر یا میانه باشد یا پیش از
شمس هر دو چشم بشنود واگر قمر و عطارد با یکدیگر ساقط باشند
و یکی از طالع ساقط بود هر دو چشم بشنود و زحل در طالع روزی و
مریخ در شبی در وتد دلیل مرض است واگر زحل در شبی و مریخ در
روزی در وتد باشد و طالع سرطان یا سنبله یا حوت بود
دلیل دیوانگی است **فصل** خانهٔ هفتم منسوب است به نا شوهری
وخصم و شریک و دلایل این اسباب این خانه است و خداوند وی
وسهم هر یک و کوکب هر یک چنانکه زهره کوکب زنا شوهری و مریخ کوکب
خصومت و عطارد کوکب شرکت و دلیل شوی شمس است چنانکه دلیل زن
زهره و دلیل مجامعت ممازجت زهره و مریخ است و دلیل شرق هر دو
دلیل ذکورست و تغریب هر دو دلیل انوثت اگر این دلایل همه یا
بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و وافقت
مولود ازین اسباب واگر ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر شقاوت
و رنجوری و بعضی گفته‌اند که هفتم اگر ضعیف حال و منحوس باشد خصم ضعیف
حال و رنجور باشد و آن خطاست نه بینی که اگر نحس در هفتم افتد
همیشه مولود از خصمان رنجور باشد بدان سبب که این خانها همه دلیل

حال موجودا

حال موجود است از دلایل حال فرا او واگر خداوند طالع و خداوند
هفتم هر یک در خانهٔ دیگری باشد یا میان ایشان ممازجت بود دلیل
کند بر حصول این اسباب واگر آن ممازجت بمودت و قبول
باشد دلیل موافقت و رغبت بود واگر برعکس باشد برعکس بود
واگر خداوند هفتم در وتد بود دلیل شهوت آن طایفه است و
اگر مسعود دلیل توانگری واگر برعکس باشد حکم برعکس بود واگر
در برج ذو جسدین باشد یا قابل تدبیر وی بیش از یکی باشد هر
یک از زوج وخصم و شریک زیاده از یکی باشند و در طالع
مراد اگر قمر میان اجتماع و استقبال باشد در جوانی زن کند یا
زن جوان واگر میان استقبال و اجتماع باشد برعکس بود واگر
در طالع زن شمس ربع زمین باشد در جوانی شوی کند یا شوی
جوان واگر در آخر برج باشد دلیل تزویج پیری است یا در
پیری واگر زهره بدحال باشد نحس با قران خاصه در خانهٔ عطارد
با سقوط عطارد و مشتری و ممازجت مریخ دلیل لواطت است و
اگر مشتری در حد عطارد و ممازج مریخ دلیل لواطت است واگر مریخ
عطارد در خانهٔ ... باشد و عطارد در خانهٔ مریخ دلیل لواطت است خاصه که
بعداوة با یکدیگر باشند واگر زهره و عطارد هر یک در حد دیگری

یا شرف دیگری باشد یا نظر نحس خاصه مریخ دلیل لواطت است و سقوط
مشتری در همه مزاجها شرط است و اگر سهم که شب و روز از قمر گیری
تا مریخ پس بر درجهٔ طالع افکنی در خانهٔ عطارد باشد و عطارد
در وتد و برج مذکر باشد دلیل لواطت باشد و اگر زهره در خانهٔ
نحسی باشد که آن خانه وتد این سهم باشد یا چهارم یا ششم طالع
بود با نظر نحسی خاصه مریخ دلیل لواطت بود و اگر زهره در خانهٔ نحسی بود
و مقارن او و تحت الشعاع دلیل لواطت بود و اگر خداوند هشتم در
طالع باشد منحوس مولود نفس خود را بکار دارد در زن بود یا مرد
و اگر زهره در ششم باشد و قمر در دوازدهم در طالع مرد دلیل مخنثی است
و در طالع زن دلیل خلاف خاصه که زهره نحسی منحوس بود و اگر دلیل
ذکورت در طالع زن بسیار باشد و زهره منحوس بود خاصه بمزاج
مریخ یا سقوط مشتری و بودن نحس در وتد با مزاج عطارد دلیل شهوت
و همین مزاج با بسیاری دلیل انوثت در طالع مرد دلیل مخنثی است
و اگر زهره و مریخ هر دو قوی حال باشند و ممازج با یکدیگر با نظر
مشتری دلیل بسیاری نکاح و کثرت مباشرت است بدان سبب که
مشتری دلیل امر طبیعی و دینی است و زحل دلیل خارج طبیعت و
دین است فصل خانهٔ هشتم منسوبست بمرگ و اسباب مرگ و میراث

و درویشی

و درویشی و شدت حاجت و خوف و دلیل این اسباب این
خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی و سهم هر یک ازین
اسباب و خداوند بیت سهم و هر دو نحس اگر این دلایل همه یا بیشتری
قوی حال و مسعود باشند و هر دو نحس در فرح بود دلیل کند
بر سعادت و فراغت مولود ازین اسباب و اگر بر عکس بود
حکم بر عکس باشد و اگر خداوند هشتم یا مستولی بر درجهٔ هشتم سعدی
بود مخالفت مولود بیشتر از نیکان بود و اگر نحسی باشد از بدان بود
و اگر نحس بود چنین سعدی بهشتم ناظر باشد مضرت آن مخالفت
دفع کند و اگر نحسی در هشتم باشد یا در دوم مرگی ناستوده
دهد و سبب مرگ از مزاج نحس باشد و اگر سعدی باشد مرگ ستوده
دهد و اگر میان صاحب هشتم و صاحب ثانی اتصال شر بود یکی در خانهٔ
دیگری بود و هر دو مسعود و قوی حال باشند خاصه صاحب ثانی
مولود در رونق باشد از میراث و اگر بر عکس باشد محروم بود و اگر
خداوند طالع بقران مریخ باشد در اسد و مریخ را در طالع هیچ
حظی نبود و در هشتم سعدی نباشد مولود باتش سوخته گردد و
اگر مریخ بر درجهٔ راس الغول بود و تسییر هیلاج تا بمطرح رسد و سعد
بدان قاطع ناظر نباشد و در هشتم نیز هیچ سعدی نبود و نیز نو

بعداوة مریخ باشد سبب مرگ کردن زدن بود واگر نیر نوبت در
عاشر بود بر دارش کنند واگر نحسان بنظر یکدیگر باشند از جوزا
وحوت دست وپایش برون کنند واگر زحل در عاشر باشد
ونیر نوبت مقابل وی وچهارم برج خاکی بود سبب مرگش خنق واگر
در چهارم آبی بود سبب غرق باشد واگر بر صورت آدمی باشد
سبب فتنه وحرب باشد واگر با این قرانها سعدی در هشتم بود مرگرا
ازین اسباب دفع کند اگرچه این اسباب نباشد ونیز کشند اگر
طالعی سنبله باشد ومریخ در عاشر بود مولود را بردار کنند ومریخ
قاطع تسییر قوتیست بر سبب مرگ چنانکه اگر قاطع تسییر زحل باشد
سبب مرگ از جملهٔ اسباب زحلی بود و برین قیاس کن و بدانکه
عقوبت در حل ودرجهٔ هبوط کوکب وذنب ودرجه نیز را خاصیتست
در انگیختن سبب مرگ و برجهای بریده اندام را خاصیتست در بریدن
اندامها خاصه که سهم مرگ برین درجها افتد ودرین برجها اگر
مریخ بعداوت طالع وقمر باشد مرگش در چاهی بود واگر زحل در
چهارم باشد وقمر در دهم وعطارد در هفتم مرگش از غوغا بود واگر
نحوس در هشتم یا دوم بسیار بود مرگش از اسباب مختلف بود واگر
خداوند هشتم خداوند طالع بود ومنحوس باشد نحسی که در هشتم بود

یا در وی

یا در وی مولود خود را بکشد واگر قران نحسین وعطارد وقمر در یک
درجه باشد مرگی بدید آید خاصه که سعود ساقط باشند واگر سعدی
ناظر باشد درین همه قرانها خفا در اباز دارد وسهم مرگ اگر در درجهٔ
قمر گیرند بشب وروز تا درجهٔ هشتم و بر درجهٔ زحل افزایند اگر بر
راس غول افتد سبب مرگ کردن زدن بود واگر در برجی
بریده اندام افتد سبب قطع اندام بود واگر منحوس باشد از خسر
در برج انسی ادمی او را بکشد خاصه که عطارد ناظر باشد **فصل**
خانهٔ نهم منسوبست بسفر ودین وخواب دیدن وبعلم ووفا ودلایل
این اسباب ازین خانه است وخداوند وی وقابل تدبیر وی و
سهم هر یک ازین اسباب وکوکب هر یک چنانکه قمر ومریخ کوکب
سفرند ومشتری وعطارد کوکب علم ودین وخواب ووفااند
اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشند دلیل کند
که مولود از جهة این اسباب سعادت وفراغت بیند واگر بر عکس
باشد بر عکس میدان واگر صاحب طالع وصاحب تاسع هر یک در
خانهٔ دیگری باشد یا میان یا میان ایشان اتصال تمام باشد این
اسباب حاصل آید ومولود سفرها کند واز علم ودین بهره یابد خاصه
که اتصال ستوده وقبول باشد وبر عکس میدان واگر صاحب تاسع

بصاحب طالع

متصل باشد بقای طالع سفر کم کند و اگر صاحب طالع و قمر هر دو در زایل
وتد باشند سفر کند خاصه که مریخ در وتد باشد و اگر سیوم روز ولادت
قمر بعداوة مریخ باشد یا بعداوت عطارد منحوس خاصه بمریخ مولود بیشتر
عمر در غربت گذارد خاصه که قمر نیز در خانه مریخ بود و اگر مریخ با
این مزاجها بد حال باشد مولود در غربت رنجها بیند و اگر نیکو حال
باشد بهتر بود و اگر با این مزاج قمر نیز بعداوة زحل باشد مولود
گریخته بغربت افتد و اگر قمر با صاحب بیت وی در هشتم باشد مولود
سفر را دوست دارد و اگر در نهم یا هشتم یا چهارم باشد منحوس بمریخ
سفر دور دست کند و اگر در دهم باشد و دهم قوس بود هم سفر
دوردست کند و اگر سهم سعادت تربیع زحل باشد شب و بتربیع مریخ
باشد روز سفر کند و اگر هر دو نحس در نهم باشد هم سفر دوردست
کند و اگر عرض قمر جنوبی باشد سفر بسیار کند و اگر صاحب طالع و صاحب
بیت بیرون از بیت خود ساقط باشند سفر کند و اگر نحسی در نهم باشد
یا صاحب نهم منحوس باشد در دین یا در علم بد اعتقاد باشد یا بدعبادت و
اگر آن نحس مریخ باشد موسوس بود و اگر با مریخ مشتری نیز باشد
منافق بود و اگر مریخ و مشتری مقارن باشد و هم در قران زهره باشد
را بود نفاق وی پوشیده ماند و اگر مریخ را باشد آشکارا شود

وبدانکه ربعی از طالع که زهره یا قمر آنجا باشد دلیل ناحیت سفر است
چنانکه در ربع شرقی باشد سفر وی در ناحیت مشرق باشد و
دیگر برین قیاس کن و ناحیت کوکب مستولی بر درجه نهم هم ناحیت
سفر است و اگر مشتری در نهم باشد یا صاحب نهم مسعود بمشتری
بی مزاج نحسی مولود متدین و متعبد باشد و اگر بجای مشتری زهره
باشد و زهره قوی حال بود پاکیزه نفس خاصه از مریخ حکم همین
باشد و اگر با آن مزاج مشتری ممازج عطارد باشد و عطارد قوی حال
و ناظر بود بطالع خاصه که در برج انسی بود مولود عالم بود خاصه
که آن برج دلو باشد یا سنبله و ممازجت قمر با عطارد و مشتری و
خداوند طالع و نهم و سیوم این مزاج را قوی کند و قابل تدبیر
صاحب نهم دلیل است بر سبب سفر چنانکه اگر قابل تدبیر خداوند دوم
باشد سبب سفر طلب مال بود و دیگر برین قیاس کن و مزاج رد و قبول
و موده و عداوة نگاه دار و اگر رأس روز در نهم باشد و شب در
سیوم متبدل مشتری و شمس و عطارد مشهور گردد بزهد و علم
فصل خانه دهم منسوب است بعمل و جاه و ذکر و سلطان و ریاست
و دلیل این اسباب این خانه است و خداوند خانه و قابل تدبیر وی
و شمس و قمر و زهره و عطارد و مریخ و کوکب منتزه و مستولی بر درجه عاشر

وسهم هر سببی و خداوند بیت هر سهمی اگر این دلایل همه با بیشتری
قوی حال و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود
از این اسباب و اگر برعکس باشد حکم برعکس بود و اگر صاحب
طالع و صاحب عاشر هر یک در خانهٔ دیگری باشد و آن نوعیت
از دستوریت یا میان ایشان اتصال باشد دلیل کند بر حصول
این اسباب و مزاج سعد و نحس ورد و قبول و مودت و عداوت
در حکم نگاه دار که چند بار یاد کرده‌ایم و مثال این باب آنست که عاشر
طالع دلو است و زحل در وی مستقیم در جانب جنوب خود و متباعد
در فلک اوج و تدویر و در عرض شمال و صاحب طالع زهره متصل
بزحل از میزان از شرف زحل مولود به معاونی مشهور و مذکور گردد
و یا پیشوای خاندان قدیم شود یا پیشوای اهل عمارت و مساحت
باز اگر عاشر سرطان بود و زحل در وی باشد راجع و عرض جنوبی
و هابط در هر دو فلک و زهره متصل بزحل از حمل مرد و زکار زحل با
یا حمال یا گورکن یا چاه کن و یا مانند آن و قوی تر این دلایل کوکب
متبرز است چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده‌ایم از آن جهت که عمل و
صناعت مولود از مزاج کوکب متبرز باشد خاصه که متبرز در عاشر باشد
و کوکبی که در بیتی او را در آن بیت اثر قویست چنانکه اگر متبرز

زحل باشد عمل و صناعت مولود از کارهای زحلی بود و از اسباب
آن خانه که زحل خداوند اوست و دیگر برین قیاس کن و مشارکت
مستولی و صاحب عاشر و صاحب طالع و قوت و ضعف هر یک در
مکان خود و ممازجت خود و ممازجت یکی با دیگری و سقوط یکی از
دیگری و از طالع را نگاه دار تا حکم راست آید چنانکه در فصل اخلاق
یاد کرده‌ایم بدان سبب که صناعت و عمل از اخلاق زاید و اگر صاحب
طالع متبرز و مستولی نباشد و بیشتر کواکب ضعیف حال و ساقط باشند
از یکدیگر و از طالع نیز مولود کاهل و بیکار باشد در بیشتر عمر و اگر
زحل در عاشر باشد ضعیف حال در وبال یا هبوط یا رجعت و مانند آن
هم دلیل کاهلی و بیکاری است و اگر بجای زحل مریخ باشد
بیکاری پریشانی روزگار و اگر مریخ تحت الشعاع باشد مولود
دزد بود یا غماز یا جاسوس و اگر در عاشر نباشد بیشتر کارهای
بیشرا از آن باشد که بدزدی بدان سبب که ضعیفتر بود کار حسین
ترکند و اگر سعدی در عاشر باشد دلیل حرص است بر دوام کار
خاصه که سعدی قویحال باشد نخواهد که یکساعت بیکار ماند و استحقاق
خواستن درین فصل از فصل طالع و فصل اخلاق و فصل ابنای ملوک
و احکام دولت واجب است که دلایل هر یک بدیگری رد نکنند

فصل خانهٔ یازدهم منسوبست بامید و سعادت و دوستان و عشق
ومال و عمل و اسباب زینت و دلایل این اسباب این خانه است
وخداوند وی وقابل تدبیر وی وسهم هر سببی وکوکب هر یکی چون
زهره که کوکب عشق وزینت است ومشتری که کوکب صداقت ومال است
وهر دو که کوکب سعادة اند چون این دلایل همه یا بیشتری قوی حال
ومسعود باشند دلیل کند بر سعادة وفراغت مولود از جهة این
اسباب واگر برعکس شده کارش برعکس بود وجنس معشوق وصدیق
از طرح قابل تدبیر خداوند یازدهم باشد واز قابل تدبیر زهره تیر
واز خداوند بیت هر یکی تیر وحال صدیق ومعشوق از بودن قابل
تدبیر هر دو در وتد ومایل وزایل وشرف وهبوط وبیت ووبال
وماننده آن نگرند اگر در وتد وشرف باشد دلیل شرافت واگر
در زایل وهبوط باشد دلیل خسانت واگر صاحب طالع وصاحب
یازدهم هر یک در خانهٔ دیگری باشد یا میان ایشان اتصالی بود صدیق
بود واگر معشوق وامید بسیار بود وکیفیت حال هر یک از زایچ سعد و
نحس ورد وقبول وضعف وقوة ومودت وعداوة وسقوط و
تطهیر روشن گردد چنانکه بارها گفتیم فصل خانهٔ دوازدهم منسوبست
بخوف وشقاوة ودشمن وحبس وغرامت وغربت ومواشی ودلایل

این اسباب

این اسباب این خانه است وخداوند وی وقابل تدبیر وسهم هر
یک ازین اسباب وهر دو نحس چنین هر دو نحس در فرح باشند وباشند
دلایل قوی حال ومسعود دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود از این
اسباب واگر برعکس بود حکم برعکس وعامه منجمان گفته اند که سعادت
دوازدهم وصاحب وی دلیل قوة ومغالبهٔ دشمنان است بدان دلیل
که اگر زحل در دوازدهم باشد دشمنانرا قهر کنند واین قول
خطاست بدان سبب که سعادت ونحوست دلایل هر خانه که هست
دلیل راحت ورنجوری مولود است از آن خانه نه دلیل راحت ورنجوری
جز مولود که هر کسی را طالعیست که حکم وی از طالع وی کنند نه
از طالع دیگری واما بودن زحل در دوازدهم از آن روی سعادت
مولود است که سبب سعادة آنست که سعود ناظر باشند بطالع نظر مودت
ونحوس ساقط وزایل باشند از طالع واین طرح را فرح نام
کردند بدان سبب که فرح مولود در آنست وبیتها که ناظر بطالع نظر
مودت چهارست اول یازدهم که فرح مشتریست دوم نهم که فرح
شمس است وسیوم پنجم که فرح زهره است وچهارم سیوم که فرح قمر است
وبیتهای ساقط زایل دوست اول دوازدهم که فرح زحل است
ودوم ششم که فرح مریخ است پس چون زحل در دوازدهم باشد

همانا دشمن بسیار انگیزد از آنجهة که آن خانه بد و منحوس کردد لکن
مولود بقهر و قمع دشمنان شادمان باشد برای آنکه آن جهت
فرح مولودست از زحل و فرح آن جهت آن باشد که دشمن مقموع
و مقهور کردد و چندبار گفتیم که هرگاه که میان صاحب بیتی و صاحب طالع
اتصالی باشد یا یکی در خانهٔ دیگری بود اسباب آن بیت حاصل آید
و در حکم نیک و بد مزاج سعد و نحس و رد و قبول و ضعف و قوة و موده
و عداوت و سقوط و نظر نگاه باید داشت و اگر خداوند دوازدهم
در برج چهارپایی باشد بنظر سعود مولود را چهارپایی بسیار باشد
و اگر صاحب طالع در دوازدهم باشد مسعود و قوی حال باشد مولود را
دشمن و چهارپایی بسیار باشد برای آنکه دوازدهم نیز دلیل چهارپایست
چنانکه ششم از آنجهة که هر دو خانه که برابر یکدیگراند از مزاج یکدیگر
نصیبی دارند ابو سعید عبد الجلیل میگوید که این حکم را بسیار آزمودم
همه راست آمد و قیاس همین واجب کند بدان سبب که خداوند
طالع در هر خانه که باشد مولود را سر و کار با اسباب آن خانه باشد اگر
خداوند طالع در آن خانه مسعود و قوی حال باشد از آن اسباب سعادت
بیند و اگر منحوس و ضعیف حال باشد از آن اسباب شقاوت بیند **فصل**
بدانکه حال صداقت و عداوة و منفعت و مضرة میان دو شخص معین از طالع ولادة

هر دو نگرند اگر طالع هر دو یک برج باشد یکدیگر را دوست دارند
خاصه که درجهٔ هر دو یکی باشد و اگر خداوند طالع هر دو یک
کوکب هم دلیل دوستی است و اگر طالع یکی هفتم دیگری باشد یکدیگر
را خصم بوند و اگر میان ایشان زناشوهری باشد آن زناشوهری
میان ایشان پایدار باشد و اگر طالع هر یک بربع دیگری
باشد هم دلیل دشمنی است و اگر بتثلیث یا بتسدیس باشد دلیل دوستی است
و اگر خداوند طالع هر دو بدین صفت باشد حکم هم بدین وجه
باشد و اگر برجهای هر دو طالع معوج باشد یا مستقیم هر دو
در عداوة و مودت یکسان باشند و اگر یکی معوج باشد و دیگر
مستقیم معوج مطیع و منقاد باشد مستقیم را و صفت عداوة
و موده کواکب درین حکم اثری عظیم است چنانکه یاد کرده ایم
و قوی تر اصلی درین باب اتصال نیرین است اگر میان قمر هر دو
یا شمس هر دو اتصال مودت باشد میان هر دو دوستی باشد و اگر
میان قمر هر دو یا شمس هر دو اتصال عداوة باشد میان هر دو
دشمنی باشد و اگر میان شمس یکی و قمر دیگری این اتصال باشد این
اثر نیز باشد لکن ضعیفتر و چنانکه میان اتصالات تفاوت بسیار است
و ظاهرست همچنان میان عداوتها و مودتها تفاوت و ظهور بر

آن اندازه باشد واکر سعد هر یک در خانهٔ سعدی دیکر افتد هر یکرا
از دیکری منفعت بسیار باشد خاصه که هر دو سعد در هر دو طالع برین
صفت باشد و واجب نیست که زهره یکی در برج زهره و دیکری با مشتری
یکی در برج مشتری دیکری باشد واجب آنست که سعد یکی در خانهٔ
سعد دیکری باشد واکر بجای دو سعد دو نحس باشد هر یکی را از
دیکری مضرتی بسیار باشد واکر سعد زید در برج نحس عمرو باشد
زید را از عمرو بدی آید و عمرو را از زید نیکی آید فصل
و بدانکه اکر طالع زن هفتم طالع شوهر وی باشد یا طالع خدمتکار
ششم طالع مخدوم باشد یا طالع مخدوم عاشر طالع خدمتکار باشد یا طالع
دو تن یازدهم و سیوم دیکری باشد صحبت میان ایشان دایم
کردد خاصه که خداوند هر دو طالع یکدیکر ناظر باشند و حال موافقت
و مخالفت و موده و عداوه و منفعت و مضرت یکی از دیکری و یا قبول
و رد بارها یاد کردیم واکر طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا صاحب
طالع خادم صاحب عاشر طالع مخدوم بود یا طالع مخدوم ششم طالع
خادم بود این خادم دعوی مخدومی کند از روی معنی و مخدوم را امر
و نهی و فرماید واکر دو تن شریک شوند در کاری دلیل آن کار در
طالع هر دو بنکر در طالع هر کس که دلیل انکار قوی‌تر باشد او متبوع

کردد و در انکار و دیکری تبع او باشد مثلا چنانکه دو کس شریک
اند در دبیری و دلیل دبیری عطارد است عطارد هر کس که قوی‌تر
باشد در طالع وی او متبوع کردد و دیکر برین قیاس کن از حال
مادر و پدر و فرزند فصل بدانکه وقت آغاز بیماری مولود
اکر مخالف طالع ولادت تحویل و برج انتها وی افتد بیماری قوی
کردد واکر قمر منحوس باشد بکوکب اصلی هم بیماری قوی کردد
خاصه که این نحس بعداوة اصل خود باشد یا در موضع اصلی باشد
واکر قمر مسعود باشد بسعد اصلی بیماری سهل کردد خاصه که آن
سعد بمودة اصل یا موضع اصل باشد مکر که مزاج علت موافق
مزاج سعد باشد انکاه علت قوی کردد و وقت بحران بیمار
رسیدن قمر است بمر اکز خود بطالع فلک مستقیم و نیکی و بدی بحران
از سعادة و نحوست قمر است در مرکز اکر مزاج آن نحس که قمر بد و
منحوس میکردد مضاد مزاج علت باشد بیماری سهل کردد و بحران
نیکو باشد لکن علامت بحران نیک مایل باشد و بدین سبب است
که ضرر زحل در حق بیماران مشرق و ضرر مریخ در حق بیماران
مغرب کمترست و سعادت مشتری در حق بیماران شمال و سعادت
زهره در حق بیماران جنوب بیشترست و هم بدین سبب است که تیر دلیق

نحس افتد رهد و نوبت علت صنف دویم در احکام جزوی احکام
جزوی مولود را بنا بر چهار اصل است اول طالع تحویل و لوازم
آن دوم برج انتها و توابع آن سیوم کواکب نوبت و تعاهد
آن چهارم تسییر درجات و مواضع آن و این چهار اصل در عالم
علوی برای استخراج احکام بمنزلت چهار عنصر است در عالم سفلی
برای ترکیب اجسام و چنانکه از ممازجت این چهار عنصر با یکدیگر
درین عالم مرکبات بسیار حاصل آید و هر کسی را از آن مزاج افتد
که دیگری را نباشد همچنان از مشاکلت آن چهار اصل با یکدیگر
در آن عالم مزاجات بسیار حاصل آید و هر مزاجی را آن حکم
افتد که دیگری را نباشد و چنانکه این مرکبات اجناس آید چون
معدن و نبات و حیوان و هر جنسی را انواع است چنانکه جنس
حیوان مثلا آدمی است و گاو و خر و مانند آن و هر نوعی را
اصناف است چنانکه نوع آدمی را مثلا اصناف ترک و هندو و روم است
و مانند آن و هر صنفی را اضرب است چنانکه صنف روم را مثلا ضرب
مرد است و زن و پیر و جوان و مانند آن و هر ضربی را اشخاص است
چنانکه ضرب مرد را مثلا اشخاص زید است و عمر و بکر و مانند آن
پس همچنان آن مزاجات اجناس اند و هر جنسی را انواع است

و هر نوعی را اصناف است و هر صنفی را اضرب است و هر ضربی را
اجزا است و چون هیچ طبیب تمامت اشخاص یک ضرب را از جمله
ضربهای یک صنف از اصناف یک نوع از انواع یک جنس از اجناس
مرکبات این چهار عنصر در نتوانند یافت البته اگر چه حاذق و محسوس است
و با آن هر طبیب که هست در علم مقبول است و خطا معذور
از آن روی که تمامی مزاجها در نتوان یافت البته پس منجم اگر
تمامت اجزای یک ضرب را از جمله ضربها و یک صنف از اصناف
یک نوع از انواع یک جنس از اجناس مزاجات آن چهار اصل در
نتواند یافت که غایب اند و محسوس نشید و با آن هر منجم که هست
در علم مقبول باشد و خطا معذور از آن واجب تر باشد و منجم
جزویات طلب که معاینه است در نمی توان یافت اگر جزویات
نجوم را در توان یافت بخاصه آن تحقیق تر دیگر بود و چون
این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست که چون تمامت
جزویات را دریافت نیست بدان سبب که بی نهایت است
باید که منجم در احکام اعتماد بر دلایل کلی کند چنانکه بطلمیوس چند
جا ذکر کرده است و هر کس اعتماد بر دلایل جزوی کرده است چون
ماشاء الله و ابو معشر بلخی و غلام زحل و مانند ایشان از بنان

بای از علم نجوم بیرون نهاده است و وصیت بطلمیوس فرو گذاشته
مگر الخسیس که نادر افتاده است در احکام از آن روی که مطبوع زیادت
بر علم نجوم برای آنکه مطبوع را در حکم بر ثوانی نجوم که نیک دورست
از حقیقت نجوم آن اصابتست که منجم را نیست در حکم بر نفس نجوم
که حقیقت نجوم است چنانکه بطلمیوس می گوید النفس المطبوعة بالحکم علی
ثوانی النجوم وتکثیر اصابتها منها اکثر من اصابة کثیر ممن یحکم علی
النجوم انفسها و مطبوع چیز نادرست نادر در احکام غیبت و چون
از مقدمه و تتمهٔ این صنف فارغ آمدیم این صنف را دو فن
کردیم فن اول در دلایل احکام جزوی دلایل احکام جزوی
چهار اصل است چنانکه بیان کردیم و بدین سبب این فن را چهار
ضرب کردیم و پیش از آن که بتمهید دلایل جزوی و استخراج
احکام آن مشغول گردی از جهة مولود باید که در احکام کلی
تامل کنی و بنگری که آن مولود را عمر مانع است یا نی اگر عمر
مانع است شروع کردن در احکام جزوی بیهوده بود و اینست
ضرب اول در طالع تحویل دلالات طالع تحویل طالع آن وقت که آفتاب
در شهر مولود هم بدان دقیقه باز رسد که در وقت ولادت
بوده است و حکم کند مولود را از طالع سال گذشته بطالع سال پس از آنکه

واستخراج

واستخراج آن طالع را طریقهاست در زیجها و حاصل طریقها آنست
که چون بر مطالع درجهٔ طالع سال پیش بلد هشتاد و شش درجه
و سی و شش دقیقه بر سبیل تبانی و همین مبلغ را چهار دقیقه تا
دیگر بر عدد ماسون زیاده کنی و جمله را هم در مطالع بلد معکوس
کنی طالع سال دیگر حاصل آید و اگر طالع سال بیشتر معلوم نباشد
این مبلغ را در عدد سالهای گذشته مولود ضرب کنی و بر دور
قسمت کنی و باقی قسمت را که ماند بر مطالع طالع ولادة افزایی
پس قوس کنی طالع سال پس آینده حاصل آید و اگر از قسمت چیزی
باقی نماند طالع تحویل طالع ولادة باشد و بدانکه لوازم طالع تحویل
ده نوعست اول تسویت بیوت و تامل کردن در آنکه اوتاد قایمه است
یا مایل یا زایل و صاحب طالع یکی است یا دو و محل طالع تحویل از
طالع ولادة و دولت و قران و سال عالم چنین دوم تقویم کوا کب
سیاره و تامل کردن در ضعف و قوت هر یک از انواع چنانکه
بر شمردیم و در محل هر یک از طالع و نسبت هر یک بدیگری و محل هر
یک از طالع ولادت و کواکب ولادة و در مطرح شعاع هر یک
و در اتصال هر یک بدیگری یا اتصال همه بکواکب ولادة و سوم
تقویم کواکب ثابته و تامل در افتادن معظم آن بر درجهٔ طالع و قاعده

و بزرن و سهم سعاده و صاحب طالع و صاحب عاشر و خداوندان و چهارم
استخراج سهام چون سهم سعادت و سهم غیب و سهم برخانه
تامل در محل ایشان از طالع دور ضعف و قوه و خداوندان خانهای
ایشان در پنجم استخراج ارباب مثلثه طالع و بزرن و تامل در ضعف
و قوه و محل هر یک و ششم استخراج صاحب حدود و در کجا ان وارد خان
دوازده بهر طالع و تامل در ضعف و قوت هر یک و هفتم استخراج متنبر
بر شکل طالع و تامل در مقابل تدبیر و خداوندیت و حدودی و هشتم
استخراج مستولی بر درجه طالع و عاشر و دیگر خانها و تامل در قوت
و ضعف و محل هر یک و نهم تامل در درجهای طالع و دیگر اوتاد و بزرن
و سهم سعاده و متنبر و مستولی که آن درجها درجهای سعادتیت یا درجهای
آبار یا مظلمه یا نیره یا قمه و دهم استخراج طالع و خزو اجتماع یا استقبال
مقدم بر طالع تحویل و تامل در موافقت و مخالفت وی مر طالع تحویل را
و بدانکه هر ماه که شمس در برجی بمثل آن دقیقه رسد که بوقت ولادة
بوده است بدان دقیقه در برج اول که مولود نو شود و چون ماه نو شود
طالع ماه بیرون آرند باده لوازم و حکم خاص آن از آن طالع
بکنند چنانکه حکم عام سال از طالع سال ضرب حدیثم در برج
انتها برج انتهاء آن برج که نوبت سال بدو رسد از طالع ولادة

برای حکم

برای حکم و درجه وی در اول سال هم چند درجه طالع ولادة
باشد بدان سبب که سال اول ولادة حکم از طالع ولادت
کنند و سال دوم از دوم طالع بدان شرط که درجه وی هم چند
درجه طالع باشد چند درجه دوم سال سیوم از سیوم برین
شرط و همچنین میرود تا سال سیزدهم که نوبت بطالع باز رسد
و همچنین سال بیست و پنجم و سی و هفتم و چهل و نهم و شصت و یکم
بطالع باز رسد و هم این ترتیب نگاه می دارند تا آخر عمر و
خداوند برج انتها را سالخداه خوانند اهل فرس و در وی اعتقادی
عظیم دارند اما توابع انتها نوعست اول تسییر انتهای سال
که هر روز مقدار چهار دقیقه و پنجاه و شش ثانیه رود و بالجمال
شمسی سی درجه سوا که تمام شده بود و نوبت سال دیگر برج برجی
دیگر رسد هم بدان درجه و دوم تسییر انتهای ماهی است
که هر روز مقدار یک درجه و چهار دقیقه رود و تا یکسال شمسی سیزده برج
رود و سال دیگر نوبت هم بدان برج و هم بدان درجه رسد
که انتهای سالی رسد و سیوم تسییر انتهای روزی است که هر
روز مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه رود و تا یکسال شمسی سیزده
دور بکند و سال دیگر نوبت هم بدان برج و هم بدان درجه

بازرسد که انتهای سالی و ماهی رسد و هر ماه شمسی یک دور و
چیزی برود تا اول ماه دیگر هم بدان برج و بدان درجه رسد که
انتهای ماهی رسیده باشد و چنانکه سالی از برج انتهای اول
نگذرد و خداوند وی حکم ماه از برج انتها دوم و خداوند وی گیرند
و حکم دور از برج انتهای سیوم و خداوند وی گیرند و چنانکه
روز تبع ماه است و ماه تبع سال انتها سیوم تبع دوم است و دوم
تبع اول بدان سبب که اول انتهای مطلق است و دوم انتهای
انتهاست و سیوم انتهای انتهای انتهاست و حکم این ضعیف تر همه
باشد که از همه جزوی تر است و اواخر چون دیدند در اوایل
که تسییر بوسط سیر آفتاب تیزی و نمودند و بر حقیقت آن وقوف نیافتند کتبهم
متردد شدند و قرار ایشان بر آن بود که تسییر درجه طالع است بدان
سبب که از تسییر برج انتها فارغ آمده بودند و چون رای ایشان
بر آن قرار گرفته است آنرا بکار می دارند چنانکه می بینیم و
آن رای خطاست چنانکه بطلمیوس باز می نماید بدوی گوید که درجه
طالع سال را بمقدار پانزده برج تسییر رانند یکسال تا سال
دیگر که نو شود درجه طالع وی بازرسیده باشد برای آنکه هر سال
بمقدار سه برج مطلقی زیاده می شود و چون پانزده برج تسییر رانند

سال وی

سال وی پانزده ماه باشد و هر ماهی جهت چهار روز بود و
بمقدار سه یک روزی چنانکه درین کلمه بیان میکنند مقدار ماه انتهای
و مقدار ماه طالع را و می گویند زمان اشتغال البروج فی التحویل من
جهة الانتها ثمانیة و عشرون یوما و ساعتان و ثمانیة عشر دقیقة
من ساعة بالتقریب و من جهة الطالع الافق اربعة و عشرون یوما
بالتقریب و چون درجه طالع سال را پانزده برج تسییر رانند
و وسط سیر شمس خود پانزده برج نرود پس تسییر درجه طالع سال
بوسط سیر شمس خطاست و چون این رای خطاست و قول اوایل
درست است پس ورا رای صواب آن می نماید والله اعلم که بعضی
از اوایل تسییر ماهی از برج انتها بوسط سیر شمس میرانند که آن
بصواب نزدیکتر است از آن روی که بقول ایشان برج انتها
دو باره رانده نمی شود و بقول دیگران دو باره رانده میشود
و دو باره شرط نیست و در بعضی از کتب معتبر آورده اند که درجه
عاشر تحویل را بوسط سیر شمس سیر کنند بفلک مستقیم و حال عاشر
سال هم از وی بگیرند و اگر عاشر طالع عالم بود حال ملوک از وی بگیرند
و این قول معتمد است ضرب سیم در کواکب نوبت کواکب نوبت
سه نوع است اول صاحب نوبت دوم صاحب دور سیوم صاحب فردار

اما صاحب نوبت صاحب سن مولود است بدان سبب که عمر مولود از
جهت پرورش و کاهش طبیعت هفت قسم است و هر قسمی را سنی خوانند
و در هر سنی حال مولود از روی خلق و خلق بر مزاج کوکبی است
و آن کوکب صاحب نوبت آن سن است چنانکه در سن طفولیت که سن
آغاز بالیدن است حال مولود بر مزاج قمر است و قمر صاحب نوبت وی است
پس در سن کودکی که سن میانه بالیدن است حال وی بر مزاج عطارد است
و عطارد صاحب نوبت پس در سن جوانی که سن آخر بالیدن است
حال وی بر مزاج زهره است و زهره صاحب نوبت وی است پس در
سن وقوف که سن کمال خلقت است حال وی بر مزاج شمس است و شمس
صاحب نوبت وی است پس در سن کهولت که سن آغاز کاهیدن است
حال وی بر مزاج مریخ است و مریخ صاحب نوبت وی است پس
در سن شیخوخت که سن میانه کاهیدن است حال وی بر مزاج مشتری است
و مشتری صاحب نوبت وی است پس در سن خرفی که سن آخر کاهیدن است
و در کت حال وی بر مزاج زحل است و زحل صاحب نوبت وی است
و چنانکه عمر طبیعی هر مولودی متفاوت است بسبب تفاوت قوت و ضعف
طبیعت هر یک همچنان مدت نوبت ایشان هر یک نیز متفاوت است
بضرورت و چون منجمان اسلام از حقیقت طبیعت هیچ خبر نداشتند

نوبت هر کوکبی

نوبت هر کوکبی سال صغری وی نهادند لکن بعضی از ازابر قوار
نباشند چنین تفاوت فاحش ظاهر نبود و آن سال صغری زهره و شمس و مشتری
بکرد انیدند بی هیچ حجتی و آن سال صغری قمر و عطارد و زحل بود و
مقصود از صاحب نوبت حکم اسنانست و حکم وی آنست که هر کو کب
کب وقت ولادت قوی حال و مسعود باشد مولود در نوبت وی قوی
طبیعت و تمام فعل باشد و هر کوکب که ضعیف حال و منحوس باشد مولود
در نوبت وی ضعیف طبیعت و عاجز باشد فصل اما صاحب دور
کوکبی است که نوبت سال برای حکم سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت
نزد روم و از صاحب ساعت ولادت نزد بابل و بابل را در صاحب ساعت
اعتقادی عظیم است و آن از اسرار نجوم می دارند و مثال آنست که
حکم سال ولادت از صاحب طالع کنند روم و از صاحب ساعت بابل و
حکم سال دوم از کوکب دوم که زیر ویست در فلک و حکم سال سوم
از کوکب سیوم هم برین ترتیب تا سال هشتم بصاحب طالع یا صاحب
ساعت باز رسد و همچنین سال پانزدهم و سال بیست و دوم و بیست و
نهم برین ترتیب بصاحب طالع باز میرسد تا آخر عمر نزد روم و
بصاحب ساعت نزد بابل و مقصود از صاحب دور حکم سالست و
حکم سال آنست که اگر آن کوکب در آن سال و در وقت ولادت قوی حال

باشد و اولاد و صاحب طالع باشد یا صاحب جار شد یا صاحب حادی عشر مولود
در آن سال سعادتها بیند خاصه که بذات خود سعد بود و اگر آن کوکب در آن
سال و در وقت ولادت ضعیف حال باشد و او صاحب ثامن یا صاحب ثانی
عشر یا صاحب سادس مولود در آن سال نحوستها بیند خاصه که بذات خود
نحس بود و اگر در یک وقت قوی حال باشد و در دیگری ضعیف حال یا در هر دو
وقت میانه حال بود مولود در آن سال میانه بود خاصه که بذات نحس بود
و تبطل سعد و چنانکه هر سال که انتها بطالع باز رسد دلیل سعادت بود
همچنان هر سال که نوبت بصاحب طالع رسد هم دلیل سعادت بود و اگر هر دو
فراهم آیند چنانکه در سال هشتاد و نهم آن دلیل زیادة سعادة بود

فصل واما صاحب فردار آنست که شمار سال را از عمر قسمت کنند مختلف
بر هفت کوکب چنانکه ده سال شمس را دهی و نه قمر را و یازده زحل را
و دوازده مشتری را و هفت مریخ را و هشت زهره را و سیزده عطارد را
پس مولود نهاری را نخست نوبت شمس را دهی پس زهره را پس عطارد را
پس دیگران را بر ترتیب افلاک و در مولود لیلی نخست نوبت قمر را
دهی پس زحل را هم برین ترتیب افلاک و صاحب نوبت را صاحب فردار
خوانی آنگاه تمام نوبت او را هفت قسمت کن و قسم اول و را دهی و شش
قسم دیگر شش کوکب دیگر را هم بر ترتیب افلاک و هر یک زان

شش را

شش را در آن وقت که قسم بدو رسد شریک صاحب فردار خوانی
و مثال آنست که مولود لیلی در سی و پنجسال کوکب صاحب فردار
او مریخ است و شریک وی زهره بدان سبب که از آن سی و پنج سال
نه سال قمر را باشد و یازده سال زحل را و دوازده مشتری را و سه سال
از فرداریت مریخ باشد و چهارم فرداریت مریخ هفت سال است سال
اول هم او را باشد و سال دوم شمس را و سال سیوم زهره را و دیگر را بر این
قیاس کن و چون هفتاد سال تمام شود سه سال دیگر راس را باشد
و دو سال دیگر ذنب را بی شریک پس و اگر استخراج فردار از احکام
قدما و اوایل است کمان آنست که در قدیم عمر ایشان همین مقدار
بوده است که او روزت برای آنکه استخراج فردار از جهة مدت عمر است
و ایشان که اهل پارس را در فردارات اعتقاد عظیم است کمان آنست که
استخراج وی از احکام اهل پارس است و مقصود از صاحب فردار
حکم نوبت وی است و حکم نوبت وی هم بر آن قراعت که حکم نوبت
صاحب دور و صاحب نوبت با ممازجت مزاج شریک چنانکه اگر صاحب
فردار مشتری بود و بشرکت مریخ خلق مولود از راستی میل بنفاق کند
و خلق وی از صحبت میل بحرص کند و حرص وی از فراغت میل بکوشش
کند و جاه وی از صحبت بزرگان دین و دنیا میل با اهل سلاح و

قوّت کند و دیگر برین قیاس کن و نگاه دار حال قوّت و ضعف صاحب
وزارت و شریک وی هر دو در هر دو وقت که آن اصلی عظیم است در
سعادت و نحوست ضرب چهارم در تیسیر درجات تیسیر درجات آنست
که هر سال یک درجه رانی برای احکام بدرجات مطالع نه بدرجات سوا
و شرح علل آن در کتاب جیبی مذکور و مشهور است هرچند شرح تیسیر
سهام نیکو نکردند و شارحان کتاب ثمره مصری و اصفهانی هر دو
کس از حقیقت آنچه بطلمیوس گوید برای تیسیر سهام در ثمره نیک دور
افتادند و آن سبب ضلالت شعلی است و برای تنبیه متعلم این ذکر لازم
شد بضرورت نه برای بد گفتن آن دو عالم بزرگ خاصه مصری رحمة الله
علیهما و ما چون بیان آن بحق در شرح ثمره که اورا نافع الثمره نام
کرده ایم بگفتیم اینجا یاد نمی کنیم برای آن سبب که این کتاب احکامی است
نه کتاب جیبی و در احکام تیسیرات شرط آنست که هر سال شمس تیسیر در جهات
دوازده خانه و هفت کوکب و تمامی سهام رانی بدان سبب که هر یک
کاری بزرگست از کارهای خلق و خلق و ظاهر و باطن و جاه و مال
و معاش و معاد و جز آن چنانکه هر یک شرح یاد کرده ایم و بطلمیوس
می گوید که تیسیر درجه طالع دلیل حال شخص مولود است در صحت و
مرض و تیسیر درجه قمر دلیل حال شخص و حال طبیعت مولود است در قوت و

ضعف

ضعف و تیسیر درجه عاشر دلیل حال شغل و عملست و تیسیر شمس دلیل حال
جاه و سلطنت است و تیسیر درجه سهم سعادة دلیل و معاش است و
اما موضع تیسیرات پنج نوعست اول اجرام سیاره اصلی دوم شعاعات
سیاره سیوم اجرام ثابته چهارم درجات سموت و جزو قرانات و قران
علوی و پنجم حدود کواکب و هر نوعی را ازین پنج نوع شرح داده ایم
در مقالت دوم برای کیفیت عمر پس هرگاه که تیسیری بسعدی رسد باید در
سعادت از برج انتها و طالع تحویل و صاحب دور و صاحب فردار و
امثال آن هر آینه سعادتی حاصل آید در اسبابی که بمبداء تیسیر منسوبست و
اگر این خلاف تمامی بر عکس افتد کار بر عکس شود و اگر متساوی بود
میان سعادة و نحوست کار میانه بود بهر وقت استقامت خواستن
از دلایل اصلی واجبست و بدانکه حد هر کوکبی که تیسیر بدان حد رسد
آن حد را قسمت خوانند و صاحب حد را قاسم و اگر آن حد حد تیسیر درجه
طالع باشد آن صاحب حد را جان بختیار خوانند و هر کوکب از کواکب اصلی
و حالی که جرم او یا شعاع او در درجات قسمت باشد جز آن کواکب را شرکت
کنی تعاسم اورا شریک قاسم خوانی در تدبیر تیسیر و اگر او را تیسیر نسبت کنی
هر چند که بر اصلی قاسم است و بدانکه بدل شدن قاسم و بدل
از قوتست اگر هر دو بیکبار بدل شوند و هر دو سعد باشند و بدل هر دو

سعد دیگر افتد سعادتی بزرگ حاصل آید در اسبابی که بدان خانه منسوب
بود و اگر این مزاجها همه برعکس بود نحوستی بزرگ حاصل آید و اگر چه در این
دو میان باشد سعادت و نحوست آن بر قدر کثرت و قلت سعد و نحس
بود چنانکه تدبیر از نحسی بسعدی افتد و قسمت از سعدی بنحسی مثلا
یا هر دو برعکس شوند یا تدبیر از سعد بسعدی افتد و قسمت از نحسی بنحسی
یا هر دو برعکس باشند یا قاسم بدل گردد بر صفتی ازین صفتها و مدبر
نگردد یا مدبر بدل گردد و قاسم نگردد یا مدبر نباشد اصلا و قاسم
بر یکی ازین صفتها بدل گردد حکم هر یک بر حسب مزاج بدل شود
باید کرد فصل واهل هند از غایت اعتقاد که در نه بهره اند بهرها واهل
در تیرات و بوزان بجای حدود بکار می دارند و هر بهری را از نه بهر طالع
بلبه گیرند و هر درجه مطلعی را سالی شمرند پس آن درجات مطلع را به سه قسم کنند
و قسم اول خداوند آن بهر را دهند و قسم دوم و سیوم دو کوکب دیگر را
بر طریقی در یکان الخاده حکم هر قسمی از مزاج خداوندی کنند و حال
ضعف و قوت و سعادت و نحوست وی نگاه میدارند در حکم و آنرا اسرار نجوم
می شمرند فن دویم در استخراج احکام فروع بر نوبت اول احکام
سال دوم احکام ماه سیوم احکام روز بدین سبب این فن را سه حزب کردیم
حزب اول در استخراج احکام سال طریق استخراج احکام سال

آنست که

آنست که نخست در طالع تحویل و در آن ده لازم وی تامل کنی چنانکه
گفته ایم و مقدار سعادت و نحوست هر خانه و هر کوکبی و هر سهمی بیرون
آری بعدد چنانکه در مقالت پنجم کواکب بیان کرده ایم آنگاه جمله
عدد سعادت را با جمله عدد نحوست برابر کنی و در آن دو طریق نگاه
داری و از آن دو طریق که نگاه داری یکی آنست که بصواب نزدیکتر
و دیگر دشوارترست و بصواب نزدیکترست و طریق آسان آنست
که جمله کمتر از بیشتر بیوی و باقی نگاه داری اگر باقی عدد سعادت
باشد حکم بسعادت کنی بر قدر عدد باقی و اگر نحوست باشد حکم
بنحوست کنی هم بر آن قدر و کیفیت مزاج هر دو در حالت نگاه دار
تا بدانی که حکم از جهت چه سبب باید کرد و آن حکم مجمل باشد
و اگر خواهی که این مجمل را مفصل کنی سعادت و نحوست هر خانه از دوازده
خانه عدد میکن و کم و بیش رو و باقی آنچه می ماند از عدد سعادت یا نحوست
نگاه میدار و بر قدر کمیت آن عدد و کیفیت مزاج وی حکم میکن بر آن
جمله که باز نمودیم در احکام دوازده خانه طالع ولادت و آنچه حاصل
آید از حکم هر خانه ثبت میکن تا تمامت ثبت شود و آنگاه حکم دوازده
خانه طالع ولادت از کواکب اصلی و حالی نگر هم بر آن جمله و آنچه حاصل آید
از حکم هر خانه ثبت کن پس ثبت حکم هر خانه از طالع تحویل با حکم هر خانه

ازطالع ولادة برابر کنی اگر هر دو موافق باشد حکم آسان بود و اگر
مخالف هم بعدد و هم برون آنچنانکه بیان کرده ایم و کم از بیش برو
و بر قدر کمیت باقی و کیفیت مزاج وی حکم کن بسعادت اگر عدد
باقی عدد سعادة باشد و بنحوست اگر عدد باقی نحوست باشد پس مزاج
دو شکل طالع تحویل را با شکل طالع ولادت چنانکه بنگری که طالع
تحویل کدام خانه است از خانهای طالع ولادة اگر از خانهای
سعادتست چون طالع و عاشر و حادی عشر و مانند آن در حکم سعادت
بیفزای بر قدر کمیت سعادت هر خانه برای آنکه سعادة هر خانه متفاوتست
و اگر از خانهای نحوستست چون خانهٔ هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم
در حکم نحوست بیفزای هم بران قدر و اگر آن دیگر خانهاست بیفزای نه در
سعادت و نه در نحوست مگر که آن خانه در طالع ولادة مسعود بوده است
یا منحوس بجرم و شعاع کواکب یا خداوندی مسعود یا منحوس بوده است
بقوة و ضعف آنگاه واجب آید افزون کردن در سعادت و نحوست بر قدر
کمیت عدد و بر حسب کیفیت مزاج و اگر سعود یکی یا از آن هر یک در وتدی
دیگری افتادست و نحوست ساقط شدست در حکم سعادت بیفزای و اگر
نحوس یکی یا از آن هر یک در وتد دیگر افتادست و سعود ساقط شده
در حکم نحوست بیفزای و اگر سعود هر یک بموضع سعود دیگرست در حکم

سعادت

سعادت بیفزای و اگر نحوس هر یک بجای نحوس دیگرست در حکم
نحوست بیفزای و اگر سعود یکی متصل است بنحوس دیگری و سعود غالبست
در حکم سعادت بیفزای و اگر نحوس غالبست در نحوست بیفزای و اگر سهام
هر یک در شکل دیگری مسعودست خاصه سهم سعادت در سعادت بیفزای
و اگر منحوس است در نحوست بیفزای بر قدر کمیت عدد و بر حسب کیفیت
مزاج و اما طریق دشوار آنست که جملهٔ عدد سعادت را جمله شمری
از رنگ سپید مثلا چون سپیدهٔ نقاشان و جملهٔ عدد نحوست را جمله
شمری از رنگ سیاه مثلا چون نقش و قاران و آنگاه بمقدار عدد هر
یکی درم سنگی از آن رنگ بگیری پس هر دو را چون بر هم آمیزی
هر آینه رنگی زاید که نه سپید محض باشد و نه سیاه محض باشد لکن هم بسیاهی
نسبت دارد و هم بسپیدی آن رنگ مثال حال مولود باشد در سعادت و
نحوست که نه سعادت محض بود و نه نحوست محض لکن هم بسعادت نسبت
دارد و هم بنحوست بر قدر نسبت آن رنگ پس هم بدان قدر حکم کن
بر حال مولود از سعادت مختلط بنحوست و نحوست ممزوج بسعادت
و کیفیت مزاج در آن نگاه دار چنانکه بنگری که هر یک از آن
سعادة و نحوست از کدام بیت حاصل آمدست و از کدام کوکب و برچه
وجه حاصل آمدست از وجود قوة و ضعف و جز آن چنانکه در قانون

احکام و بیان تزیج یاد کرده ایم فصل چون احکام سال برین
دو طریق استخراج کردی همین دو طریق را نکاه دار در استخراج
در برج انتها بدان سبب که تا احکام سال از چهار اصل که بر شمردیم
استخراج نکنی و استخراج هر چهار با یکدیگر درست بیرون نیاید و
استخراج از برج انتها آسان تر خیزد هر چند که نخست دلایل او را
در شکل او و حکم باید حکم پس او را با شکل هر دو طالع اصل و
طالع تحویل مزاج باید داد چنانکه بیان کردیم و حکم دلایل او در شکل
او از کواکب اصلی باید کرد و چنان شمرد که بیت انتها بمقابلهٔ طالع است
و در شکل او کواکب سهام اصلی بنهاد و حکم دوازده خانه بیرون
آورد پس بنگر که برج انتها کدام خانه است از خانهای طالع
ولادت و طالع تحویل و آن خانه در هر دو طالع خانهٔ سعادت یا خانهٔ
نحوست یا خانهٔ ساقطه و سعود و نحوس هر یک در وتد دیگری افتاده است
یا ساقطه و دیگر برین قیاس کن چنانکه یاد کردیم و بران قیاس حکم
بران در هر دو طریق بذ هنر صافی و جهدی کافی و اعتماد بر الهام
الهی کن و بطلمیوس بازنموده است فصل و اما احکام کواکب بوت چنانکه
و احکام تیسیر درجات یاد کرده ایم لکن باید که احکام آن دو اصل با احکام
این شکل را برابر کنی اگر همه یا بیشتری موافق افتد در سعادت یا نحوست

یا وساطت

یا وساطت حکم سال بر اطلاق آنست و اگر همه مخالف افتد بمقدار
مخالفت هر یک بر آن وجه که بیان کرده ایم بیرون آر پس بدان
دو طریق مزاج ده و استخراج خواه بطالع اجتماع و استقبال متقدم
بر طالع تحویل و بنگر که مزاج آن طالع کدام مزاج را موافقت
کند اعتماد بیشتر بر آن مزاج کن و بدانکه هر گاه که کوکبی بموضع اصل
خود باز رسد اگر سعد باشد سعادتی دهد از اسباب آن خانه که
در وی بوده است بدان سبب که قران سعدین باشد در آن خانه
از یکی سعد اصلی و دیگر سعد حالی و اگر نحس باشد نحوستی دهد از
اسباب آن خانه برای آنکه قران نحسین باشد در آن خانه و اگر ناظر
باشد بموضع اصل خود سببی از اسباب آن خانه برانگیزد
و بر آن خانه که کوکب سعد باشد و اگر ناظر شود بعداوه آن سبب
بر انگیزد خانه که نحس باشد و اگر سعدی از سعود حالی متصل گردد
بسعدی از سعود اصلی بولادت سعادتی دهد و اگر نحس متصل گردد
بعداوت نحوستی دهد و آن سعادت و نحوست از مزاج خانه که کوکب
حال صاحب آن باشد آغاز نهد بر مزاج آنخانه که کوکب اصل در وقت
قرار گیرد و بدانکه بیشتر همت مولود در سال معروف باشد باسباب خانه
که انتها انجا رسد یا تحویل آن خانه باشد و اگر بیشتر در شکل طالع تحویل یا

مستولی بر درجهٔ طالع یا درجهٔ انتها همانی اسباب را اقتضا کند مولود
عادة اصلی بگذارد و استعمال آن اسباب را عادة گیرد برای انکه
این چهار فراح دلیل همت مولودست در سال و قوی‌تر همه مرتبت
پس مستولی پس انتها پس تحویل و هر خانه که صاحب وی صاحب طالع
تحویل باشد یا صاحب برج انتها مولود را در آن سال با سباب
آن خانه میل قوی باشد و اگر در درجهٔ طالع تحویل یا جا شروی درجهٔ
قران اصغر یا طالع قران یا طالع مملکتی یا دولتی افتد که مولود در
آن مملکت یا دولت باشد یا سهم السعادة آن مملکت و دولت افتد
مولود را در آن سال سعادتی بزرگ باید اگر دیگر دلایل موافقت
کند ضرب دویم در استخراج احکام ماه وقت که شمس در برجی
بمثل آن درجه و دقیقه رسد که وقت ولادة بوده است در برج اول ماه
مولود نو شود و چون ماه نو شود طالع ماه بیرون آر با آن ده دلایل
لازمه که برشمردیم در احکام سال همچنان انتهای ماه از برج انتها و از
طالع تحویل نیز هر چند که ماه طالع تحویل هر بیست و چهار روز و چیزی
نو شود چنانکه یاد کردیم و موافق ماه انتها باشد و برین اصل هر ماه
همان عمل بکن که بدان چهار اصل سال کردی برای استخراج احکام
هر یک جداگانه پس فراح ده همه را با یکدیگر تا بر چه وجه قرار گیرد

انگاه آن

انگاه آن وجه قرار را فراح ده با قرار فراح احکام سال و بر
انچه از فراح دادن هر دو حاصل آید حکم کن و در آن عمل که
کنی بیشتر اعتماد بر قاسم و مدبر تسییرات هر دو انتها کن خانهٔ انتها
برج و بر ممازجت کواکب حالی ضرب سیم در استخراج احکام
طالع از کوتاه بیان طالع هر روزه بیرون آورند از رسیدن
آفتاب در ده درجه و پانزده دقیقه برجی بودست وقت
ولادة چون هر روز با پانزده دقیقه در برجی برسد طالع
آن وقت بیرون آرند و آن را طالع روز خوانند و
ان از حق نیک دورست و حق آنست که در احکام روز
اعتماد بر طالع ماه کنی و بر اتصالات قمر بکواکب حال و اصلی
و بر انتهای دوری و بر قاسم و مدبر این انتها و چون جا برا
این دلایل بر یک حکم قرار بگیرد آن حکم را با حکم کلی ماه برابر
کن اگر موافق یکدیگر افتد حکم راست بیرون آید و اگر مخالف
افتد فراح دهد و در فراح دادن حکم کلی ماه را مقدم دار که
حکم روزی فروی محض است و جزوی محض بیشتر خطا افتد چنانکه
باز نموده ایم و اگر نه آنستی که طبایع مردمان این روزگار
نیک نا ورست از کتاب مطول هر گیرا ازین مقدمات تا احکام سال و ت

ماه و روز شروع نمودمی که اینک تماجت متعلم در چنین قبال کتاب
مشروح واده ولی التحتر **نوع چهارم** در احکام مسائل سایل دوگونه است
یکی سایل ضمیر و دیگر سایل خفی و بدین سبب این را دو صنف
کردیم **صنف اول** در استخراج ضمیر و بنا بر استخراج ضمیر بر
سه اصل است اول صحت ضمیر از آن جهت که سایل باید که شب و روز
در غم و اندیشه آن کار باشد که ضمیر کردست و آن اندیشه منقطع
نگردد تا آن وقت که از منجم برسد و دوم انکه منجم باید که طالع
وقت سوال در حال بیرون آرد و هرچه درست تر بی توقفی و
سیوم انکه سابع آن طالع باید که مسعود افتد و اگر سابع و خداوند
وی منحوس باشد منجم خطا بسیار کند و ضمیر بیرون نتواند آورد
چنانکه بطلمیوس گوید اکثر ما یکون خطاء المنجم اذا کان السابع
وصاحبه منحوسین بدان سبب که طالع دلیل سایل است و سابع دلیل
منجم که مسئولست و ازین جهت واجبست که در حال سوال بیمار
از طبیب بنگرد که سابع طالع وقت مسعودست یا منحوس اگر
منحوس باشد طبیب خطا کند که مسئول است پس قول آن طبیب باید
گذاشت و قول دیگری باید گرفت چنانکه بطلمیوس می گوید
در ثمره اذا کان السابع وصاحبه منحوسین لعلیل فاستبدل الطبیب

واین کلمه

و این کلمه دلیل است بر آنکه حاجت سایل بمنجم باید همچنان باشد
که حاجت بیمار از جهت علت بطبیب تا ضمیر درست گردد از آن
روی که سایل شب و روز در غم ضمیر بوده باشد همچنانکه بیمار
شب و روز در غم علت بود برای آنکه ضمیر بیماری جان است
چنانکه علت بیماری تن سایل و هر ضمیر که بدین وجه نباشد وقت
سوال آن ضمیر درست نبود و برای این معنی منجمان گویند
سایل را که شب با ضمیر باش و طایفه که ازین سر خبر نداشتند
بر گفت منجمان استهزا کردند چنانکه استاد ابوریحان میگوید
در تفهیم **فصل** چون سایلی سوال کرد و طالع وقت در
حال درست بیرون آوردی بنگر اگر در آن طالع کوکبی متحیر
هست و قمر متصل است بصاحب طالع و صاحب طالع او قابل تدبیر هست
بذات یا بتصل بدانکه آن سوال درست است و اگر ازین هیچ
آن سوال درست نیست و غرض سایل امتحان منجم است و اگر بعضی
یافته شود و بعضی نه ضمیر بعضی درست است و بعضی نه یا سوال
سایل از کسی دیگرست که دلش بدو نگرانست **فصل**
دلایل ضمیر از کواکب هست اول متحیر و دوم قابل تدبیر متحیر
و سیوم قابل تدبیر صاحب طالع و چهارم قابل تدبیر قمر و پنجم

وافع تدبیر لصاحب طالع و ششم مستولی بر درجه طالع و هفتم
قابل تدبیر مستولی و هشتم کوکبی که در طالع باشد و نهم قابل تدبیر
وی و دهم صاحب بیت قمر و هر کوکب که پیشتر یاد کرده شد قوی تر
او بیشتر است و از بیتها بر جهاتی که این کواکب خداوندان اند
و آن بر جهاتی که جایها این کواکب اند تیز خاصه بیتی که جای صاحب
طالع است و اگر قابل تدبیر قمر با قمر ممازج صاحب طالع باشد
مقدم بود بر قابل تدبیر صاحب طالع و اگر قمر و صاحب طالع هر دو
در مستولی برابر باشند قمر مقدم باشد بر صاحب طالع و اگر قمر در
مکان خود مقبول بود و قابل تدبیر وی مسعود بر همه مقدم باشد
بشرط آنکه ناظر باشد بطالع و بخانه خود و بدانکه سهم الغیب را و سهم
السعادت را هم از جمله دلایل شمرند بدان سبب که در بیشتر احکام
شایع بیرون را اثری قویست و صاحب ساعت را اثری عظیم است
در دلایل ضمیر و جنس و رتبت او در اثر برابر رتبت قمر است خاصه که
صاحب یوم نیز باشد و دوازده بهر طالع را هم اثری است
و بدانکه هر دلیلی از این دلایل بر چیزی دلیل کند از اجناس اسباب
و اعراض ضمیر چنانکه مستولی و قابل تدبیر صاحب طالع و قابل تدبیر
قمر و مستولی و کوکبی که در طالع باشد و صاحب ساعت و محل هر

یکی از

یکی از طالع را اجناس ضمیر دلیل کند و بیتهائی که این کواکب
خداوندان اند و دافع تدبیر لصاحب طالع و دوازده بهر طالع و
مکان صاحب وی بر اسباب ضمیر دلیل کند و قابل تدبیر مستولی و
قابل تدبیر کوکب طالع و صاحب بیت قمر بر اغراض ضمیر دلیل کند و
این مقدمه بمثال روشن کرده و مثال آنست که طالع سائلی بافقی در
شهر غزنی و سهام اسد برج سرطان پانزده درجه و شمس در اول
حمل بر درجه عاشر هر آینه مستولی درین شکل شمس است پس دلیل
جنس ضمیر شمس است و بیت عاشر و شمس بر جاه و ریاست دلیل کند
و عاشر بر شغل و عمل پس ضمیر ازین جنسها باشد و چون شمس خداوند
دوازدهم است از طالع و دوم دلیل مال و معین و معاش است پس
سبب ضمیر سائل طلب مال یا معین یا معاش است و اگر قابل تدبیر
شمس مریخ باشد ضمیر سائل سیاست است از جهت غلبه و قهر اعدا
و اگر مشتری باشد غرض سیاست است از جهت عدل و انصاف میان
مردمان و اگر زحل باشد غرض سیاست است از جهت ابنیات و تقوی
خانه و آن قدیم و بر آوردن بناهای بلند روا نهند آن بنا آن
سبب که غایت غرض جاه و ریاست طلب سیاست است و اگر دلایل جنس ضمیر
بود و دو یا سه کوکب افتد چنین میان ایشان موافقت باید استخراج ضمیر آسان

کرد و چنانکه در طالع مشتری باشد و قابل تدبیر قمر و قابل تدبیر صاحب
طالع همه آن بهتر باشد و اگر میان ایشان مخالفت بود آن
کوکب که مقدم است دلیل جنس ضمیر باشد و دیگران دلیل اوصاف
و احوال جنس بدان سبب که متقدم دلیل است بر اطلاق و دیگران
شریکانند و اگر اختلاف در حد تناقض و تضاد بود چنانکه
استدلال ممکن نگردد استعانت خواه بطالع اجتماع یا استقبال مقدم
بر وقت تا کدام جانب را ترجیح نهد اعتماد بدان جانب کن و
چنان دان که آن طالع طالع سایلست فصل هر بیتی از
دوازده بیت طالع دلیل کند در سؤال بدانکه دلیل است در ولاده
و بر زیادت از آن نیز و آن زیاده آنست که طالع دلیل آغاز
کارهاست و ظهور آن و زیادة جاه و افزون و دوم دلیل داد
و ستد است و باز آمدن غایب و تجهیز جستن ها و سیوم دلیل اسرار و
اخبار است و عبادت خانها و چهارم دلیل چیزهای کهن است و
نهانی چون جای گنج و جای در زدی و دزدیده و دبیرستان
کودکان و حبس و زندان و پنجم دلیل خبر و رسول و هدیه و رشوه است
و جایهای دور دست و بیت آوردن مال گذشتگان و دعوه
و ششم دلیل چیزی حقیر است و کار زنان و خادمان و تهمت و حسد

وجنگ

و جنگ و دروغ و گریختن و فسق و جور و زندان و هفتم دلیل
غایب است و دزد و جنگ و گنج و مقصد مسافر و گرانی و ارزانی
نرخها و کم شدن و گریختن و خرید و فروخت و هشتم دلیل چیزی
تلف شونده است و دیرینه و معین ضمیر و مرا کردن و حمق و
کس را خواهان و نهم دلیل کار گذشته است و کار رفتن و خبر رسول
و راه و خواب دیدن و دهم دلیل حال صاحب ولایت و شهرت
بکارها و چیزی نو و سراب و زن پدر یازدهم دلیل مال والی است
و صارف والی و معین وی و رشوه و دوستی بزرگان و چیزی
نیکو و نو و دوازدهم دلیل کاری گذشته است و گریختن و عصیان
و کسب حیلت و بدگمانی و حقد و مکر و فساد و حبس و وحشت
فصل و چون ضمیر بیرون آوردی اگر پرسند که غرض
حاصل آید و حاجت تمام شود یا نه از سه کوکب نگرند اول
قمر دوم صاحب طالع و سیوم صاحب حاجت و صاحب حاجت صاحب
بیت غرض است و غرض هر بیتی مولود وی است چنانکه یاد کرده ام
پس هر گاه که یکی ازین سه کوکب را قوت شهادت تمام شود
حاجت تمام گردد و هر گاه که کم تمام باشد کم تمام حاصل آید و تمامت
قوت قمر در شهادت هفت نوع است اول قبول وی و بودن در مکان خود

ودوم اتصال وی بشمس وشمس در وتدی قوی وسیوم اتصال وی
بصاحب طالع از وتد وچهارم اتصال وی بسعدی در وتد از بیت
آن سعد وپنجم اتصال وی بکوکب مقبول وششم اتصال وی از خانهٔ
خود یا شرف خود بسعدی در وتد وهفتم اتصال وی بصاحب طالع
در طالع یا از طالع وانچه کم تمامت و بمنزلت نیمه است ده نوعست
اول اتصال وی است بسعدی که اورا قبول بکند در وتد ودوم
اتصال وی بکوکبی در بیت کوکب سیوم اتصال وی در بیت خود
یا شرف خود بکوکبی در زایل وچهارم اتصال وی بصاحب حاجت وپنجم
اتصال وی بکوکبی در بیت حاجت وششم بودن وی در طالع یا در وتدی
دیگر مقبول وهفتم اتصال بکوکبی در طالع وهشتم بودن وی در
بیت حاجت ونهم بودن خداوند خانهٔ وی در وتد ودهم اتصال وی
بشمس یا حمل کنی در زایل وتد اما تمامت قوة صاحب طالع هم
هفت نوع است اول قبول وی در مکان خود ودوم اتصال وی
بصاحب حاجت وسیوم اتصال وی بسعدی از وتد در بیت آن سعد
وچهارم اتصال وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در وتد وپنجم
اتصال بکوکبی سعد در بیت حاجت یا قبول اتصال وششم اتصال وی
بسعدی در طالع وهفتم اتصال وی بسعدی از بیت خود یا شرف خود

وانچکم

وانچه کم تمامت و بمنزلت نیمه است شش نوعست اول اتصال وی بسعدی
از وتد بد و ودوم اتصال وی از بیت خود یا شرف خود بکوکبی که
در زایل باشد وسیوم اتصال وی در بیت حاجت بسعدی وچهارم
بودن وی در بیت حاجت وپنجم بودن خداوند خانهٔ وی در وتد
وششم بودن وی در وتد واما تمامت قوة صاحب حاجت دو نوعست
اول اتصال او بصاحب طالع ودوم اتصال او بسعدی در طالع
وانچه کم تمامت و بمنزلت نیمه است چهار نوعست اول قبول وی در
مکان خود ودوم نقل نور وجمع میان صاحب طالع و او وسیوم اتصال
سعدی از بیت حاجت بدو وچهارم بودن وی در طالع وبدانکه
برج ثابت بمنزلت وتدست وشغل بمنزلت زایل وذوجسدین بمنزلت
زایل واتصال دو نوعست بذات و بعوض دو صنفست بنقل نور
وجمع نور وکوکبی که مزاج او مزاج حاجت دارد اورا کوکب صاحب
خوانند واو شریک صاحب حاجت باشد وسهم حاجت وخداوند وی
بدل بیت حاجت وخداوند ویست واگر صاحب طالع وصاحب حاجت
یک کوکب باشد حاجت قویتر بود وشهادت موکدتر وجامع وناقل
نور بدل تا بل تدبیرست وصاحب طالع طالع از آن جهت که دلیل صاحب
بدلست از تقابل تدبیر وصاحب بیت دلیل از آنجهت که هر دو نیز دلیل است

عاقبت اند و اگر دلیل ساقط بود صاحب بیت رابع مقدم باشد و
اگر دلیل صاحب طالع بود قوة صاحب رابع زیاده بود و در جمله اگر
این مزاجات همه دلیل حاصل آمدن غرض است و روا شدن حاجت
تمام یا بعضی یا بیشتری بدان شرط که این هر چه کوکب و قابل تدبیر
منحوس نشوند بعد کوة کوکبش یا رجعت یا بهبوط یا باحتراق یا بسقوط
یا بمانند آن و اگر منحوس شوند و شهادة دارند امیدی افتد لکن غرض
حاصل نیاید و اگر نحوست بی شهادت بود نه امید باشد و نه حصول
غرض و اگر نحوست از جهت صاحب طالع یا صاحب حاجت باشد که کوکب
نحس بود چیز بشهادت حاجت روا شود بنحوست پشیمانی آورد و
همچنین اگر بیت طالع یا بیت حاجت بهبوط یا وبال یکی ازین کواکب
باشد یا یکی ازین کواکب در آن بیتها منحوس گردد هم پشیمانی آرد
و اگر نحوست قابل تدبیر پس از قبول تدبیر باشد پس از آنکه امیدآوری
گردد بر روا شدن حاجت حاجت روا نشود فصل چون بیرون آورد
که حاجت روا خواهد شد تمام یا بعضی یا بیشتری اگر پرسند که وقت
روا شدن کی باشد از آن اصل بگیرند که بارها یاد کرده ایم که تا گاه
که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بذات یا بعوض یا
اتحادی افتد در دلالت یا طاقتی بجرم یا مراسلتی بتسییر یا باشهایا یکدلیل

مقدم راقوع

مقدم راقوع زیاده شود خاصه که در مرکزی باشد ازمراکز دور خود
یا دور نهد تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب
ظهور وی تازه شود و مقدم تر دلایل استخراج ضمیر تربیت پس دیگران
بران ترتیب که برشمرده ایم و مقدم ترین دلایل حصول غرض وی
تربیت پس صاحب طالع پس صاحب حاجت بران صفت که یاد
کرده ایم و چون میان هر دو نوع از دلایل نگاه داری پس هر وقت
که شرط از شرایط در نوعی از آن دلایل حاصل آید حکم کنی که وقت
روا شدن حاجت آن وقت است و هر گاه که شرط قوی تر بود یا شرایط
بیشتر بود خاصه در دلایل غرض اعتماد بیشتر باشد و معلوم داری که عمل
تیرات و انتهاات در دلایل کلی احکام بر یک صفت است لکن مقدم هر یک
مختلف است چنانکه اندازه هر یک مختلف است برای آنکه مقدم هر یک
بر اندازه هر یک باشد چنانکه مقدم یک درجه از تیرات و انتهاات در
احکام الوف هر یک هزار سال است و در احکام ضمیر یک روز از آن
جهت که اندازه الوف نیک دراز مدت است و اندازه ضمیر نیک کوتاه
مدة و بدین سبب واجب است در استخراج مقدم هر حکمی تفحص از اندازه
کار آن حکم از روی احوال زمینی و از قانون دلایل وی از روی
مزاجات آسمانی تا قدر تیرات و انتهاات بر وفق آن شناخته آید

واما غایت مدت ضمیر باقی غربال است واما قانون دلایل آنست که بنگری
کواکب عرض ضمیر وحرکات کواکب ومواضع کواکب از جهت رجوع واز جهت
هبوط واز جهت افلاک درازمدت است یا کوتاه مدت چنانکه در احکام دولتها
بیان کرده ایم اگر همه درازمدت باشد مقدار مدت تیسیر وانتها سالها باشد
واگر همه کوتاه مدت بود روزها باشد واگر بعضی درازمدت باشد وبعضی
کوتاه مدت ماهها بود وبیشتر قیاس آنند که وتد طالع در مدت ضمیر دلیل ساعتست
وعاشر دلیل روز وسابع دلیل ماه ورابع دلیل سال وبرج ثابت دلیل
سالست ومنقلب دلیل روز ونیمه اول از دوجسدین دلیل ماه ونیمه
آخر هم دلیل ماه لکن اگر کوکبی راجع وعده کرده باشد وفا آنگاه کند مضاعفه
که مستقیم شود واگر وعده در هبوط باشد وفا در شرف حاصل آید
واگر وعده در حال ضعف باشد وفا در حال قوة بود واگر وعده در
زایل باشد وفا در وتد بود واگر وعده در وتد باشد بیشتر وفا در حادی
عشر حاصل آید ووعده سعد بیشتر راست آید ووعده نحس بیشتر دروغ
خاصه وعده مریخ فصل سوال بیشتر از حال دزدی وگم شدن
وگریختن وغایب کنند وچون حال این چهار از هفت بنگرند پس هفتم
عرض صاحبست وخداوند وی صاحب حاجتست وچون دزدی از برج
مریخ است وگم شدن وگریختن وغایب گشتن از مزاج زحل پس

زحل ومریخ

زحل ومریخ هردو کوکب حاجت اند وعطارد منحوس نیز وهفتم کوکبی
که در هفتم باشد یا در دوازدهم یا در طالع وصاحب هفتم وکوکب
غرب در دوم و مقابل قمر همه دلیل دزدست وبقولی از اوتاد دلیل
تدها کوکبی که قمر ازو بازگشته باشد وقمر در وتد بود هم دلیل دزدست
ونیز هم دلیل سلطانی که دزد ازو ترسد وطالع وخداوند وی وکوکبی
که قمر ازو بازگشته باشد دلیل خداوند مال دزدیده است وچهارم
وخداوند وی وموضع خداوند دوم دلیل کالاست که دزدیده از دست
ودوم خداوند وی ودهم وکوکبی که در وی باشد وخداوند بیت قمر
ومشتری ونیرین همه دلیل مال دزدیده است واگر خداوند دوم وهفتم
مقارن باشد مال در دست دزد بود واگر خداوند هفتم در طالع
بنگر یا هر دو کوکب که قمر از یکی بازگشته بنگر وبدیگری پیوسته در
یکبرج باشند وقمر در خانه خود بود ناظر بطالع دلیل است که دزد
هم از اهل خانه است واگر نیرین وکوکبی که دلیل دزدست در خطی
باشند از خطهای خود یا ناظر باشند بطالع یا بصاحب وی دلیل است
که دزد آشناست بدانکه کوکب دزد خداوند هر خانه که بیشتر دزد از اهل
آن خانه باشد خاصه که کوکب اهل نیز شریک وی بیشتر چنانکه اگر کوکب دزد
خداوند پنجم بیشتر با عطارد بهم دزد فرزند بود بدان سبب که پنجم وعطارد هر دو

دلیل فرزندست ودیگر بیرون قیاس کن وبدانکه از مزاجهای که دلیل است
بریافتن دزد و در دیده وکم شدن وگریخته یکی اتصال است میان صاحب
طالع وصاحب سابع ودیگر اتصال صاحب طالعست بکوکبی که در وتدست
خاصه درعاشر ودیگر وقف صاحب سابع آخاصه که صاحب طالع بدو
ناظر باشد ودیگر نقل نور قمرست از صاحب طالع بصاحب سابع ودیگر
نظر قمرست بشمس خاصه که در وتد بود وخاصه که سهم سعادة در وتد بود ولکن
نظر عداوة بمقارنی دهد ودیگر بودن سهم سعادة است با بیرون وصاحب
طالع ودیگر احتراق خداوند هفتم است با اتصال بصاحب طالع ودیگر نظر
آفتابست بذات یا بنقل بصاحب طالع ودیگر رد نور صاحب سابعست
با نظر شمس بدو ودیگر بودن صاحب دوم است در طالع ودیگر اتصال
صاحب طالعست بنیرین یا بدو ودیگر اتصال صاحب [illegible] بصاحب دوم وهر دو
مسعود باشند ودیگر بودن سهم سعادتست در دوم ودیگر بودن خداوند
طالعست وخداوند دوم در دوم سهم سعادة یا در یازدهم وی ودیگر بودن
مشتریست در دوم با نظر نیرین ودیگر سعادت هر یکیست از نیرین و
صاحب طالع وصاحب دوم وصاحب سهم سعادت وصاحب سهم قسم ومشتری
در موضع سهم سعادت ودیگر اتصالست میان خداوند طالع وخداوند
دوم بذات یا بنقل خاصه که بنقل قمر باشد واما از مزاجهای که دلیل است

بریافتن یکی آنست که قمر در عین اجتماع باشد یا متصل باجتماع و
دیگر نحوست نیرین است وخداوند هر دو وخداوند سهم سعادت
ودیگر نحوست دوم است وخداوند دوم سهم سعادت ودیگر نحوست
قمرست خاصه ونحوست طالع وصاحب طالع واگر صاحب دوم منحوس بود
وتحت الشعاع ومتصل بخداوند هفتم دلیل است که دزد بیابد ومال بسوزد
واگر میان خداوند هفتم ونهم وسیوم اتصال بود یا خداوند هفتم
در نهم وسیوم و هفتم باشد دزد در سفر باشد یا قصد سفر دارد و
اگر در وتدست در شهرست واز مزاجهای که دلیل است بر بازآمدن
گریخته خاصه اتصال صاحب طالع وقت گریختن است بکوکب راجع و
اتصال قمر بکوکب راجع ونحوست قمر واتصال صاحب سابع وقت
سوال بصاحب ثامن یا سادس یا ثانی عشر ودیگر اتصالست میان خداوند
هفتم وخداوند طالع ومیان کوکبی که قمر از وی بازگشته باشد و
کوکبی که بدو پیوسته باشد ودیگر آنست که خداوند طالع وعاشر
یک کوکب بود و در دلیل یکی ازین دو موضع باشد ودیگر بودن خداوند
طالع است در طالع وچنین گفته اند که نحوست قمر وخداوند هفتم
خاصه باحتراق دلیل بود بر حال آبق وگرفتار شدن وی پیش از
یافتن واگر میان خداوند هفتم وطالع اتصالی نبود بیابند وپیدا

کم شده و گریخته و دزدیده ناحیت و جهت است اگر قمر در طالع باشد
آن ناحیت مشرق است و اگر عاشر جنوب است و اگر در هفتم بود مغرب
و اگر در چهارم باشد شمال است و اگر میان دو وتد بود میان دو
ناحیت باشد و اگر قمر و صاحب طالع در طالع باشند گریخته و دزدیده
نزدیکست و اگر در دهم بوند دورست و اگر در هفتم باشند دور
ترست و اگر در چهارم باشند در غایت دوریست **فصل** اگر
خبری پرسند بنگرد در شکل طالع و در حالت عطارد و قمر که دلیل راستی
پذیرفتست یا دلیل دروغ بدان اندازه حکم کن و از دلیلهای راستی
مشتریست و حالهای وی و شمس و اوتاد و راس و برج مستوی و
تشریق کواکب و سعادت نیرین و سعادت عطارد و سعادت اثنا
عشریه طالع و از دلیلهای دروغ مریخست و زحل و برج معوج و
ساقط از طالع و غروب جدی و ذنب و غروب کواکب و نحوست
نیرین و نحوست عطارد و نحوست اثنا عشریه طالع و خالی رفتن قمر و
اگر صاحب طالع و صاحب نهم هر دو ناظر باشند بشمس و خبر از حال
ملوک بود درست است و اگر بمریخ پیوندد و خبر از حرب بود درست است
و دیگر برین قیاس کن و بودن سهم خبر با دلایل راستی دلیل راستی است
و بر عکس و دان و سهم خبر از خداوند منجم گیرند تا قمر و از درجه عطارد

افکند

افکند **صنف دویم در استخراج** خبی نهان کردن چیزیست و پرسیدن
حال وی از منجم برای امتحان و اگر نه آنستی که بطلمیوس چیزی
در ثمره از حال خبی بر طریق رمزها درین معنی سخن نگفتی بدان سبب که
صلاحیت استخراج ندارد از دو وجه یکی از آن وجه که جزوی محض است
و دیگر از آن وجه که دل سایل بدان چیز نگران نیست و سایل برای
آن چیز اندیشه‌مند و غمناک نیست و اگر غمناک بودی چنانکه از
جهت ضمیر بود و متاثر بودی با سباب غم در حال سوال تو تاثیر غم
تاثیر قویست و تاثیر قوی بی موثری قوی نباشد و موثر قوی
مشتریست و اتصال قمر بصاحب طالع و قابل تدبیر صاحب طالع چنانکه
یاد کردیم در استخراج ضمیر و بدین سبب گوییم اگر منجم در طالع خبی
یکی ازین سه دلایل نیابد نشاید که سخن گوید و اگر یابد جوهر
خبی از مشتری گیرد پس از قمر پس از طالع و صاحب وی پس از رابع
و صاحب وی پس از قابل تدبیر هر یک بدان سبب که دلایل جوهر
خبی که سنگست یا چوب یا زر یا سیم یا مانند آن اینست و اگر یکی
ازین کواکب بطالع ناظر باشد جوهر خبی از جنس جوهر صاحب
طالع باشد و اگر نباشد از جنس جوهر قابل تدبیر وی بود و اگر
قابل تدبیر ندارد از جنس جوهریت وی بود و صاحب ساعت

دلیل لون جنی است و موضع قمر از آفتاب و از زمین کهنی و نوی
جنی است اگر قمر روز زمین باشد و پیش از استقبال بود جنی
نوست و اگر زیر زمین باشد و پس از استقبال بود کهنه است
و صاحب سهم سعادت دلیل شکل جنی است و هر یک که در وتد
باشد از صاحب حد درجه چهارم و صاحب حد درجه دهم و صاحب
حد قمر دلیل طبع جنی است که گرم است یا سرد یا تر یا خشک
یا مانند آن و جوهر و لون و شکل و قدم و حداثت و طبع
هر کوکب و هر برج که بران حاجت افتد در قانون احکام
یاد کرده ایم بشرح **نوع چهارم در اختیارات** اختیار
گزیدن مزاج آسمانیست برای آغاز کار زمین تا حکم آن
کار بر وفق مزاج حاصل آید اگر آن کار در وقت ان مزاج
آغاز کرده شود و بدین سبب واجبست که بحث در اسباب
زمینی انکار نکاه کنی تا بدانی که این کار از جمله ممکنات است یا مستحیلات
اگر از جمله ممکنات باشد انگاه از دلایل آسمانی اختیار
کنی و دلایل آسمانی برای اختیار دو نوعست کلی و جزوی
و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم **صنف اول**
در دلایل کلی اختیار   دلایل کلی اختیار هفت نوعست

اول سعادة

اول سعادت قمر و صاحب بیت وی دوم سعادت طالع و
صاحب وی سیوم سعادت بیت غرض و صاحب وی چهارم
سعادت کوکب عرض و قابل تدبیر وی پنجم پاک داشتن اوتاد
از نحوس ششم برابرت شمس و سهم سعادت از نحوس هفتم
استقامت اوتاد باید که این هفت اصل در همه اختیارها
نگاه داشته شود از دو جهة یکی از جهت وقت اختیار و دیگر
از جهت طالع صاحب اختیار بدان سبب که حال اختیار و
صاحب اختیار در علم نجوم مثال شربت است و بیمار در علم طب
پس چنانکه شربت اگرچه در نفس خود سخت نیکو باشد چون
مزاج بیمار را نشاید هیچ سود ندارد بیمار را و همچنان اختیار اگرچه
در نفس خود مسعود باشد چون طالع صاحب اختیار را نشاید
هیچ سعادت را نشاید ندهد صاحب اختیار را پس بدین سبب
باید که طالع اختیار از بیتهای نحوست طالع صاحب اختیار نباشد
چون هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم و صاحب
طالع اختیار صاحب وبال و هبوط وی نباشد خاصه که نحس
بود و بیت طالع اختیار و بیت عرض و اوتاد از نحوس طالع
وی پاک باشد و سعود هر یک نحوس دیگری منحوس باشد نحوس

هر یک بعداوة کوکب دیگری نباشد بلکه سعود هر یک بمودت سعود دیگری
باشد و طالع اختیار از بیتهای سعادت طالع وی باشد چنین بیت طالع
و دهم و یازدهم و پنجم و نهم و سیوم و بیت این طالع و بیت عرض
و اوتاد بسعود آن آراسته بود و صاحب هر یک بسعادت دیگری
سعود و این مزاجات چنانکه در طالع ولادة صاحب اختیار نگاه می
باید داشت اگر در طالع تحویل وی نیز نگاه داشته شود سعادت زیادة
گردد و بدین نسبت که دو کس بر یک اختیار مسعود کاری آغاز
کنند یکی را نیک آید که مزاج اختیار بوجود این شرایط موافق طالع او
بودست و دیگر را بد آید که مزاج اختیار بمضادة آن شرایط مناقض
طالع او بودست چنانکه دو کس که بیک بیماری دارند یک شربت بخورند
یکی را سود دارد که موافق مزاج او بودست و دیگری را زیان
دارد که مخالف مزاج او بودست و از قولهای کلی در اختیارات یکی
آنست که کارهای عظیم را کواکب علوی باید و برجهای علوی و کارها
حقیر را کواکب سفلی باید و برجهای سفلی و کارها که بنوبت کنند برجهای ذو
جسدین و کارهای طوکرا کواکب علوی باید و برج ثابت و برجهای ملکی
و برجهای ملکی آتشی است و ضد ملکی ملکی برجهای آبی و دیگر آنست
که در هر اختیار که کنی پس از نگاه داشتن ایط کلی و جزوی شرط خاصیت

صاحب اختیار

صاحب اختیار نگاه دارد چنانکه اگر اختیار برای سلطان کنی سعادت
شمس و سعادة عاشر و صاحب عاشر نگاه دارد که این دلایل مخصوص است
بسلطان و دیگر بر این قیاس کن و اگر اختیار از جهة کاری کنی از
کارهای ملک باید که میان طالع اختیار و طالع ملک همان مزاج نگاه
داری که میان طالع اختیار و طالع ولادة صاحب اختیار تا مزیی باز
نخورد نه بملک و نه بعامل کار و طالع وقت تقلد کار دلیل حال عامل است
با ملک و طالع جلوس عامل در دیوان عمل دلیل حال عامل است با اتباع
عمل و دیگر آنست که نحوس را در اختیارات هم بدان اندازه باید بکار
داشت که دارو ها را که مزاج زهر دارند در شربتها بکار دارند برای اکو
بعض از شربتها یا بهتری را ازانکه زهر هیچ منفعت نکند و مودة نحوس
و عداوة سعود در اثری قوی نیست خاصه در سعادة و اگر نحسی بتسویه
در وتدی افتد چنین بر جهت تثلیث یا تسدیس طالع بود باکی نیست بلکه
محتارت چنین در اختیار جنگ باید که آن نحس قوی حال باشد و دیگر آنست
که قمر در طالع مذموم است در همه اختیارها مگر در سیح و شری چون مسعود
بود و چنین سعادت قمر ممکن نگردد و سعدی را بر درجه طالع باید کرد
یا بر درجه عاشر و اگر محاذ قمر بد و کوکب که مقصود است در
اختیار ممکن نگردد قمر را بر ثابته باید کرد که مزاج آن دو کوکب دارد

و دیگر آنست که هرگاه که هر هفته کرده شود از اختیار نباشد بدان
سبب که عادة شده است و عادة طبیعت دوم است و کار طبیعی را
اختیار نیست صنف دویم در دلایل جزوی اختیارها جزوی اختیارات
و مرجع همه بدلایل کلی است و بدین سبب است که هر کس که دلایل کلی
بشرط نگاه دارد از دلایل جزوی مستغنی گردد برای آنکه دلایل
جزوی خاصیت اختیارها است و خاصیت اختیارها در اقوال کلی بر
طریق اشاره گفته شده است و عاقل را اشارتی بس است لکن برای
شرح و بسط خاصیت اختیارهای که بیشتر بکار دارند یاد کنیم تا متعلم را
هدایت زیاده شود بعون الله و حسن توفیقه و از جملهٔ اختیارهائی
که بیشتر بکار دارند یکی اختیار سفر است خاصیت این اختیار آنست
که طالع که دلیل مسافرت و نهم که دلیل سفر است و هفتم که دلیل مقصد است
و هشتم که دلیل قوام مقصد است و خداوند هر چهار و قمر که کوکب
سفرست همه مسعود باشند و مبرا از نحوس خاصه از عداوه مریخ
که دلیل قطع طریق است و بهتر آن باشد که مریخ در فرح بود و قوی
حال تا ضرر کم کند و طالع و موضع قمر باید که برج منقلب باشد
تا سفر دراز نشود و دیر نماند و برج خاکی بهتر در سفر خشکی و برج
آبی در سفر دریا و ضرر زحل در سفر دریا بیشترست باید که هم زحل

فرح باشد

فرح باشد و قوی حال و آغاز سفر وقت حرکت است از مسکن
و دوم اختیار در آمدن شهرست خاصیت در آمدن شهر آنست
که چهارم که دلیل مسکن است و خداوند وی و دوم که دلیل
معاش است در مسکن و خداوند وی هر دو مسعود باشند و زحل
که کوکب مسکن است در فرح باشد قوی حال و سهم سعادة در
طالع بود یا در عاشر و خداوند دوم زور زمین باشند و قمر اگر
زور زمین باشد متصل بود بکوکبی که زور زمین باشد و طالع
و موضع قمر برج ثابت باشد و خاکی اگر غرض در آمدن ثبات
و سیوم بجهت ملک و جلوس مملکت خاصیت بجهت ملک و جلوس
ملک آنست که عاشر و صاحب وی و قابل تدبیر صاحب وی و صاحب
بیت وی و شمس همه مسعود باشند و سهم سعادة در عاشر بود و
مشتری که دلیل صدق بجهت است نیز قوی حال و مسعود بود و قمر
در خانهٔ مشتری بود و طالع برج ملکی باشد خاصه اسد و اگر
طالع ثور باشد چنانکه عاشر اسد افتد چهارم برداشتن حاجت
بزرگان خاصیت وی آنست که صاحب طالع مقبول باشد از صاحب
عاشر و از کوکبی که دلیل آن بزرگ باشد چون شمس که دلیل سلطان
و مشتری که دلیل وزیرست و دیگر برین قیاس کن و باید که سهم

نت

سعادت در عاشر بود و سعدی در یازدهم خاصه مشتری و میان صاحب
طالع و میان صاحب یازدهم و نیز خاصه سر نوبت قبول اتصال باشد
بمودت و اگر این حاجت بتعصب شمس باشد سعادت عطارد بباید و اتصال
متوده او بصاحب طالع و صاحب عاشر با قبول و سعادة سابع و خداوند
وی که دلیل مقصود باشد بنظر مودت بطالع و صاحب وی دلیل زیاده
سعادتست نهم تعلیم و تعلم خاصیت ولیکن که طالع و موضع قمر باید
که برج انسی باشد و بهتر آن برجها جوزا و سنبله آغاز سنبله که بیت
و شرف عطاردست و عطارد در برج انسی بود ناظر بطالع و قمر در غایت
قوت و سعادت و بهتر آن که در طالع باشد که فرح وی است بمودت
قمر و نهم و صاحب وی و مشتری که دلیل علم اند همه مسعود باشند و اگر
تعلیم سلاح و سواری بود قوة مریخ و مودت او باشد و دیگر برین
قیاس کن و چاره نیست از نظر زحل بموده و قوة وی که دلیل فکرت
و رنج کشیدن بعلم است ششم عقد نکاح خاصیت وی قوة زهره است
و سعادة هفتم و خداوند وی که دلیل زن و زوجت است و قوة
شمس و طالع و خداوند وی که دلیل مردست و نظر مودت با قبول میان
صاحب طالع و صاحب سابع با نظر مشتری بدیشان و بزهره که دلیل
سعادتست و عفت و سعادة قابل تدبیر خداوند طالع و سابع و قمر

وخداوندیت

و خداوندیت هر یک واجب است که دلیل معاشرت و عاقبت است
و پسر فرخان می گوید که قمر در اسد باید یا در ثور و اگر [illegible]
ذو جسدین بهتر بود و بیشتری برانند که برجهای ملک و بهت خاصه دلو
و منقلب نیز مگر میزان که محمودست و پسر فرخان می گوید که موضع
قمر و طالع تزویج باید که میانه ثور باشد و نیمه آخر جوزا و میانه
میزان و وجه اول عقرب و دو وجه آخر جدی و اما اسد نیکوست
لکن جوخ مال دهد و سنبله کالمه را نیکست و دوشیزه را بدست و قوس
دعوه عروسی را نیکوست و حوت دلیل فجر و دلیری زنست و باقی
همه بدست و هفتم دیدار زن و شوهر خاصیت وی سعادة زهره است
با مودت مریخ و موضع قمر و طالع باید که ثور باشد یا اسد یا جوزا
یا سنبله و میزان بدست و هشتم آغاز حرب خاصیت وی استعلای صاحب
طالع است بر صاحب سابع و بودن وی در برجی ثابت یا ذو جسدین در
طالع یا دهم یا یازدهم و بودن صاحب سابع در طالع یا در
دوازدهم ناظر بکوکبی ساقط نامقبول و بودن خداوند هشتم در دوم
و موضع قمر برج منقلب و طالع برج علوی خاصه بیت مریخ و مریخ
به تثلیث یا تسدیس طالع و اگر بتسویه یا نظر مودت در عاشر باشد
حرب قوی گردد و غرض حاصل آید و اگر میان صاحب سابع و صاحب

طالع نظر مودت باشد بقبول صلح اقتدو سعادت صاحب بیت صاحب طالع واجبست
برای حسن عاقبت و اعانت و همچنان نگرستن صاحب بیت صاحب طالع
دیگر و بیت بودن صاحب ثانی در ثامن و بودن صاحب طالع در هفتم و
در چهارم و بودن صاحب طالع در چهارم نیز که عاشر وی است و کوکبی که
قمر از وی باز گشته باشد معین طالب نخست و اگر دو وی شوند دو معین طالع و پنجم
یازدهم هر یک معین وی است و نظر مودت نیز صاحب طالع دلیل ظفر است
و بدانکه اختیار خصومت چون اختیار حرب است لکن در خصومت عطارد باید که
مسعود باشد و در طالع بود یا دافع تدبیر بود بصاحب طالع و نهم رسالت و
نگاهبانی خاصیت وی نگاه داشت دو حالت یکی حال رسول و مدار آن بر اختیار
سفرست چنانکه یاد کردیم و دیگر حال فرستنده و دلیل وی طالعست و خداوند وی
و آن کوکب که قمر از وی باز گشته است و دلیل رسول نیز دیست خداوند وی
و قمر و عطارد و دلیل آنکس که رسول نزد او میرود هفتم است و خداوند و
و آن کوکب که قمر بدو می شوند و آن کوکب که مزاج آنکس دارد چنانکه
اگر آنکس ترک است آن کوکب مریخ است و دیگر بر قیاس کن و معظم شرط
آنست که دلیل فرستنده و رسول قوی باید داشت و قمر یا عطارد باید که نور
صاحب طالع بصاحب سابع بدهد بمودت و قبول صاحب طالع بر صاحب سابع
مستعلی بود و هم کارهای نهانی خاصیت وی آنست که قمر با اجتماع باشد و هم

کواکب

کواکب زیر زمین باشند یا مشتری خاصه نیز بن و صاحب طالع هم زیر نور
باشد و نیز بن از طالع ساقط و اگر غرض در نهانی است که هلاک شود یا
پیش پیدا نباشد باید که قمر شونده باشد با اجتماع و اگر غرض آنست که یک
چیزی نهانی باشد باز پیدا آید چنانکه کسی متواری شود باید که قمر از
اجتماع منصرف بود و صاحب طالع زیر زمین باشد متصل بسعدی زیر
زمین و یازدهم آشکارا کردن نهانها خاصیت وی آنست که قمر
در برج منقلب باشد و متصل بمودت بشمس و هر دو بمودت طالع و کلی کواکب
یا مشتری زیر زمین و دوازدهم خریدن چیزها و فروختن خاصیت
خریدن آنست که قمر بسعدی متصل باشد و خاصیت فروختن آنست که
قمر از سعدی منصرف باشد و اگر آنچه میخرد برده باشد موضع قمر و طالع برج
انسی باید و ششم و خداوند وی مسعود و متصل بصاحب طالع باتصال قبول
و اگر زمین و خانه باشد موضع قمر و طالع برج خاکی ثابت باید و چهارم
و خداوند وی مسعود و متصل بصاحب طالع قبول و زحل قوی حال و ناظر
بطالع بنظر مودت و اگر ستور باشد قمر در ثور یا اسد باید و طالع ذو
جسدین و سیزدهم وصیت پس از مرگ خاصیت وی آنست که قمر در برج
ثابت باشد متصل بسعدی خاصه که مشتری با قبول و طالع هم ثابت و مسعود
باشد و چهاردهم کیمیا و خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع آتشی نیز

ومسعود شمس و مشتری و پانزدهم جامه نو بریدن و پوشیدن خاصیت وی
آنست که قمر در سرطان یا میزان باشد مبوده زهره قوی حال و طالع زهره
مسعود و مذموم است اگر قمر در برج ثابت باشد منحوس خاصه در اسد یا استقبال و
شانزدهم شرکت خاصیت وی سعادت طالع و سابع و دوم است خاصه مشتری
وسهم سعادت در دوم یا سعدی در عاشر و موضع قمر و طالع ذو جسدین
هفدهم نهال نشاندن خاصیت وی بودن قمر است در برجی ثابت دراز
طالع یا ذو جسدین و طالع همچنان صاحب طالع مشرق و رابع مسعود و قابل تدبیر
قمر سعدی در برج هوائی باشد هم کشت کردن خاصیت وی آنست که قمر
در سرطان بهتر یا برجهای خاکی و طالع یکی از ین برجها و رابع و خداوند
وی مسعود نوزدهم سهل خوردن خاصیت وی آنست که موضع قمر برج آبی
باشد و خاصه جنوبی هابط و او ز نور زمین متصل بکوکبی زیر زمین که در
چهارم باشد خاصه که آن کوکب زهره بود و اگر بموده مریخ باشد بسیار کار
کند و اگر قران مشتری باشد اندک کار کند و نظر زحل بد است خاصه بعداوه
بیستم شکافتن اندامها با هن خاصیت وی آنست که قمر در برج آن اندام نباشد
وار عداوه نحس خاصه عداوه مریخ مسلم بود و بسعادت سعدی آراسته و ناقص نور
در نور و بدین سبب مکروهست فصد و حجامت چنین قمر در جوزا و نور باشد و بهتر
آن بود که در برج آتشی بود و مودت مریخ فزری نکند و هم بدین سبب مکروه است ختنه

کردن چنین

کردن چون قمر در عقرب بود بیست و یکم در علاج چشم خاصیت وی آنست
که قمر زاید نور باشد و بمودت شمس و سعدی و همه زبر زمین باشد و سلم از نحوس
و در جه طالع و بهترین یا ک از کواکب سحابی و بهترین غایت قوی حال بیست و دوم
شکار کردن خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع دو جسدین باشد
و صاحب سابع که دلیل صیدست کر از و ناقص بود و در بال و تد و مریخ
و صاحب بیت قمر قوی حال و قمر ناظر بصاحب بیت و در صید بحر همین
موجود باشد لیکن موضع قمر و طالع برج آبی بود دیگر حوت بیست و سیم
آغاز بنا نهادن خاصیت وی آنست که ماه در برجی ثابت باشد
و خالی بود متصل بکوکبی در شرف و در برج هوائی و در عاشر یا در یازدهم
و عرض قمر شمالی و صاعد و زاید و همچنان عرض آن کوکب و زحل قوی حال
و ناظر بمودت طالع و رابع و خداوند طالع وی مسعود و قوی حال و ناظر بمودت طالع و رابع
و قوی حال و در بناء حصنها باید که ثابته که مزاج مشتری دارد بر جای درجه عاشر
باشد یا درجه سهم سعادت و بهترین برجها بنای دولت و میزان
برای بلند شدن نیکست ولیکن منقلب است و اگر خواهی که در اختیارات
مزاج دادن بدانی چنانکه در دیگر خانها دانستی در این اختیار بنا نهادن
تامل کن و دیگر بر این قیاس کن و بدانکه چون بناء خانه نهی چنان ساز
که خداوند چهارم زحل افتد اگر صاعد باشد در فلک اوج و مستعلی در

میبات طالع دلبسیار عرض در سال و ناظر با قتاب و مشتری خانه بزرگ
و بلند و شکوه اید و اگر در برج دراز مطالع باشد هم بلند اید و اگر در کوتاه
مطالع تنگ آید و اگر شمس و خداوند چهارم هر دو دیگر زمین باشند و ناظر بچهارم
روشن اید و اگر شمس و خداوند چهارم هر دو زیر زمین باشند یا یکی از نیرین
منکسف بود و هر دو در درجه مظلمه باشند یا صاحب رابع محترق بود تاریک
و دلگیر آید و اگر زهره در چهارم باشد بقران عطارد آراسته گردد و بهنجار
و با تمکین و اگر زحل در چهارم باشد و اورا در انجا حظی بود منحوس گردد
و زود خراب شود و اگر مشتری باشد و اورا حظی بود دیر آبادان ماند
و استوار گردد و اگر چهارم ذو جسدین باشد خانه دو منزل شود
یا بیش و اگر قمر انجا باشند یا مودت زحل در خانه آب روان حاصل آید
خاصه که استقلال قمر را باشد و اگر زحل را بود آب ایستاده بود یا چاه
بود و اگر سهم سعادت در چهارم بود مبارک و میمون و دیگر بر این
قیاس کن و بدانکه چون بدینجا رسیدیم کتاب بپایان رسید بحمد
الله و حسن توفیقه والحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و اهل بیته سیما ابن عمه والائمة
من بعده صلوات الله علیهم اجمعین
الطیبین الطاهرین